الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله تقدس و تعالی که انتخاب جمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملة والدین قدس الله سره موسوم به

فوائد سعدیه

تالیف فرید العصر وحید الدهر خلاصهٔ خاندان مینائیه زبدهٔ دودمان سعدیه
و صفوهٔ افضل العلماء محمد ارتضی علیخان رحمه الله

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنو بطبع شایسته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش حضرت سبحانی که سینهٔ صدور عارفان را مجمع تجلیات جمال باکمال خود مزین گردانید و اراضی
قلوب جان‌سوختگان را مطلع اشراقات شیونات حسن لایزال خویش بنضارت گلشن بخشید و شکر
بی نهایت حکیمی که شمع محبت و مهجوری بکاشانهٔ عاشقان افروخت و کانون سینهٔ کاملان را بآتش
جلال ابدی لایزالی سوخت تقدس سبحانه و تعالی کبریائه و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
لولاک که از فیض نور وجود باجود وی عرش تا فرش از مکمن نابود بمنصهٔ شهود رسیده و بطفیل ظهور
آن شهسوار عرصهٔ شهود آدم و عالم از نقعهٔ عدم بساحت وجود آرمیده و تحیات متکاثره بروح قدس آن شهریار
سریر که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و اصنام مناهی و ملاهی را بذریعهٔ تائید
الهی مکسور و مقهور ساخته صلی الله علیه وسلم و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اختران اوج
ولایت و مهر درخشان برج هدایت اند اما بعد میگوید فقیر سراسر تقصیر پابند سلاسل هواجس نفسانی اسیر
کمند وساوس شیطانی غافل از هوش خود فرامش عاقبت فراموش آوارهٔ دشت بدکرداری و بدروی
الراجی الی المتلقب برضا الصفوی الحنفی القادری بدل سپاه عنایه الله آن که چون درین ایام

خجسته فرجام بدستیاری قائد توفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق مطالعه کتاب
مستطاب هدایت انصاب مجمع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب ارشاد الانبیاء والمرسلین مخدوم
سعد الملة والدین قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه افتاده است که ازان بحر زخار جواهر
اسرار چندلالی ابدار در سلک کتابت منتظم سازد تا در حضور مصر... واوی
و پاشکسته زاویه یاس حیران گرد... بعلوان... آن تشنه ... آ...
دسے از تفرقه باطنی بیاساید و دیده محزون اشفته را از... ایده... ظلمت خاطر را بصیقله سمع شرایف احوال و لطایف اقوال شاد... کسا...
اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه... انتخاب
نفعی بردارند و این سرگشته ناکام بیکس ایام را بدعا خیر یاد آرند لیکن باختصار حیات ... و ...
حضرت مخدوم را بجواب بیدکه آن کتاب ... است انتساب ... شاه ... باشد که
اهتمام را انجا نگارد و این سطور را از بیع صحیفه بیدار چون بیدار ... آن ... است گذاشته از جمع
عبارات لائقه و اشارات فائقه بجنس با تمامی ملفوظ جناب ... مخدوم ... قدس
که دران کتاب مندرج بود برداشته اصلا در عبارت ... وعا
در عبارات متحرجه از مقامات متفرقه بجهت ... اصل ... و آخر ... ما
ما سبق بما لحق لفظ فایده را ... پدید ... وا ... شاه
بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیزے از حالات و کرامات حضرت مخدوم و بعضے مرشدان و مریدان او
که در کتابی یکجا نیافت از کتب متفرقه مثل ... مناقب معارج الولایة و غیره ... ساخته ... نسب
اسامی بنگارد و انچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بران افزوده ... بیان ... تا
تام و باعث مزید اعتقاد هر خاص و عام گردد بالله التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سباح ... طریقت غواص دریا حقیقت شاه سریر فقر و فنا مستقیم استقامت ... نگ ... بحر ...

پلنگ بیشهٔ تجرید عنقای قاف قناعت نوکار سپهر طاعت محرم حریم خاص الخاص مکرم تکریم خلعت
اختصاص سے ذات پاکش مظهر اسرار غیب ۞ سینهٔ او مصدر انوار غیب ۞ عارف بالله شیخ
باکمال ۞ مورد افضال رب ذو الجلال ۞ شاه والا منزلت عالی مقام ۞ آستانش مرجع هر خاص و عام ۞
چشم او با خلق و دل در کار دوست ۞ بیخبر از عالم و هوشیار دوست ۞ دل ز تیغ عشق بودش چاک
چاک ۞ همچو ایشن بود آه دردناک ۞ آفتابی مطلع صبح قدس ۞ پادشاهی لشکر او فوج قدس ۞ با
خیال یار از خود بیخبر ۞ جلوهٔ دلدار در پیش نظر ۞ بود سلطان عالم او فقر النوازه ۞ طبع والایش ز شاهان بی نیاز
قدوة العارفین حضرت حاجی شاه **قوام الدین بن ظهیر الدین** عباسی قدس الله اسراره و افاض
انواره که مرید قطب المشائخ خواجه **نصیر الدین** چراغ دهلی و خلیفه سید السادات مخدوم
جهانیان قدس سرهما بوده و در تربیت مریدان شانی عالی داشت سالها در صحبت سید السادات
مانده و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً فائز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را دریافته
و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رساله مکیه تلقین ذکر گرفته و در تجرید و تفرید بکمال
بود چنانچه روزی در سماع ذوق نمیگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزی از اسباب دنیوی
بوده باشد چون نیک تفحص کرد پارهٔ قند سیاه برآمد که برای منکوحهٔ حامله اش داشته بودند تا
اثر اصرف نکرد قرار و آرام نگرفت **نقل است** که روزی سگی را گرسنه دید بانگ برآورد
که من هفت هیچ را بد قرص نان میفروشم کسی هست که بخرد مردی پیدا شد و بهای آن
چند نان داد از ان نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین راجو قتال
باید سپرد که بهتر از وی دیگری نیست پس آنحضرت سید راجو را جانشین ساخت و خرقه خلافت به
سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید زوجهٔ شریفه سید السادات باستماع این خبر فرمود که پیر این
مشوره داد نعمت از فرزندانش نرسانید سید ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب ایمان
من چیزی نفرمود که نعمت من بفرزندان صوری من نرسد فرزندان معنوی من کافی اند و او را

پسری بود نظام الدین نام چون بدهلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکر شد او بپاس اعتقاد پدر
با آنحضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از ظهور این معنی آن
حضرت را کمال آزردگی رو داد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزی بر اسپ
سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد وی بعقب آمده فرمود این نابرخوردار در خانقاه قوام الدین
اسپ از کجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده برای شکار رفت از اسپ افتاده مرد و وطن
اصلی حضرت شیخ دهلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بجنوری در لکهنو آمده توطن گرفت بعضی
مریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدی بنا کردند و پس از
مرور دهور در اوائل مائه ثالث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه خود
ساخت چنانچه مرقد مبارکش بر چبوتره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در ته چبوتره نشانی
کرده اند آخر سزای ناسزای آن ظالم بدکیش با وجود بقای ریاست در خانه انش مسکن بوم
و زاغ و چراغ است از معتبری شنیده ام که در آن ایام شخصی شبی جوار آن روضه متبرکه خفته
چون صبح صادق برخاسته وضو کرده بر مصلا نشست چه می بیند که چهار کس نورانی شکل از آسمان
فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند و بعد دیری لاشه را بر تختی نهاده هر چهار طرف آن بر داشته
بسوی آسمان بردند همان روز آن روضه منهدم شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و همچنین آن
ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و مسجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد مینا قدس سره کرد شبی
بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
حیات در گمنامی میکوشیدند بعد ممات هم اوشان را گمنامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
کنی قطعه زمین لکهنو را برداشته بمصداق جعلنا عالیها سافلها معکوس خواهم انداخت و ترا با اتباع
تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد از ین قصد فاسد تائب و مستغفر شد و وفاتش ششم
شعبان المعظم اوائل مائه تاسع هجری است رساله معیار التصوف و کتاب ارشاد المریدین سابق الذکر
از تصانیف اوست من کلامه ۵ تا دیده رخ یار مزن لاف تجلی * بر تو نبود عشق یقین این نکته گهدار

بے نور خوش حسن و جمالش نتوان دید * بے تابش خورشید نتوان دید دریغ یار ، این کار کسی است
کز خیز ذر سر جان * این خانه خرابی رهبر بو الهوسی نیست * سپهر نتواند که کند خانه یکه قاف ... ملک
شیوه همون داند کار کسی نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سره

سالک مسالک طریقت عارج معارج حقیقت شمع بزم هدایت چشم و چراغ کاشانه ولایت سلالهٔ اولیاء کرام نقادهٔ مشائخ عظام مقدمة الجیش لشکر تحقیق هیجا معرکه تصدیق مطلع انوار فتوحات غیبی مهبط اسرار عطیات لاریبی * آن مه رخشندهٔ چرخ کمال * اختر تابندهٔ اوج جلال * چارهٔ درد دل بیچارگان * سرور دین هادی آوارگان * دارو ده درد دل هر دردمند * سایهٔ او بر سر هر مستمند * در ره حق صدق ثابت قدم * رهبر دین معدن لعل کرم * نور حق از چهرهٔ او جلوه گر * خلعت ... ازل او را ببر * عارف کامل شه نیکو خصال * صاحب بخشایش و بحر نوال * قدوة المشائخ جامع ... الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که از شرفاء اهل سنت بود و در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بجهت آنکه خواهر او در عقد نکاح سلطان محمد بن شاه موفق آمده در بارگاه سلطانی عزت و اعتبار تمام داشت چنانچه سارنگپور پرگنه از بلاد مشهورهٔ هندوستان است آبادان کردهٔ اوست و او را ملک سارنگ میگفتند و در ایامیکه حضرت مخدوم جهانیان حضرت سید راجو قتال در دهلی تشریف ارزانی فرمودند ملک سارنگ جوان نوخاسته و صاحب جمال بود سلطان اکثر طعام و دیگر اشیا بدست او بخدمت هر دو بزرگوار میفرستاد و روزی سید راجو فرمود که اگر شما ... لازم گیری این خوردهٔ مخدوم تو دهم بلا توقف قبول کرد و روز دیگر سید گفت اگر ... اشراق ... با تو طعام یکجا خوریم آنهم قبول آورد آنزمان حضرت مخدوم و سید راجو ... در یک طبق طعام خوردند پس نور معرفت در باطن او لامع گشت و بعد از چند روز در حلقهٔ ارادت بندگی شیخ قوام الدین در آمد و هنوز در لباس اهل دنیا بوده که شیخ او را طریقه ... تلقین ساخت و بوجه احسن بدان کار مشغول شد و چون سلطنت دهلی به سلطان ...

منتقل گردید بجاذبه عنایات الهی تمام سامان دولت وحشمت را یکبارگی ترک داده بقدم تجرید از
آنجا برآمده برای دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل وعیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
استعمال پیاده روی نداشت در پا آبله ها افتاد واز قافله حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
با اهل وعیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم کشادند خود را
در قافله یافتند پس مدتی در مکه معظمه و مدینه طیبه آنجا ور بود و در ریاضت ومجاهده بسر می برد وبعد
استحصال اجازت نبویه باز بملک هند معاودت فرموده در قصبه ایرچ بخدمت یوسف ایرچی که از خلفای
مخدوم جهانیان بوده تایب گشت وسالها بصحبت وی مانده تمامی مراتب سلوک را طی کرده از دستش خرقه
خلافت پوشید ورساله مکیه بخدمتش خواند وچون وقت وفات شیخ قوام الدین رسید او حاضر
نبود شیخ تاسف کرد وفرمود که سارنگ درینجا حاضر نیست تا خرقه خود بوی دهم الحال آنرا بگو
ر می برم مگر یکی کفنی بی آستین بحاضران سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادای
امانت کردند وی آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیرایه آخرت من سازند وچون آنحضرت
را ازدحام خلق خوش نمی آمد بمسافت ده دوازده کروه از مقام لکهنو بمقام مجهگاوه از اعمال
پرگنه فتحپور که گوشه ویرانه بود توطن گرفت وآنجا بانواع طاعت وریاضت وذکر وشغل پرداخت آن
زمان حضرت سید راجو قتال خرقه خلافت ودیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسیده
بود بی سابقه طلب بآنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرده باز گردانید ونوشت که من مرد
نومسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامه اولیاء الله بپوشم سید راجو آنرا واپس کرده گفته فرستاد
که من از خود نفرستاده بحکم خدا ورسول ومرشدان طریقت همچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه نداده بپوشید
که بر شما مبارک است آنگاه وی قبول فرموده از آن تاریخ هر کسیکه بجهت انابت از دیار لکهنو بخدمت
حضرت سید بمقام ایچه رفتی او را باز گردانیدی وفرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست همانجا رفته بوی ارادت آرند وحضرت شیخ را دو خلیفه بود
اول بندگی قطب العالم شیخ مینا دوم مخدوم حسام الدین صوفی ونبیره آنحضرت جانشین وصاحب سجاده بود

نقل است که روزی بعذر شرعی در ماه صیام طعام میخورد و قطب العالم بحضور استاده بود بخاطر
قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفاره ادا سازم
بمجرد خطور این خطره سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مباح ساخته چه مناسب که شما را با وجود مرتبهٔ قطبیت
بر امر نامشروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد شما را پس خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و بیست سال یافت و شانزدهم شوال اواسط مائه تاسع هجری بریاض رضوان خرامید و مزار شریفش
در جهگوه است زیارتگاه خاص و عام

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سره

کاشف حقایق طریقت واقف دقایق حقیقت شهباز تیز پرواز اوج قدس عندلیب نغمه طراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصهٔ اولیاء کبار زبدهٔ اتقیاء اخیار محرم اسرار
ربانی مظهر انوار یزدانی سه شهسوار مسالک عرفان شهنشاه ممالک عرفان سرور مقتدای اهل صفا + دیدهٔ بصیر
را نور صبح و ضیا + سر و سر خیل طالبان خدا + عارف دستگیر هر دو سرا + دُرّ یکتای بحر جود و لوا
آفتاب سپهر فضل و کمال + وارث انبیاء بالعلم و عمل + قدوهٔ اولیاء روز ازل + رهبر خلق سوی راه یقین
بادشاه انام سرور دین + گل باغ خلافت کبری + ثمر نخل بوستان هدی + منبع فیض و مخزن اسرار
مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد معروف شیخ مینا
آورده اند قدس سره که شیخ مینا که ولی مادرزاد بود چنانچه مشهور است که در ایام حمل مردمان از شکم والده
ماجده اش آواز تلاوت قرآن مجید می شنیدند و تعجب مینمودند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادرش بی وضو بودی شیر نه نوشیدی و شب که والده
شریفه اش او را در کنار خود می خوابانید هر گاه بیدار شده میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجده یافتی
گویند که قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره بشارت داد
که در خانهٔ برادرم شیخ قطب الدین فرزندی متولد گردد که شمع خاندان ما باشد نام ما از وی روشن
شود چون حضرت تولد شریف یافتند و اسم مبارک حضرت شیخ رسید بزبان هندی فرمود او موری مینا از بهجت

معروف شان شیخ مینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر به دو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
که این کنجشکان را که می پرند بمن دهند و گاهی فرمود ای کنجشکان شمارا شیخ مینا می طلبد آنها آمده روبروی
آنحضرت می نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد ستند و پریدن نمیدانستند و بعمر پنج سالگی چون
بمکتب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو بی فرمود دو جای کی و در لفظ القدیر
حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بیخود شدند و هر گاه که معلم دانست که ولی مادرزاد است
در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بمکتب از مغتنمات می پنداشت و از وقتیکه بمکتب
می رسید چشم بسته بذکر مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت ظل رحمت حضرت شاه قوام الدین
ماند بعد ازان از بعضی خدام حضرت سید راجو قتال تلقین ذکر گرفت و بآن کاربند شد و پیش شیخ
اعظم ثانی که از مشاهیر علمای وقت بوده عبادات شرح وقایه خواندن آغاز نهاد دقایق و نکات بیان
میفرمود که شیخ باوجود کمال فضیلت گاهی نشنیده بود و در هر مسئله استفاده تازه اخذ میکرد
و لیکن تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میکردند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فایز
گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پرکاله ساکن جهلالی که مرید شاه بدیع الدین
مدار بود ظاهر کرد و قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پابوس پیر خود روان شد چون در لکهنو آمد
اکثر اشخاص آنجا حاجات خود باعرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده حین رخصت حضور
پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگویید که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
اوشان شده است و آنحضرت هنوز خورد سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام حلیه
مبارک بیان فرمود و گفت که اوشان را معلوم است که من قطب ام اما مردم آنجا را ازان خبر
نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایید و یک مصلای پشمینه دادند

ابن را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مصلا هنوز در اولاد حضرت مخدوم شیخ الهدیه موجود
است قاضی از انجا روانه شده بازیه لکهنو رسید چاچمندان را همراه گرفته بحضور قطب العالم آمد و تحفه
سلام و هدیه مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت مهر را تعویذ و دعا عنایت کرد مگر یکی از آنها که
برای شفای پسر خود عرض کرده بود همچنان استاده ماند بعد دیری چون باز التماس نمود فرمود که بابا
کن شفای پسر تو هرچند که از درگاه الهی خواستم سودی نکرد خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و یک دو هره خواندند که معنی آن اینست ؎ رسن گسسته زبالا نمی‌توانم بست + که دست
دشمن انگیخت دوستی بشکست + و همچنین کار الشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در عمر پانزده
سالگی در حلقهٔ ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ درآمد باوجود ولایت وهبی القدر ریاضات
شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره مینویسد که
اگر پیر دستگیر قطب العالم در شب های زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیراهن و گاهی کلاه
باب سرد تر کرده می پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشستی تا از شدت سرما
و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که برای وضو آب گرم
میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتی یا کاهلی کردی فی الحال برخاستی و آب گرم
را گذاشته باب سرد شبینه بی وجوب غسل نمودی و شبها در نماز معکوس مشغول ماندی
و گاهی سنگریزه ها بر زمین گستردی و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلطیدی
و باز برخاستی چه معلوم است که بر سنگریزه ها چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها بر دیوار بلند نشستی
تا بخوف افتادن از دیوار خواب رفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشتی و در چله نشستی چون چله
اتمام شدی بپاس خاطر دوستی یا مسافری که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکستی و اروی
نگفتی که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین چله تا بسیر دو یا
چله پیر داشتی نفس با تمام آن منور نشود و اکثر نعلین چوبین پوشیده پیاده یازده دوازده کروه
برای زیارت پیر خود می رفت و نفس را بدین نوع در مشقت و اذیت میداشت تا آگاه کامل و

تکمیل شد و بنور حقیقت رسید سه مردان بسی و رنج بجائے رسیده اند ٭ تو بیخبر بجای رسی از نفس پروری
و حلمیکه سید داشت مشهور و معروف است چنانچه روزے حجامی مست شراب دشنام دادن گرفت اوی را
چیزے داده بلطف تمام بازگردانید و عذرها کرد و اگر از شخصے اذیت میرسید عفو میفرمود و بکمال خنده روئے
دعا میداد و این ابیات بر زبان مبارک میراند رباعی هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد ٭ هر که
مارا رنج داده راحتش بسیار باد ٭ هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ٭ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد
بیخار باد ٭ و نیز بندگی مخدوم مینویسد که تا بیست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پا فراز کرده یا استاده
کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله بهیئت صلوة مے نشست و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشته
و نه کشیده و اینجا جانب قبله شده مینوشید و میباشید و هیچ زمانی هیچ چیز طلبیده نخورده و گاهی بی هوای خود چا
نیوشید و میفرمود اگر صوفی بهوائے نفس طعامی و شرابی خورده باشد کلا صوفی نباشد راهزن دین
مصطفے است صلی الله علیه و آله وسلم و نیز معتاد بوده است که اگرچه با وضو بوده باشد لیکن بعد ساعت
وضوی جدید میکرد و دوگانه تحیه ادا مینمود و بعد فراغ وضو بهیئت وضوی آینده آوند را پر آب کرده میداشت
و وقت تناول طعام و بعد الفراغ آن وضو جدید مے ساخت و میفرمود طعامیکه با وضو خورده شود در
باطن تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور مے افزاید و گاهی بی وضو تکلم نکرده و
بخواب نرفته و چون بخواب میشد بی وضو سه ادائے دوگانه از یک پهلو به پهلوی دیگر میگردید و تجدید
از خواب بیدار میشد اولا تیمم میکرد و بعد از آن تجدید وضو مینمود و میفرمود که اصل خلقت بشر از آب و خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا کشته مے شود و دوائے عظیم است که آتش آخرت هم بدین کشته شود
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار بشهرے برائے مهمی روانه کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهری که بروید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات او باید کرد بے اختیار این بیت بر زبان راند
سه همه شهر پر ز خوبان من و خیال ماهی ٭ چکنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی ٭ مرا محبت شیخ خود بس است
با دیگری نمی پردازم آنگاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آورده اند

که شخصی در عالم مسافرت فوت شده و سرش می‌جنبید و هرگز آرام نمی‌گرفت تابوت او بهر منزلی که میرسید
سر میجنبید از علما و مشایخ آنجا ازین واقعهٔ غریب استفسار میکردند جواب شافی نیافتند چون بلکهنو
رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف ازین حال نمودند در جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره بطلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینه‌اش دارند بمجرد نهادن
کلاه بر سر آن میّت رسید سر از جنبیدن باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بظاهر می‌جنبید
اما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه پیران قرار و آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعد
قدّس سرّه روایت میکنند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام برشکال رخصت شده برای
پابوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اناّم وطن خود شدم چون قریب موهان رسیدم
بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسب افتادم آنوقت پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم بمجرد یاد
کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت دیگر آشنایان که شناکردن میدانستند برابرم
روان کردند و نیز زمانی تپ محرقه پیدا شتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بحضور گفته
فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشایخ نصیر الدین چراغ
دهلی مشغول بودند حال من استماع فرموده از چند نانی که بروغن و شکر تر کرده در مجلس آمده بود
بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
بتدریج خورده بخواب رفتم بمجرد یکه از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود دیگر کرامات
و تصرفات او نه چندان است که بحیطهٔ تحریر در آید سه ایشان همه رشح پاک وارسته نسبت
باآب و خاک دارند ٭ ار بود و نه بود چشم بسته ٭ و ز ننگ بود خویش رسته ٭ فانی ز خود و بیار
باقی ٭ بیگانه ز تن بجان ملاقی ٭ با حق جمع و خود پریشان ٭ لا یفهم شعار ایشان ٭ و آنحضرت مجرد
وحضور بود و دو کس را مشرف بعطای خلعت خلافت ساخت یکی مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود وفات قطب العالم قدّس سرّه بتاریخ بیست
و سیوم صفر سنه هشت صد و هشتاد و چهارم و مزارش در بلده لکهنو زیارتگاه هر خاص و عام است بزرگی فرموده

هر که خواهد چشم را بینا کند	سرمهٔ خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت غرّا مروّج قوانین ملّت بیضا مستقیم دین متین محمّدی و شرع مبین فیض ده ارباب فضل و کمال و زبدهٔ سالکان صاحب حال حامل لوای هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ٥ آن نو گل گلشن طریقت آن بلبل گلبن حقیقت ٭ آن بادشاه ممالک دین ٭ خورشید سپهر عز و تمکین ٭ آن قطب زمان و دین پناه در کشور فقر پادشاهی ٭ آن صدر نشین محفل حق جو ٭ آن هادی شاه راه مقصود ٭ آن حاکم ملک رهنمائی ٭ مقبول جناب کبریائی ٭ آن جوهر تیغ دین و ایمان ٭ آن گوهر تاج اهل ایقان ٭ در یکتائی بحر تجرید سرو همامی باغ تفرید ٭ وارث الانبیاء و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملة و الدین روّح الله روحه و اوصل الینا فتوحه که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبای کرام او در قصبهٔ اناهم سکونت میداشتند قاضی بدهن بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بمکتب فرستاد هر روز تختهٔ خود ضبط میکرد و هر شب هزار بار میخواند همین نمط تختهٔ تختهٔ قرآن مجید حفظ نموده و در سالهای سعد و از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علماء فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزدوی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رسالهٔ مکیه در تصوف اشهر تصنیفات اوست و در علوم شهرتیکه آنقدر تبحر پیدا داشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سعد خیرآبادی را چه مرتبه است فرمود در اجتهاد رتبهٔ امام احمد بن حنبل دارد و در عالم شباب در حلقهٔ ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آمد و بیست سال در خدمت بابرکتش مانده ریاضات شاقه و مجاهدات ما فوق الطاقه بجا آورده بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسیده و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریقهٔ پیر خود حضور و مجرّد و متورع و متوکل و مولع بوجد و سماع بود و تا مدت حیات از اتباع پیر در عادات و عبادات سر مو تجاوز و تفاوت ننمود حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی سهروردیه میرفت روزی عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تصحیح الفاظ این

کتاب کافیست ودرک معانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان ست اکنون ملازمت درس بندگان برای چیست فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علما ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند اورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکهنو کسی بصاحب سجاده رجوع نمی آورد لهذا قطب العالم بخواب فرمود که شما بخیرآباد رفته طالبان خدا را بهدایت رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیرآباد شده درخانه شیخ سلیم چودهری که از مریدان قطب العالم بوده فروکش فرموده دران ایام تمامی ولایت خیرآباد در وجه لوفه مردی بود که راجی سوسی نام داشت وآن وقت شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود بمجرد استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بتعجیل تمام برخاست راجی سوسی از سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر من آمده اند جهت پابوس ایشان میروم چون درآن سال امساک باران بود راجی سوسی گفت که ما چندین مشائخ را دیدیم کسی نیست که بدعای او باران بارد شیخ گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را یاد وی مجال گستاخی باشد اگر بدعای او باران بارد شما چه کنید او گفت که پابرهنه آمده مرید او شوم چون شیخ از انجا آمده بسعادت پابوس مشرف شد وهمراه مخدوم دو چهار صوفی و دو سه قوال بودند برای همه طعام موجود ساخت وبکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور اعاده آن گفتگو کرده عرض نمود که راجی سوسی مردی صالح وجمع مکارم اخلاق است اما امروز با من اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجا است که بدعای من کاری کشاید با باران بارد شما چرا بادی مباحثه گردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود که آبروی من بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤف ورحیم است اگر باران فرستد محض بلطف او باشد بمجرد یکه این کلمه از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب بر ولایت خیرآباد آنقدر بارید که همه بر وبحر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی سوسی رفت وگفت که خبر کنید او بمجرد استماع خبر از خانه برآمد وچند هزار تنکه نقد وبرکاله وهدایا بسیار برای فتوح برداشت و قربان جاگیر همراه گرفته با همه فرزندان واقارب پابرهنه رفته شرف پابوس اندوخته

فتوح گذرانیده در حلقهٔ ارادت بندگی مخدوم در آمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این را بهر
کسیکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خوانده پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش شما باشد
هر کسه احیری خواهم دیانید برشما برات خواهم کرد او تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طلاب شده جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید بخور رسند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگرخانهٔ خاص پخته میشد و هر فتوحیکه هر روزے آمد همانروز صرف میشد و برای فردا نمی ماند چنانچه
روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه بر آمد سه حمله در بازو فروکش پای راست ؛ اگر گفتن را هیچ نگذاری
رواست **نقل است** که سلطان سکندر لودهی عریضه بمخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم و باندیشه پامالی زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم رنجه
فرمایند موجب عزت و سرافرازیست مخدوم بملاحظه عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که در
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن میخ آهنی مستحکم زنند هرگاه مخدوم با رفقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند میخ آهسته برکشند تا ایشان با همراهیان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان بعمل آوردند بعنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه بسلامت از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملاحان و مردمان سلطانی
شد بتاریخیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه براجی موسی مخاطب شده گفت
که شنیده میشود کشتی پیر شما غرق شد راجی موسی عرض کرد که این خبر غلط خواهد بود پیر من مردی است
که کرور ها کشتی وی را بساحل نجات خواهند رسانید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
بادشاه ازین حرکت نا شایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدتے آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دهی مطیع الاسلام نبود بغارت آورده اشیا بر آن لشکر
بیشتر وقتند و فروختند هرگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار بے آمد آنحضرت بشبه حرمت
هیچ از آن نخوردند تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمودند و این راز از یاران و اغیار مخفی ساخت
آخر قاضی محمد ثناء الله ساکن کاکوری که همراه بود ازینحال آگاه شده با مریدی که در ابکل فتح پور

اجتناب کلی داشت اطلاع کرد از اشرور طعام از خانه او میر سید این سهل رخصت است که بر نفس خود روند و چون
وقت آن رسید که از بادشاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا حضور بادشاه شیخ جمال لکهنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری نبود بادشاه پرسید که مخدوم سنت نکاح را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب بتکلم نکشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شما را بر مزید باد بادشاه
ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما ازان پرحذر باشید آخر وی آنچنان
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات برسوائی مبتلا ماند و عزت و اقبال
داشت بر باد رفت و آن بادشاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباه شد و بر مملکتش غلبه و استیلا یافتند
با نزد این زمان سلطنت پیش افغانان نیامد مروی است از بعضی ثقات که چون بسمع مبارک رسید که صدر
دهلی بر شرح کافیه خود رد مینویسید از مخدوم شاه صفی فرمود که شما رفته با وی مباحثه کنید آنحضرت عرض کرد
که وی عالم متبحر است من با وی قوت مباحثه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویه و اخفش
و عبد القاهر جرجانی و علامه زمخشری همراه تو باشند و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد الله بن عباس
و محمد اسمعیل بخاری و امام ابو حنیفه و شافعی همراه است و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت خواهند کرد و در هر
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با استماع این کلام آنحضرت روانه دهلی شد و بان صدر ملاقات
نمود او بمجرد سمع نام شریف بر پا افتاد و عفو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دیشب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که سفیر مودت خاطر شد ما را بمقابله او برای دریدن تو شیری را بمعیت
علماء هر فن فرستاده که بدین شکل و شمائل است عنقریب میرسد اگر خیریت خود میخواهی ازان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود از هر گونه
بطریق در تلاوت خواهم ساخت حضور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنانند و از کلام کرامت نظام است او
ست بوای عقل محرم که امشب در خیال او همچنان خویش خلوتی دارم که سنهم بیستم محرم ... و وفاتش
شانزدهم ربیع الاولی از آخر مائه تاسع تا اوائل مائه عاشر و مرقد شریفش در خیرآباد زیارتگاه عباد است

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر نشین مسند ہدایت جامع خصایص ولایت اختر برج کرامت گوہر درج شہامت مست شراب
وحدت مخمور بادۂ مودّت جرعه نوش خمخانۂ فقر وفنا مرقع پوش مصطبۂ قناعت واستغنا مصباح
کاشانۂ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب ہ جنید زمان شبلی روزگار ۔ مالک
حقیقت شہر بابار ۔ گل تازه گلشن اتقا ۔ سرو روشن تربیت عز و علا ۔ خوش نشین در صدر ایوان دین
که زبرنگین داشت ملک یقین ۔ بعلم و عمل شاه ذوالاحترام ۔ وحید زمان افتخار انام ۔ محب خدا
بود و منظور او ۔ دلے داشت گنجینۂ نور او ۔ تنش زینت خلعت عنصری ۔ سرش رونق
افسر سروری ۔ عیان نور عرفان ز سیمای او ۔ سریر ولایت بود جای او ۔ قدش سرو از بوستان
صفا ۔ رخش آفتاب سپہر ہدا ۔ ستور راسرار حق سینه اش ۔ دل صاف و خوشتر ز آیینه اش ۔
نبودش مقالی بجز ذکر حق ۔ نبودش خیالی بجز فکر حق ۔ شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلین محی الاسلام
والمسلمین پیر دستگیر شاه عبد الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذاته وافاض
علینا برکاته که در اوان شباب بجاذبۂ محبت الٰہی بحضور فیض معمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
رسید و بتحصیل علوم شرعیه پرداخته در حلقۂ ارادتش در آمد و تا مدت مدید در حضور پیر ریاضات شاق
و اربعینات شاقه بجا آورده بمرتبۂ کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و پرورش یافته خود
وحضور زیست و ذوق و شوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر ہر کسیکه نظرش افتادی بیخود
شدی و نادر بہوش نامدی و با وجود وفور مرتبۂ قطبیت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
مردان است من ہنوز بمرتبۂ مردی نرسیده ام که تبدیل جامه کنم و با وصف جلال انکسار ا بقدر
داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه صفیا نام بود ہرگاه کسی ورا بخواندی
جواب میداد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صفیا نخواہد گفت

نقل است

در عصر بابر بادشاه چند مغلیه بملازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیه گفتند
که در ملک ہند کسے سید صحیح النسب نیست ہر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا ہم سادات اند
نشنیدند و بعد از مکالمه بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر گیسوی شان بریده شود

در آتش نهند نسوزد مخدوم گفت اینجا نیز همچنان اند و سید طه **بلگرامی** را طلبیده گیسوی سنان
تراشیده در آتش تیز نهادند سر موئی نسوخت و چون بگرفتند مثل برف خنک بود مغلیه از دعوی
گذرات نادم شده گاهی بر پای سید می افتادند آورده اند که شاه حسین مرد رند شرب ترلاش
مرشد اکثر بلاد هند را سیر ساخت کسی را حسب دلخواه نیافت آخر بدهلی رسیده شبی در حریم مرقد
مبارک قطب الاقطاب خواجه **قطب الدین** بختیار اوشی قدس سره خوابیده بدینشان توجه
آورد در خواب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده
از مردمان مستفسر شد از خلفای قطب العالم کسانند طالب العلمی گفت که در سائی پور مخدوم شاه صفی صاحب
کرامات ظاهره و تصرفات باهره است و در ارشاد طالبان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بفتحپور آمده
غسل کرده جامه پاک پوشیده و از جمیع معاصی تائب شده در دل خود سه نیت کرده برای ملازمت
مخدوم روانه سائی پور گردید اول اینکه چند بیڑه برگ تنبول برده پیش مخدوم نهم یک بیڑه خود تناول
فرموده و یکی بمن داده باقی بدیگران عنایت کند دوم اینکه من باو باشی مشهورم و هر جا مردم از من
توهم زمین لرزه گردد سیوم اینکه کلاه ارادت بے طلب مرا عطا سازد چون بمقام سائی پور رسید که
الحال بسفی پور مشهور است خواست که برگ تنبول چه ضرور است شیرینی خرید برم هر چند دکان
حلوائی طلبید بجز دکان تنبولی نیافت ناچار چند بیڑه پان خرید و بشرف قدمبوس حاصل کرده بیڑه های
پان پیش نهاد حضرت مخدوم یکی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی باهل خانقاه تقسیم ساخت
و برخاسته فرمود که مصلے و نعلین خود نگاهداشته میروم شما محافظ باشید و بعد زمانی تشریف آورده
کلاه سر مبارک بے سوال طلب داده مرید ساخت **نقل است** که پیرزنی از ارادتمندان حضرت
مخدوم بود حاکمی ظلم نموده خانه اش کندیده داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در حضور رسیده بار
بار گفته فرستاد که خانه اش واگذارد او بسبب غرور حکومت که در سر داشت بسفارش مخدوم
ملتفت نشد آنحضرت بغضب آمده اوگال پان بدست آن پیرزن داد که بر خانه آن حاکم اندازد
حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره این ماجرا بنور باطن دریافته پیرزن را طلبیده آن اوگال از

دستش گرفته خود بخانهٔ حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سفارشش صفی نشنیدی و برای سوختن خانهٔ
تو این اوگال بدست پیرزن دادو بروبروی آن حاکم اوگال از دست مبارک بکاه انداخت بمجرد انداختن
آنهمه گاه سوخت و تمام خاکستر لقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نمیگرفتم وی
خانهٔ تو انداختی همه مردمان و اثاثه خانه تو سوخته آن خانه لقعر زمین فرو رفتی میباید که خانهاش بگذاری
و همچنان که بود تعمیر کرده دهی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد همچنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
نیز مرویست که روزی حضرت مخدوم برلب جو غسل میکرد که یک جوگی آمده گفت من برای ملاقات
حضرت شیخ سعد پیر و مرشد تو آمده‌ام که او آتش دار دیانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیرآباد رسیده از قوت
استدراج آتش تمام شهر منتقی کرد و بحضور شیخ آمده طالب آتش ابراهیم آورده آکرید و سه خانه گردید باز آمده
عرض کرد که آتش نیست آن جوگی معاودت کرد باز بخدمت مخدوم آمد مخدوم از وی پرسید که سعد
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر دیافتم فرمود پیر مرا سرد میگوئی آتش زیر مرقع تست بمجرد این کلام
لباس او سوخت و تنش سوختن گرفت وی واویلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره السامی
بنور باطن دریافته بی اختیار دوید و آتش وی را سرد ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من باراده او
مشرف شده بودم و می توانستم که آتش بوی رسانم لکن سرد داشتنش با مصلحتی نرساند فقیر را
اینقدر جلال نباید و نیز مشهور است که مردمان سائی پور روزی بحضور آمده شکایت شوریت آب چاه
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک انداخت آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه آن چاه تا هم
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تعد و لا تحصی است وفاتش بهر دهم محرم الحرام
سنه نهصد و سی و سه هجری و مزار مبارکش در سائی پور زیارتگاه خلائق است و بر مرقد شریف آن قدس
هیبت و جلال است که حین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون گنبد
برای زیارت رفته بود بر تنش آبلها افتاد و زان از آن باز زنان زیارت از بیرون روضه میکنند
و سیفی صفی سعد مینا مینا سعد صفی برای حل مشکلات و مهمات مجرب و آزموده است ترکیب آنجا نقشبند
در خاندان صفویه مشهور است بدانکه مریدان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله قدریه

جهانیان قدس سره بالتخصیص مکن پور برای زیارت مزار حضرت شاه بدیع الدین مدار قدس سره
نمیرفتند و سست ها می گفتند اما اگر زیارتگاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن مضائقه نیست
و وجه آن سید عبد الواحد بلگرامی قدس سره السامی در سبع سنابل چنین نوشته که در زمانیکه
حضرت شاه مدار در مقام کالپی ساکن بود حاکم آنجا قادر شاه بن سلطان محمود نبیره فیروز شاه
نایب مصر دست بوده و با فقرای صحبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمدی
اصلا بوی ملتفت نشدی و کلام نکردی مایوس شده بازگردیدی روزی آمده دید که آنحضرت
با یکی جوگی بکمال التفات در تکلم مشغول است گفت که اینچه درویشی است که من بمحبت طلب پیش آیم
بمن ملتفت نمیشوند و با هندوی بیدینی در تکلم است باید که در شهر ما نباشد و بازگشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قادر شاه داغهای سفید افتاد وی بحضور شیخ
سراج الدین پیر که از خلفای مخدوم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
دهن خود بر آن داغها مالید بمجرد مالش اثری از آن نماند چون شب درآمد شاه مدار تیغ برهنه در دست
کرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ماست بیگناه این را
نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام برکشد خالی نگذارد شیخ گفت مرا بر خود گرفتم بعوض
مرید خود روا نمیدارم شاه مدار تیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه ضلالت انداختم شاه مدار فرمود من چندین
را مرید گرفته ام اما خلافت بکسی نداده ام و آینده کسی را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
آخر الامر تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقعه جات باطراف و اکناف بدستخط خاص بسیار نوشت
که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسی بسلسله من مرید نشود و خود در راه ضلالت نافگند چنانچه رقعه

دستخطی او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد افتاده بود اکثر اشخاص دیده اند ازین جهت فقرای طبقات آثار
را در حلقه بخودی نشانند انتهی کلامه ملخصاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه قدس سره

مقتدای حاملان شریعت رهنمای سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد مصاعد ایقان شهسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت مصدر کمالات ظاهره مظهر تصرفات باهره مستغرق بحر توحید سلطان ممالک تفرید ☙ نهال تازهٔ باغ ولایت ✤ چراغ روشن بزم هدایت ✤ کلاسش مسند ارباب عرفان ✤ مقامش قبلهٔ اصحاب ایقان ✤ بمیدان طریقت شهسواری ✤ باقلیم شریعت شهریاری ✤ بصف اهل صفا پیشوائی ✤ گروه گمرهان را رهنمائی ✤ بصهبای محبت مست و مدهوش ✤ بیاد حق از خود یکسر فراموش ✤ دلش خو کرده بسوز و گدازی ✤ بمعشوق حقیقی عشقبازی ✤ قبای بیخودی در بر کشیده ✤ بذوق و شوق خالق آرمیده ✤ زبدة الکاملین حضرت مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه نور الله برهانه و جعل بحبوحة الجنان مکانه کہ در ایام طفولیت بمعیت والد بزرگوار خود سید میرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سره رسیده بحلقهٔ ارادتش در آمد و بموجب اشارهٔ پیشارهٔ آنحضرت برای تحصیل علم بملک پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیه و نقلیه از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات یافته بود و حین قرب وفات بمخدوم شاه صفی قدس سره وصیت کرده که بعد آمدن الهدیه اورا تلقین و تعلیم نموده و بتکمیل رسانیده خرقه خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکه آنحضرت آمده مشرف پابوس حضرت شاه صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود که شما بمجلس عرس حاضر شوید وے عذر کرد که آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن نمی توانم شیخ فرمود که من پیش پیش رفته سرودیان را منع میکنم شما از عقب من بیائید و خود رفته از تغنی قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشته بیک کنار شدند و دهل و تنبوره خود بخود

نوازیدن گرفت حضرت سید بمعاینهٔ اینحال بیهوش شده افتاد و اصلا از ما سوی خبرے نداشت
حضرت شیخ بعد انقراع مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید الهیه
بهوش آید بگویید که صفی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
جهگوه گرفت آنجا شنید که از اینجا حضرت شیخ روانه لکهنو شد از آنجا بلگرام آمده شنید که از آنجا
روانه صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیرآباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روضهٔ حضرت شیخ
در حین حیات تعمیر میشد وی هم شامل دیگر مزدوران گل و خشت بر سر کشیدن اختیار کرده
مزدوری میگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده اینحال فرمود که شما بناے
خود مستحکم گردید و بسیار خوش شده دیگر دعاها داد بعده در حجرهٔ از حریم آن روضه که هنوز موجود است
حضرت سید را باربعین از واصلان حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعده بالباس خرقهٔ
خلافت مشرف ساخته شال ولایت باڑی که ده کروه از خیرآباد است عطا فرموده روانه ساخت
آنحضرت بمحبت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سره در خیرآباد توطن گرفت و در زمانیکه
اکبر بادشاه از دین برگشته علماے نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تکلیف بالالحاق میداد
طلب آنحضرت هم واقع شد و احدیان با فرمان شاهی روانه خیرآباد شدند آنحضرت بنور باطن
اینمعنی دریافته از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احدیان بادشاهی برای طلب ما آیند
آنجا شخص ما را ایذا خواهند داد میباید که قبل رسیدن شان از اینجا روانه شویم و آنها را در راه
گیریم آخر بمعیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کناره آن منتظر آنها نشست و بعد رسیدن
احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سوی برکشتی نشانید تا دست و پایم بدین دریا که
منقل بود و آتش مشتعل الشان است تر شود چون همچنان کردند در دریا آنقدر شور و تلاطم امواج مغل
شد که طوفانی عظیم برپا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه همچنین تلاطم میشود یا امروز شده
است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر
که بر خود نگذارد و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب نهند بجرد یکه پاے

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شورش دفع گردید بعده چون از آنجا روانه شده فائز اکبرآباد
شد این خبر بشیخ فیضی رسید بپادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم ایشان
هیچ نباید کرد بمجرد سے که آنحضرت بمجلس سلطانی رسید بادشاه بے اختیار باضطرار تمام برخاست
و بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد بعد اجلاس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع عادات
خلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشمار نمود و بدون اقبال نذور رهبر ابا از آنجا برخاست فیضی آمده
از بادشاه دریافت تعظیم و تکریم تعرض نمود بادشاه گفت که دو شیر یمین و یسار او بودند و اگر نمی برخاستم
آنها مرا هلاک میساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که امشب بخانه ام دعوت است
قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شقی سگ و گربه و موشها کشته قلیه
و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره نشسته بسوی فیضی نگاه
مخاطب شده فرمود که شارع خوردن شما بر چه حرام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
بمجرد این کلام سگ و گربه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شقی بمعاینه این حال بپا افتاد
و معذرتها کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما مے آید میگذرد یا ما از ان نگذری نسبت
شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شده بخیرآباد
رسید القدر بفقر و فاقه و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر دراز یافت
وفاتش هفتم ربیع الاول سنه نهصد و نود و سه و مزارش در خیرآباد است بیرون از قصبه شیخ فیضی
بعد شش ماه از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابوالفتح قدس سره فرزند آنحضرت
بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اهل وجد و حال بود گویند که در مجلس عرس والد ماجد وی
قوالان این بیت می سرائیدند ؎ جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل ۞ خود تو منصف باش
اے دل این نکو یا آن نکو ۞ او را کمال ذوق درگرفت بے اختیار بر زبان راند که این
نکو این نکو دادم دادم و جان بجانان سپرده بریاض رضوان خرامید مزارش در روضه
والد خود است

بسم الله الرحمن الرحیم

ربّ یسّر و تمّم بالخیر

حمدهای متوافر و شکرهای متظاهر مر خداوندی را که دلهای دوستان را منزه کرد از آنکه بآرایش دنیا التفات نمایند و اسرار ایشان را مصفی گردانید از آنکه غیر او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط عزت خود تمکنت فرمود و حقیقت حقه بر ایشان نمود و اسما و صفات خود ایشان را روشن گردانید تا با نوار معرفت او بر افروختند و سبحات وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحد یکه وحدت او بر ناصیهٔ هر طالبی بوجه مطلوب خود رسید انوار جمال او و چون لامعه لطف ظاهر کند از غلبهٔ شهود کسی را از خود خبر نباشد و آثار جلال او و چون بارقهٔ قهر ظاهر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او هم بنور او و اختفای او بسبب شدت ظهور اوست ؎ گر جمله جهان توئی جهان چیست ** ور هیچ نه ام من این فغان چیست ** و درود فراوان و تحیات بی پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین ملاذ ثقلین مقیم مقام قاب قوسین مسافر عالم او ادنی قابل خلعت فاوحی محرم اسرار ما اوحی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و درود دیگر بر اصحاب و عترت و پس روان او که پیشوایان و رهنمایان خلق اند و مخصوص تجلیات الهی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خواجه جنید رحمة الله را پرسیدند که مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فائده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند که این را مویدی از قرآن داری گفت بلی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ و گفته اند که کَلِمَاتُ الْمَشَايِخِ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللهِ فِي أَرْضِهِ یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان اند تا بیچاره که بصحبت شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهده بشبهتی وی را بیحقی راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعهٔ خویش بر محک بیان مشایخ شان ساید تا که از تصرف وسواس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم و دین قویم مستقیم باشد هم ازین است که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفته که مرید را باید که هر روز بقدر یکسیپاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ پیر دستگیر

ضمیر منیر مخدوم جهان سراج الملة والزمان شیخ شیوخ اهل اسلام قطب العالم والانام مظهر الشریعة والطریقة
کاشف الحق والحقیقة شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فینا شیخی که در شان او ست
ـه شیخا یکاد کان نبیا لربه لو کانت النبوة من بعد جایز ابکرات مرات میفرمودند که بندگی
مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمة الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق والدین
رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آن مرید که هرچه از زبان پیر بشنود گوش
هوش بران متعلق شود و آنرا بنویسد زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید هرچه از پیر بشنود و آنرا
بنویسد بعده هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن او
جای او علیین باشد **فایده** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب
در توحید نبشت نبی گفت ای امام نبشتی تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
گوئی بعد از عرفانست یکی بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست بارے
بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی موحد
در مقام مشاهده چنان بوحدانیة حق مستغرق گردد که احساس و شی مسلوب شود و جز مشاهده
حق دیگر نبود هم ازین ست که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را رسید
که از زبان وی تلخ و شیرین نخیزد **فایده** بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود نامتناهی
ذات وجه و نفس دارد بنظر به هستی این نور دیگرست و بنظر برین نور که عام است تمام موجودات را دیگر
و بنظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر را دانستی هستی ذات این نورست و مجموع هستی
هر دو مرتبه نفس این نورست و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه اند
و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
ازین نورست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا بآن نیست و بدان محیط نیست
این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس بهر که روی آوری بوجه این نور روی آورده باشی
فاینما تولوا فثم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای دشوار بروی آسان شود

ودریای علم بروی کشاده گردد وباخلق عالم باصلاح روتماید وازاعتراض وانکار آزاد آید وهرزه این گفتار
نه علم ظاهر از کتاب النکاح وباب الطلاق دست بدهد واز باب اللقطه وفصل العتاق حل نگردد
عارفی کامل باید که بداند که هرچه بوجه خدای رسید ووجه خدا برا دید خدا برا پرستید اما شرک است
وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وجه روز بامردم بجنگ است ودر اعتراض انکار است
هرکه از وجه خدای درگذشته وبذات خدای رسیده ذات خدا برا دید هم خدا برا پرستید با وجود
واز اعتراض وانکار آزاد است ای عزیز اگر از دریای کثرت درگذری وبدریای وحدت خوض کنی عاشق
ومعشوق را یکی بینی وعالم ومعلوم را یکی یابی این انسانی جمله در مرتبه جمع اند چون از وجه درگذری بذات رسی
هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشند همه عین نیست غیر از او کسی هر گرامی شمری پس اگر گوید
که مائیم که بودیم ومائیم که هستیم ومائیم که باشیم همه راست باشد واگر گوید نه مائیم که بودیم نه مائیم
که هستیم ونه مائیم که باشیم همه راست بود پس ای عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید واین
نور نامحدود ونامتناهی میباید رسید واین نور را میباید دید وازین نور در عالم نگاه میباید کرد
تا از شرک ابدی خلاص شود واعتراض وانکار بکلی برخیزد ﻫ که جهان صورتیست ...
دوست هر چه بینی بنظر کنی همه اوست ﻫ ای عزیز این بحر بی پایان دیدن واین نور نامتناهی
رسیدن کاری سخت مشکل است ودشوار ومقامی بر بام وبربادست ریاضت ومجاهده
باید کشید ودر بیابان مجاهدها وریاضت بسیار باید دوید گاه در جمعیت وگاه در تاجمعیت شوند
چنانکه چند روز ریاضت کشند وچند روز دیگر فروگذارند وبمهرکار خود ... چنانکه عادت اهل روزگار
وسیرت اهل جاه ووقار است که از چنین ریاضت کاری برنیاید وازین عالم خبری نگشاید نگاه داشتن
اول در ترک خود باید رفت وتنها در هم باید شکست ویکجهته ویکقبله باید شد وجمعیت وفراغت حاصل
باید کرد ودر صحبت مرشد بسیار اهل فارغ ساده دلی نقش وریاضت ومجاهده اقدام باید نمود پس آنگه
نعمتی از دو مادر بود واول آبگینه بدن پاک صاف گردد شعاع عکس پدید شود وطالب باید که از آتش ریاضت
صاف شود واین اولین مقام منتهاست نگاه العبقل حجابه ... آید این آخر

مقام است فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلاً و جملةً توجه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از سر
ارادت تمام و در جامیه شیخ را حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین
و صفات بد نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کالمیت تحت یدی الغسال
گرداند و خواب غفلت سرمایه بدبختی است که از مرد غافل خبر نمی و تسویف نباشد تسویف از وعده‌های
شیطان است که غافلان را این مغرور دارد و معطل گذارده تا کار جهان راست کنی و پیر شود
چون پیر شود دولت رفته شود و بغفلت جوانی و شهوت لایعنی تا کردی همچنان و امروز
همچنان در بیابان شقوی بوده و مغبون وقت غنیمت است اجل در کمین قیامت در رسید یا یک
بر یک و ما امر الساعة الا کلمح البصر و تو همچنان بخواب غفلت مغرور بزیب و زینت دنیا مسرور
بزرگان صادقان از جهان سفر کردند و شقی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماندند و رسیده
کار دنیا مردمان را هم تر میگردد از آنکه از دین قیلی و قالی و نامی مانده بود امروز آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نمیگیرد و کلی این راه شد رسم گشته و در عالم محو شد ایام فتنه و محن است قریب است که
علامات کبری چون خروج دجال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دابة الارض
بود و نزول عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و مرشد کو
رفتند اولیاء الله کار بجائی رسیده است که از این فقیر که ارذل و احقر این طایفه مردمان بیابان
مقام می جویند و مرشد زمانه میگویند نه یک افسوس که هزار افسوس صد هزار دریغ که
صد هزار بار دریغ که شیخ جنید رح از زمانه خود بنالید و گفت علمنا قد طوی بساطه شد
گذاشته و سخن بتکلم جاشیه آن زمانه سال گذشته باشد با شما نشد اکنون بما چه رسید
بنیاد کارها خراب کرده اند در هار البته اند پیر دستگیر این فقیر بارها می نالید و میگفت خدای تعالی
داند که امام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت طفلی بر سر با می نه برنا بر سر کوی نه
پیر در مسجد علم این خالی هم آن خالی مجالس خلق ز و رفته مدارس مندرس گشته همه جا
مقابر همچنان خالی میکنند و حسه که یا رب این چه روز آمد که تا بیش از قیامت رسید

ازمردم اینجهان خالی شو هیهات هیهات زمانه آخرست در توبه و استغفار باید بود و از شغل غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغلک عن الله فهو صنمک چون درین زمانه ناهموار ایمان مبتلاست بردیم بالحقیقه بمقام نومید
وشیلی یجی رسیدیم اکنون درچنین وقت عاقل دیده در راه هوشیار باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود غلام آن مرد باخبرم که چون اهل دولتی وصدیقی را ببیند بخدمت پیش آید آن باید بود که مرد
مستهلک بوده از هیچ چیز خبر نبوده در خواب غفلت مغرور بود قال الله تعالی وما کنا عن الخلق غافلین چون
مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی چگونه غافل شود علامت هوشیاری و یاد آوردن مولی آنست که همیشه خیال
مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسید و پیوسته از خلاق بترسد و مطیع و منقاد فرمود
او باشد ببین ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن ترا از روی حقیقت چند کوه حجاب است
تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن مو که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدیده دین نازکتر
از دیده سر نیست موئی بر شاید الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء اما آن شرک که از موی
باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بیقرار است لکن ترا از بیقراری وی آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن تو همه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون شیوه دین پدید آید
آن درد پیدا ای الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا در خوابی چون بیدار شوی شیخ خمارش بدانی آنگه
فریاد میکنی که دیده من رنجور است بنگر بدیده که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این موی از دیده دین بیرون نکنی دیده جمله تباه شود
و توتیای اخلاص نیابد تا این دیده رنجور را شفا شود از طبیبی بیمار جستن شفا نباید داد
بی دوا بود بلکه رنج بر رنج افزاید و از صحبت شوریده شش هوت روی نماید آری آری بر او در نفس
سنگی است سیاه بر در خانه تست و وی خود همیشه سر بر آستانه دل تو نهاده است و تو
هر روز ویرا می پروری سمن کلبک یا کلک این سنگ را می پروری او ترا رنجور دو ترا آگاهی نبود
بخواب غفلت مغروری و بزیب و زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و قوت او
دین تست این نهاد بشریت منزله اوست از منازل شیاطین و اینجهان سراسر اقطاع شیطان است

واقطاع شیطان خراب است ومن احیی ارضا میتة فهی له چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و ازین خرابه
شیطان چیزی را عمارت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت بسیار خطیرهٔ تقوی است چون خطیرهٔ تقوی گرد
او در کشید آنگاه مزرعهٔ آخرت باشد که الدنیا مزرعة الآخرة پس مرید صادق در نیکبختی در آید و از خواب غفلت
دوری نماید خطیرهٔ قدس حامی پاکان است نه حامی بی باکان و حضرت ربانی مقام شهباز انست مقام
خود نوازان جوانمردا میان طهارت و آلایش ضدیت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
کذلک میدان قال علیه الصلوة والسلام الدنیا والآخرة ضدتان ان ضمیت احدیهما سخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی او نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نوایب و حوادث شش جهت
نگاه میدارد وجود خاکی تو دنیای تست تو متصل وجودک ذنب لایقاس به ذنب تا از وجود خاکی
بیرون نیائی محرم نگردی مرحضرت خدا تعالی را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل فضول
و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشاهدهٔ حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر جمال
الله تعالی عاشق اند و در بحار شوق معرفت او مستغرق و موصوف بتجرید و تفرید و توحید شده اند
الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من اراد ان یحب الله فلیترک الدنیا هر آن کسیکه طالب خدا است گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدنیا محرم
حضرت ربانی نگردد حب الدنیا راس کل خطیئة الغرض پیش طالبان حق سبیل آخرة مانع قرب مشاهده است
تا به دنیا دون چه رسد ع هرچه از راه باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان * هرچه از دوست وا مانی چه
زشت آن نقش چه زیبا * بدان ایعزیز نیکبختان هر دو سرای آن کسانند که دنیا را مزرعهٔ آخرت گردانند
اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خود بستانند و شایستهٔ حضرت متعال گردانند پس چون توفیق رفیق
شود و شناسد که ملوث با لوث صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر و باطن از آنکه خدمت را پاک باید
نفس پلید در خدمت نشاید پس پلید حق را کی شاید پلیدی نفس که از خدمت باز دارد یکی پلیدی علمی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
حکمی دو گونه است حدث و جنابت و این هر دو باز دارنده خدمت اند پلیدی باطن بر سه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نجاست عینی است چون نجیبت دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده بنجاست
عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل بخلق مشغول و محجوب گردد مقام قرب را سزاوار
نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون جنابت است چون دل مشغول
شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابت شایسته خدمت و طاعت را نشود
تا از دنیا و خلق و نفس اعراض نکند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید خواجه سنائی
رحمة الله علیه گوید ؎ کی درآید فرشته تا نکنی * سگ از در دور و صورت از دیوار * کی در احمد رسی
و در صدیق * عنکبوتی تنیده بر در غار * عزیزی من کار اندیشه باطن دارد تا خود باطن بر بسته چه چیست
اگر گره دل او دنیاست محل این دل از پیشه بر نگردد لا تزن عند الله جناح بعوضة و اگر اندیشه او
تعلق عقبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود اینجا طهارت باطنی دست داد
شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید ؎ این ره با بوی عدم میزند * زنده کسیست درین
که قدم میزند * هر که درین راه مجرد رواست * بر سر کونین علم میزند * در دل محمود اثر نیست زان
لاف محبت که بستم میزند * آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که جز بحق سر فرو نیارد و
ماسوا پیرامون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
چو امروز اشرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظر به غیر است شرک بیر جاست وان الشرک
لظلم عظیم میدان و سمند وحدت در میدان معرفت میران رئیس درویشان و محتسب عاشقان
شیخ قوام الحق والدین رح فرماید ؎ میران سمند وحدت پامال کن دو کون * ای شهسوار عشق
چه زیباست صفدری * ای عزیز تا رهی از طهارت باطن بشنوی که پیر دستگیر قطب العالم قدس الله
روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت و گوسفندان
بسیار دارد و دل وی بدان مشغول است چگونه خلیل الله بود و چه نوع شایان خلت شود حق سبحانه
تعالی جبرئیل علیه السلام را بصورت آدمی بفرستاد و یکبار نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدوس
مال و نعمت و گوسفندان همه ایثار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل بمال

وگوسفندان ندارد ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بفرزندانست حق تعالی بقربان فرزند جگر گوشه
امر کرد مطیع ومنقاد شد فرزند را برد تا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزندان هم ندارد اما
گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نمرود لعین اورا
در منجنیق نهاد تا در آتش اندازد از برای دفع طعن ملائکه حق سبحانه وتعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
که خلیل مرا دریاب آمد وگفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت اما الیک
فلا التفات بجبرئیل علیه السلام نکرد تن در قضای ایزدی نهاد ملائکه چون حال وی را معاینه کردند
مقر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بفرزندان ومال ونفس نیست لائق خلت هست مراد حق
قایم است پس هر که دعوی دوستی کند وطهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال ونفس و
وفرزندان را بگوید ففروا الی الله برخواند بلکه ترک خود گیرد تا سزاوار نعمت خلت گردد ۵ دلا گر
عاشق عشقی ز دون حق تبرا کن ؛ چو مردان لاابالی شو بعشق اندر تولا کن ؛ عجب کاریست این حضرت
اگر خواهی که دریابی ؛ ز دنیا پای بیرون نه هم از عقبی تبرا کن ؛ ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگان عبادت
ومحبت است وطاعت ومحبت بی نامرادی خویش وبی مخالفت نفس میسر نیاید وثمره محبت از وی هیچ نگشاید
که خود پرست خدا پرست نشود ودر زمره مطیعان ومحبان نرود داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی
کیف الطریق الیک فرمان رسید دع نفسک وتعال محب اندر محبت بی مراد باید تا محب باوی محبت
کند وطاعت روزی شود نعم ما قال الحسن البصری رح ۵ تعصی الاله وانت تظهر حبه ؛ هذا لعمری
فی الفعال بدیع ؛ لو کان حبک صادقا لاطعته ؛ ان المحب لمن یحب مطیع ؛ جوانمردا محب
موافق خداوند تعالی کسی بود که دل وجان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه کسیکه در هوای نفس خود
مشغول است از محبت او از زمره مطیعان دور است اندر محبت کاذب است که محب خویش است نه محب حق
حبک الشیء یعمی ویصم دوست داشتن تو هر چیز را کور کند از عیب دیدن وکر کند از ملامت شنیدن عیب بین
وملامت پرست محب نبود ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هر که را زنی بود وبر وی عشق وشفقت دارد
ومر آن زن را یک چشم سفید بود وشوهر را از این عیب خبر نبود چون مدتی روزگاری بر آمد ومراد خویش از وی بسیار یافت

عشق کم گشت سپیدی چشم چندین را گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آمد گفت انگاه که محبت من از دل تو
نقصان گرفت عزیز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری هیچ تا از وصال او برخوردار
گردی که وصل او بندگان هوا و طبیعت نرسد و از زمرهٔ محبان مطیعان نباشد و تا بصفت توقبل
ان موتوا موصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش نرسی و در دعوی
محبتش صادق نشوی لیس در محبت موافقت در طاعت می و فرمان اختیار کن و جان را اول قدم نثار کن
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مقالت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک دینار رح گوید روزی برابعه عدویه رح رسیدم وی نماز بامداد گذارد و بر مصلا نشسته تمام
خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی و مصلا از نی بافته
که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگرش نبود مرا درد آمد گفتم یا سیده حال تو سخت متغیر می بینم
مرا دوستانی توانگر هستند بگویم تا ترا تعهد کنند مرا جواب داد یا مالک ان لم تعرف رازق الخلق اما
علمت ان رازقی و رازق الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و نسیتی لفقری یا مالک رح گفت بسبب
گریستم من رابعه با زمرا گفت ای مالک بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی همین حلد نگاه کردم پارهٔ نی
از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباه کرده است گفتم یا سیده چشمت تباه
گشته است ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا اینحال افتاده است و چون من پیش خداوند
خویش باشم اگر همه دوزخ اندر دیده من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر مرا دران حالت
خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المحبین خواجه ابراهیم ادهم رح
چون دل بر طاعت نهاد و از حق الفت یافت بازماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه برخاست و
در محبت غیری نپرداخت جیفه مردار را بیکبارگی در گوشه بیندخت پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود ابراهیم ادهم رح چون وقت آن رسید که از حق الفت یابد و در طاعت و محبت حق آید روزی
در شکارگاه اسپ بدنبال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
ترسی و خوفی بر ابراهیم در آمد پیش کوهه زین همین بانگ کرد زمانے بر آمد گریبانش بانگ کرد ابراهیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد سلطان عارفان گشت و جان عزیز خود را هم در محبت وی بداد
بعضی گویند که ابراهیم در سرای ابراهیم سلطانی بود و بر آن دکان نشسته بود مردی بیامد سرپوشیده و عمامه بسته
مهاری بسر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفتند سرای ابراهیم است گفت سرای ابراهیم
از کی یافته است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آنمرد باز گشت ابراهیم چون این سخن از وی شنید بدل وی
کارگر و فتنه شد عقب وی برخاست وی را در نیافت چون بدروازهٔ شهر بیرون رفت آنمرد را
بدید بانگ کرد که بحق معبود پیش ایستاده شو آنمرد ایستاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیامدم تا ترا بر طاعت خدای تعالی آرم و بیدار کنم ابراهیم گفت باز گردم کارهاست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تر است نباید که اجل رسد هم ازینجا برو خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم
نزدیک شبانی رفت و جامهای خویش بیرون کرد و بوی داد و جامهٔ وی از وی بستد و پوشید و اهل و فرزند را
بخدای تعالی سپرد و سر به بیابان نهاد قریب مقامی رسید که آنجا پلی بود که پل را غول گفتندی مردی را دید که
بر سر پل بغلطید نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مرد اندر هوا معلق بماند تا آدمیان آمدند
و ویرا بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و براه موافقت در آمد همدران ساعت چنین
کرامت مکرم گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در کرم و لطف بالاتر است خواجه
سنائی گوید ؎ تو در کشتی فگن خود را مپای از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بعضی گویند که ابراهیم را گاه گاهی طلب مولی در خاطر میگذشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
خدای تعالی صرف گردانم و محبت غیر را از خویش زایل گردانم همدرین فکر و اندیشه میبود ناگاه شخصی بالا
قصر طلبیده بود که مردی بیامد ابراهیم پرسید تو کیستی و از کجا برین قصر بلند و عالی بر آمد گفت شتر
گم شده است و تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد گفت تو نیز
عجب خیال داری خدای تعالی اینجا کی یابی جذبهٔ الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خانمان

ترک آورده و بطاعت و عبادت درآمد بسوی بیابان دوید در طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
خداوند تعالی پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس الله سره فرماید بیت بسوزان لشکر و
خانه سرای و باغ و بستان هم یکسی کو آتش حق جوید مقام اوست حیرانی ٭ فکن این تاج نخوت را
پس آنگه ترک عالم گو یکی کو قرب حق جوید بجوید عالم فانی ٭ از پیر دستگیر قطب العالم و الانام
شیخ شیوخ اهل الاسلام نور الله مرقده سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بسوی وجد و رقص شتافت و لوا ز خوشی آیه
خویش نواخت ... شد که هدایت و معرفت بر خویش داشت و حواله غیری نساخت چه اگر هدایت بدست
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودی ابوطالب که ناصر و معین اوست و برادر شفیقه همچو من حبشی را اختیار
نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله روحه فرمود که روزی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق
والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و کیفیت اشتیاقی می ورزیدند حاضری در گریه بود و شکستگی ظاهر
مینمود بندگی مخدوم که رئیس درویشان و محتسب عارفان بودند در پرسش حال التزام نمودند که ای عزیز
ازین حال چه فهم کردی و در بیخودی این حال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که ای شیخ از حال شما در ذوقم بدانم
بوده و او در زمره صاحب الحال نمیشمارم لیکن در خاطر خطره میگذرد و اشتباهی هم بران میرود که بیچارگان
پیشین انبیا و علما را چه را که عاصی گردانید و طاعتی خواند و پیش از وجود بندگی مخدوم از مخدوم چه را
که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاندند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
گفتار بحال ذوقی زیادت تر نمود و بران بیچاره شفقت فراوان فرمود و در کنار گرفتند های های
بگریستند بسیار بزبان میراندند که اگر ذوق بوده هست ترا بوده هست دیگری و قوام الدین را
بطفیل تو روزی نموده هست و این آیه تکرار تا دیری میخواندند و بر حاضران ذوقی
در ولها می انشاندند و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله سه در زین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف هست که ابوطالب بشرف ایمان و مغفرت
مشرف نشده و حقی از اهل عذاب نیست لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم داشت حق سبحانه تعالی وی را لایق تخفیف عذاب شناخت و آن آنست که دو نعل آتشین در پای او کنند که بدان دماغ او بجوشد دیگر هیچ عذاب بر او نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگرچه دزد و قاطع طریق بود لیکن با اینهمه در دل ترس خدا داشته کسان وی روزی کاروانی را بکشتند و کالای مردمان ستدند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان مر ایشان را گفت که مهتر شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل میگذارد گفت با شما نان نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آن مرد را عجب آمد پیش فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی باستاد تا وی نماز تمام گذارد بعده گفت ای شریف الضدان لا یجتمعان شنیده ام که روزه میداری و دزدی چگونه بود و نماز میگذاری و مسلمانان را میکشی نماز گذاردن و مسلمانان کشتن چگونه بود فضیل آن مرد را پرسید که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آن مرد این آیت آغاز کرد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم این عزیز چون فضیل را اعانتی و توفیقی بداد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر بعد ازین نقل فرمودند در انچه فضیل قطاع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیا در دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جهود نیشاپوری چهل هزار دینار زر ستده ام و او را خوشنود نکرده ام بر آن جهود آمد آغاز کرد که من فضیلم از تو چهل هزار دینار زر در فلان زمین چندین سال باشد که ستده ام اکنون من توبه کرده ام همه خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت چیزی ندارم بخدمت تو آمده ام هر چه خواهی بکن خواه بخر و یا ببر می فرمائی خواه ببخش جهود گفت حق من ببخشم که از تو خوشنود گردم فضیل لازم در خانه جهود شد جهود در توریت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کرا تصدیق

تو بکند اگر خاک در دست کند زر گردد اکنون من این را امتحان کنم جهود درون خانه رفت همیان
پر خاک کرد و در طاق نهاده بیرون آمد جهود گفت حلف خورده ام که از تو نستانم فاما حیله کنم
برو در خانهٔ من در فلان طاق همیان زر هست بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل برفت و درون خانه
او رفت همیان از طاق آورد و پیش جهود بریخت آنقدر زر که از جهود ستده بود تمام زر شده جهود
گفت که بس که مرا زر خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق هست در حال آن جهود
با هفتاد تن مسلمان شد پیر دستگیر این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی مخدوم قاضی
شهاب الدین در لشکر پادشاه بودند بسبب قضاء حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
در طرف با و افتاد از خیمهٔ فاحشه آواز گریه شنیدند متامل شدند که طرب با دو گریه چنین چه مناسبت
دارد طاقت نماند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تامل کردند بجوشیدند خلق و مکاران بدر آمدند
در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه در آمدند دیدند که تنها فاحشه میگرید
فاحشه چون مخدوم را بدید گفت العزیز باز گرد آنکس ایام حیض دارد معذور هستم هر کسیکه آمده است
باز گردانیدم تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که مردی معمم ام و کسوت علما دارم طریق چنین کار
ندارم بپرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
جواب نمیداد مخدوم چون بسیار تجبر و ابرام نمودند گفت العزیز امروز در خاطر من گذشته است که مرا
فاحشه میگویند هیچ نیستم و میل مردم نباید که خدای تعالی مرا بسبب این نام فردا در قیامت عذاب
کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها از من
فعل بد صادر نمیشود هر حیلهٔ که می آید چنانکه بر تو عذر می آرد هم ببرو نیز بعذری پیش
هر کسی می آیم و همچنین حیله میکنم و باز میگردانم مخدوم گفتند ای ولیه چرا هستی با کنیزک گفت کنیزک
تخفیفی نیستم فرمود که پس اینجا می آرم تمام شب در سر مصلا نشسته در عبادت خدای تعالی
مشغول میباشم چون روان میشوم چهار تنکه درهم که میطلبی من برمن مطالبه
میکنند میدهم بسبب این بر مصلا هستم تا آخر اند هم مولای خویش را میدهم بار مخدوم پرسیدند که اگر روز

خبر نفی می آید مولی ترا ابران حریف می سپارد چه نیکو گفت مجددی که در خانه سیر و صحبت مهری بر صحبتی
می آید که خبر از جهان و جهان نمی ماند پیر دستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشریت بعد از
توبه زنده بود هر دو پا برهنه میماندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در رسیده بود و
توبه کرده بودم همین گونه بودم حق سبحانه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس در آن
مقام سرگین نمیکرد تا چون روزی دیدند که چهار پایان در آن مقام سرگین بکردند همه را باتفاق
معلوم شد که بشر حافی بیح در جهان نماند تفحص کردند دیدند که بشر حافی رحمه الله سیر و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد **فائده** بدانکه اهل تصوف سه چیز را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه
عبارت از کشش است که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از کوشش
است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی را حق سبحانه تعالی جذبه خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد همه را بیکبارگی گذارد
و هرچه بغیر حق است همه را فراموش و محو کند هر چند عشق بیش باشند که هم در آن عالم باشند و در تیه
عشق زندگانی کنند و همدران مانند اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی روند ایشان را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند
و سلوک را تمام کنند آنگاه وی را جذبه حق رسد وی را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذبه حق بوی نرسد وی را سالک گویند جمله چهار قسم شود مجذوب و مجذوب سالک و
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجرد و مجذوب مجرد شیخی و پیشوائی را نشاید ایشان اهل
اقتدا نباشند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را بشاید اقتدا بر ایشان طالبان باید
اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه الصلوة والسلام من تقرب
الی الفقراء و اعلی تر و مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک است چون معلوم شد که کسی
لایق شیخی و مقتدائی شود هم از انسب است گفته اند مردم را شاید که در کار مریدی اول احتیاط کنند

مرید هر کس نباید بشوند اگر چه مرد صالح و متدین باشد شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است
شوخی و رسوائی بود و غایة ما فی الامر دیگر مشایخ طریقت فرموده اند شیخ آنکسی بود که بعلم شریعت
و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس بعلوم ثلثه مشرف بود و مثل نبی در امت
ارشاد و هادی شود و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته صفت وی چنین باشد و نیز صاحب سجاده
کسی را گویند که بر سجاده دین کور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجاده
نگویند لان الهشتاد و ... ای الارشاد وانما سمی السجادة سجادة لان اصله ثلثه حادة فهی شریعة
والمراد منها الثلث طرق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذه الطرق الثلث استحق السجادة
و الا لا چون این همه دانستی کنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو نوع است سیر الی الله و
سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند
که خدای تعالی را بشناسد چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و این
سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار
اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که بیقین بداند که
وجود از یکی بیش نیست غیر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء فنا
نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
سیر کند که تمام صفات و اسمای و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد دریابد و تا زنده
باشد همین کار باشد و نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از فنا شدن
و گم گشتن دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا را کماهی بداند و ببیند بعضی گویند سیر فی الله
امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بیشمار بعضی گویند امکان
دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بفضل الله تعالی ممکن بود
که این همه دریابد و بشناسد و بداند و ببیند باز شنو ای عزیز که سالک طالب را درد و محبت بباید که
سیر این راه بی درد و عشق میسر نشود کسانیکه بنقد نماز و روزه خورسند گشتند از شرف مقامات علو و جاه

بحجر برفتند عزیزی گوید ؎ آنکو بهزار جان گرفتار تو نیست ٭ وانکو بهزار دل خریدار تو نیست ٭
از پرده برون آمی بکو لیشین زنهار ٭ ره بازی کن که عاشقی کار تو نیست ٭ پیر دستگیر قطب العالم
این فقیر قدس الله سره می فرمود که نماز بسیار کردن و روزه بیشمار داشتن و تلاوت قرآن
کردن هر کس تواند اما حاصل کردن درد و محبت که سالک را اصلی عظیم است اندازه هر کس
نیست وصل درین راه درد و محبت است بی درد ازین راه دور است این بیت لقمرود ؎ ما را
نه مرید و درد خوان می باید ٭ نه زاهد و حافظ قرآن می باید ٭ صاحب دردی سوخته جان می باید ٭ تیغ تیز زبان سخن دان
می باید ٭ و این شیوهٔ منیر خوش است ؎ در سینه که درد یار دارم ٭ صد ملک دین یار دارم ٭ ای در غم درد سینه
پیر دون ٭ زنهار که با تو کار دارم ٭ و علامت درد عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
زهر قاتل نماید و دل از طلب دنیا و سروری جاه و مال و منال سرد گردد و از هوا بکلی فارغ شود خواجه سنائی
گوید ؎ نکند عشق نفس زنده قبول ٭ نکند باز موش مرده شکار ٭ و دائم الحال متحیران باشند
که کسی را پدری مشفق یا مادری مشفقه یا فرزندی و حبیبی عزیز از سر رفته باشد که از بیهوشی در کلبه احزان
خفته باشد پس کار سلوک و تصوف کار هوس نیست که فلان جا سه گوشه نشسته من نیز بنشینم
یا فلان نماز بسیار گزارد من نیز بگزارم این راه کسانی است که از همه برخیزند و شب و روز بیخواب [illegible]
نفس بنفس ستیزند و دم [illegible] بر دست آرند پس عشق را با صدق بباز [illegible] خسرو فرماید
؎ ای دوران مرد لیس [illegible] آنجا بهوس رسید نتوان ٭ این شریعت عاشقی است خسرو
جز خون جگر چشیده نتوان ٭ رئیس درویشان و مقتدای زمان شیخ قوام الحق والدین قدس الله
سره فرماید ؎ این کار کسی است که فیروز سر و جان ٭ این خانه خرابی ره سر لوا المعنی [illegible]
سیمرغ تواند که کند خانه بکوه قاف ٭ این شیوه بهوا [illegible] کار کسی نیست ٭ و نیز پیر دستگیر
این حقیر قدس الله روحه میفرمود که مولانا محمد [illegible] که دانشمند اهل جاه بود و خدمت در عهد شیخ
مخدوم شیخ نظام الدین سالها بسباقی مشغول بود روزی عنایت ازلی در رسید همه را
ترک کرده راه ملامت اختیار کرد جامه زنانه و پیرایه زنانه پوشیده یک رخساره سیاه و یک رخساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیاید و زانو بزانو نشست گفت مولانا نظام الدین از تو اعتقاد رشید و گمان کرده ام
همیشه بر سجاده تکبر و بهانه بر وقت نشسته میانی و خود را از طالبان و سالکان و صادقان میدانی
بندگی شیخ ساکت بودند تا آنکه مولانا عمده دو سه کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دهی
بندگی شیخ فرمودند کاری که تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخنثان است اما کار مردان خدای تعالی
کاری دیگر است مولانا عمده را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار مردان
خدای تعالی آنست که همیشه بدرد عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر را
بدو راه ندهند پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
درویشی بیامد و ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
نصیر الحق والدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان ما به چیز منسوب است
یکی محبت دویم اتفاق مریدی پرسید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بعنایت خدای تعالی
روزی شود گفت بچیزی دیگر هم فرمودند باحسان هم دیگر عرضداشت کرد که ورد می باشد که
بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا هر که
بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند اللهم احینی محبا لک و امتنی محبا لک
واحشرنی تحت اقدام کلاب احبابک حق تعالی وی را بمحبت خویش اسیر گرداند و بعد دوگانه تحیة
نیز این دعا بخواند بعده فرمودند مردم را محبت خویش جهد می باید والباقی علی الله ع ازین راه
گر توان کنی بجان بده جان بده زبان مکنی: فائده بدانکه الفقیر سالکان میان محبت و عشق
فرق گفته اند عشق نهایت محبت است اگر مبدا محبت موافقت است بعده میل است بعده هوا است
بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق یا موافقت نسبت است
که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان حق را دوست داری با ایشان ملاقات هست

و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کسیکه در دل صاحب
دولتی جای یافت منظور نظر وی گشت صاحب دولت شد و برخورداری یافت ٭ تا بیقدر تو
مرو را مستقر از وجود خویش که یابی خبر ٭ و میل آنست که رجوع بحق آری و موانست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من انس بالله استوحش عن غیر الله و
مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و با غایت اشتیاق و بیقراری و
هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
واله و سلم شبها در نماز استاده بماندی و پای مبارک آماس کردی گفتی بارها در نماز سر انگشتان پای
ایستادی یاران پیغمبر بودند یا رسول الله صلی الله علیه واله و سلم در حق تو فرمان رفته است
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر چرا خود را در چنین رنج بیداری جواب پیغمبر بودند
افلا اکون عبدا شکورا و خلت آنست که برکنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
٭ اجزای وجود من همه دوست گرفت ٭ نامیست ز من باقی و دیگر همه اوست ٭ و محبت
آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و با وصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
ذمیمه پاک شود رنج بجان و محبت کشیده بود و باخلاق حمیده موصوف گردد که اشد حبا لله
تخلقوا باخلاق الله و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان
داری تا محبت ترا کسی نداند که محبت سر ربوبیت است و افشای سر الربوبیة کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند
و اختیار هم نماند ٭ خواهم نکنم ناله و لیکن نه در وسعم ٭ ناخواسته ای وای برآید فریاد ٭ و تتیم آنست
که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و بتجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست
که آئینه دل را بر جمال دوست داری و مست شراب حال گردی و طریق بیماران باشی و عشق
آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق و بیقراری
با ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها گاه گفتی کلمینی یا حمیرا و گاه گفتی ارحنی یا بلال
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود در فوائد الفواد مسطور است روزی پیش بندگی مخدوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که روندهٔ روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک ست امیدوار بکمالیت است بعد ازان فرمود که سالک ست و واقف و راجع اما
سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و با نابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله
هم بران بماند بیم باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسم بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دو دوست
باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی
یا فعلی در وجود آید ناپسندیدهٔ دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیش نهد و هر آینه دوست ازو
راضی شود آن اندک اعراض که بود ناچیز گردد و اگر آن محب همران خطا اصرار کند و عذر آن
نخواهد آن اعراض حجاب کشد معشوق حجابی درمیان آرد و درین میان که خواجه ذکره الله
بالخیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت و
فرمود که مثال اینچنین حجابی شود میان محب محبوب پس محب را واجب بود که باعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب تفاصل گشته چه شود آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون ازان هم
ناپسندگی [illegible] بود تفاصل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید یکی آنست که
در اوراد و ذوق طاعت عبادت و غیر آن مزید او را بازستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران
[illegible] سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس اینجا هم
در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بنشاند
پس اگر هم درانابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند آنگاه در دل بیقین داند که خدای تعالی است با ما حاضر و ناظر و شاهد است این را نیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب کشف چون تجلی ذات شود و در مقام مشاهده اعلی در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بجویند و سالک را اول مقام محاضره است
بعده مکاشفه بعده مشاهده والمحاضرة لاهل علم الیقین والمکاشفة لاهل عین
الیقین والمشاهدة لاهل حق الیقین پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره حضرت که این راه
دیده و بنور حقیقی و تجلی ذاتی رسیده بود میفرمود که میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرق کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثنینیت اقتضا کند
و تجلی از صفات جلال اقتضاء رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده بی تجلی و مکاشفه
نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود تم کلامه لیکن نزد من بودن مشاهده
بی تجلی مشکل مینماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که بنظر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد والله اعلم
بحقیقته پس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح و جسمانی است تا ادراک آن
محق است ظاهر نتوان کرد گفته اند که سالک چون بجذبه ارادت از طبیعت سفلی قدم بعالم
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر آئینه دیده او گشاده گردد
و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند باید که
سالک از این نگذرد و قدم بیشتر نهد تا نور دل پدید آید که آنرا کشف نوری گویند از آنجا نیز سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
آنجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و عوالم نامتناهی مکشوف شود و ولایت در این مقام پدید آید

سالک را باید که از مبتدی هم بیشتر رود تا مکاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن بعالم صفات خداوندی
راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند و درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از خاص علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر را علیه السلام و اگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الله
و خطاب پدید آید چنانکه حضرت موسی صلوات الله علیه را که صد و چهار بار کلام حق شنید و اگر بصفت بصری
مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقاء حقیقی پدید آید و اگر بصفت
وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبه آن بس بلند است
عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است **فائده** آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوندا
فردا قیامت حساب امت من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جفا نباید که
ایشان پیش انبیا فضیحت شوند باری هم پیش من فضیحت شوند فرمان شد که فردا قیامت حساب
امت تو پیش خویش خواهیم داد تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بندگانند با ایشان را
پیش تو هیچ فضیحت نخواهم کرد ؎ گر رحمت عام شد رفت ز بن عذاب ها و نیز گفته اند خدای
عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عبدی و تو هرگز نگوئی لبیک
سیدی شرم است با بنده من که چون تو مرا بخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
نکنی لا تقنطوا من رحمة الله نگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از عفو ما نبری هرچند گناه است
نهایت نیست معصیت را عد نیست و ذلت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف و دریغ است صد دریغ که او
هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بر تو منادی میکند و تو با وجود نقص و احتیاج و زوال
از وی میگریزی یا رب تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را میتراش اگر بر تو
عالم غیب و ملکوت و قرب و وصال می کشانید فقد فاز فوزا عظیما و الا خدمت منه یوم القیمة اجرا
جز بلا شر ملا آنست که چون این تعریف و طریقت جمله بر حواس و انفاس خود بر نگار می و نفسی از

انفاس خود ضایع نگردانی که اعظم المصائب ذهاب الوقت بلا فائده بل تفید وقت خوش باش در تامل
آینده مباش و در اسباب مجاهدات بر گیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
تا به زلال مشاهده برسی نگار هر تر دامنی است که در معرکه مردان برود و تیغ بر زند تا از غنیمت
حلال بدست آرد سه تیغ خویش از خون هر تر دامنی رنگین مکن چون تو رستم پیشه‌ای آن به که
بر رستم زنی خواهی عزیزا ای صدیق از هوا پرست خدا پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی یار
پرستی نیکو نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کس سالها شد
که او را روزی میدهیم و رزق او بدادن دیگری نمی پذیریم و یکوقت دادن طعام چرا دل تنگ
می آئی و خود را از دادن طعام چرا باز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
گفت من ادب قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب ربا عاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و بحقیقت
اسلام پیوست و گفت نیکو خدا است که یگانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته یگانه و کرده یگانه را
نمی پذیرد و آورده اند که شیخ موصلی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها الله شرفا
و تعظیما کودکی را دیدم در میان بر بر که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در تکالیف شرع نبرده اند
گفتم از کجا می آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نارفته چرا
خود را در رنج داشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت
در باقی عمر مگو و در گفتن مثل این مپوی که من دیده ام که ملک الموت از من خردتر را جان
قبض کرده است و امثال ایشان را بخاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و راحله نمی بینم زاد و
راحله سفر تو نیکو نمی بینم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و مطیه شوق
من شایسته مرکب من عشق من است گفتم من ترا از این نمی پرسم از نان و آب پرسم گفت نان و
آب من ... گفت نام تو چیست گفتم شیخ گفت یا شیخ اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا ترا بخانهٔ خویش بمهمانی طلبند نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و
بیگانگان و غیر همه را روزی میدهد مرا که بخانهٔ خویش بمهمانی طلبیده است چگونه طعام و شراب ندهد
از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها در طاعت صرف کرده بود و ذره
امری تجاوز ننمود ناگاه در معصیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آرد
و دل به بندگی وی گمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیا نمی آری که بدین آلودگی قدم بر بساط
خداوند پاک می نهی و درمی آئی خواست که از راه بر رود در بیراهی بپیغمبر وحی الله تعالی الی نبی
ذلک الزمان قل لعبدی فلان اطعتنا فشکرناک و ترکتنا فاهملناک فان عدت الینا قبلناک انت لی
وانا لک قل للفضولی من انت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قوام الحق
والدین قدس سره فرماید شعر گر مفسدم من زان او ور مصلحم من زان او او زان من من زان او
او تو در میانه کیستی گو دفتر آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزیه برخاست تا رفتن آن
مسجد دل را گماشت صورتی باهول و منکر پدید از در آمدن در مسجد خاطرش رسید بر در مسجد ایستاد
گفت تو کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که مسکن اولیاست دشوار مینماید ابلیس
گفت شیطان مردود از درگاه سبحان جنید گفت سالها شد که از تو سؤال مسئله میخواهم و از شر تو بخدای
تعالی می پناهم بگو ای ابلیس ترا بر درویشان دستی هست و غلبهٔ تو بر ایشان چون بود ابلیس
جواب داد که دستی بر ایشان نیابم و غلبه بر ایشان نیارم چون بخواهم که ایشانرا بدنیا بگیرم بعقبی
گریزند و چون بخواهم که بعقبی بگیرم راه حضرت مولی گرفته دامن بستیزند و در حضرت مولی مرا هیچ
بار نباشد و دست من آنجا دستی نباشد جنید باز پرسید که ترا به حال ایشان اطلاعی
بسرود و نوا قسیا ترا در آن وقت هیچ اثری بینی ابلیس گفت نی مگر چون وجد و سماع پدید آید من دانم
که ایشانرا چیزی پیدا آمده است و من نشناسم که ایشانرا چه ذوق آورده است ابلیس چون این گفت
از نظر غایب شد خواجه جنید متفکر شد و در مسجد در آمد از گوشه مسجد آوازی بر آمد که ای پسر مگر ما گفته

این دشمن فریفته نشوی و خود را نگفته آن و تردد نبری درویشان حق عزیز تر اند که جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام احوال ایشان نماید کرمی کرد از بدین دشمن خاکسار بسه و قار کے نماید هم ازین است
که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکریمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندا کند ان من
کان سمی باسم نبی من الانبیاء من بین المومنین فلیدخل الجنة از پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سمی باسمی او کان فی اسمه حرف من
حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الظهیریة حاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبة العباد
لما ترجح سیئات العباد فامره به الی النار ثم یقول الله تعالی لجبرئیل علیه السلام ادرک عبدی
وسله عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقة اسمه اسم
العباد و فی المناقب انه یبقی اقوام لم یوافق اسماءهم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی انا المومن
وقد سمیتکم المومنین فیدخلهم الجنة و فی الظهیریة فی بعض الروایات یقول الله تعالی لجبرئیل
علیه السلام خذه بیده و ادخله الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت لهم فی ذلک
آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنیدن این حکایت که یا رسول الله ان فقراء
امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیمة و هو خمسمائة عام خوش شدند و یاری را طلبید
تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بجوید آن یار این شعر را
آغاز کرد و با الحان داودی نواز کرد شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه
صوفیان میخیزند برخاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا آنکه ردای مبارک از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم علیحده گشت و آن ردای پاک در قسمت یاران بر وجه تبرک رسید هم ازین است
که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الهی می پندارند هان هان ای عزیز و ای برادر شفیق
نیک بخت که تو ای اگر طالب دیدار حقی زنهار گفته محرومان نشنوی الملبس در تلبیس است و
شیطان در شیطنت اللهم ارزقنا حبک و حب من احبک و حب عمل یقربنی الی حبک بفضلک

یا کریم یا وہاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاۃ ہمدانی گوید دریغا از ذات خدا نلمذ دیا نقش و
کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را از بینندگی بستاند چون بیننده نماند که او را
ببیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق اللہ نوری از ان نشان باشد چون جمال جلال
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواہد تمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاۃ نوری بدیدم
که از وی جدا شد و نوری از خود بدیدم که بر آمد ہر دو نور بہم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
درین متحیر بودم ان فی الجنة لسوقا یباع فیه الصور این باشد رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
خود نشان میدہد دریغا این کلمه را گوش دار انتها و اتصال مصطفی صلی اللہ علیه و اله وسلم یکی است
من رانی فقد رای الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تو ازین حدیث چه فہم کرده که مصطفی صلی اللہ علیه و آله وسلم
گفت تفکروا فی آلاء اللہ و لا تتفکروا فی ذاته گفت تفکر مکنید در ذات خدای تعالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا عالم
شرع زیر و زبر میشود دانی چه میگویم میگویم نور خدا انچه نتوان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لا یدرکه الابصار و ہو یدرک الابصار این مقام باشد که ہم
خدا باشد درین مقام حضرت عائشه رضی اللہ عنہا را گفت ندیدم و دیگری را گفت دیدم یعنی نور او نه ذات
شعاع آفتاب توان دیدن که نور از وی است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است ای عزیز ہر که با این
نور رسید نور طفیل او است پس ثابت شد که مصطفی صلی اللہ علیه و آله وسلم دیده در شب معراج
بوده است بعضی بچشم دل گویند بعضی بچشم سر اختیار بعضی بر قول آخر است و این نیز ثابت شد
که رویت خداوند تعالی در دنیا بچشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسیکه میخواہد که بشرف دیدار خداوند تعالی در خواب مشرف شود سورهٔ آل عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاہدی عن النبی صلی اللہ علیه و آله وسلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یری ربه فی المنام و یصلی علی جنازته جبرئیل
علیه السلام و وسع اللہ قبره مد البصر و نیز در خبر است ہر که سورهٔ طه در حمل شب جمعه
پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب ببیند رکعتین اندر شبان و عقب نماز فات

شیخ قوام الحق والدین رح فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق ادراک کنند
و ماهیت را نبیند لانه لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء والاولیاء والصدیقین فی مشاهدة

ذاته تعالی فی دار الدنیا و آخرة را هر چه خواهی نام نه رویة قلبی را خواه رویة بصیرة گو خواه مکاشفه گو باصطلاح صوفیه رویة قلبی است نه رویة عیانی که بحاسه بصر تعلق دارد سید امیر رح فرماید ؎ امیر من بچشم دل جمال دوست خود دیده است تو هم بینی بچشم دل اگر و نگار بیداری * چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط پدید افتد گاه باشد که صفات روح یا ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور شود و پندارد که تجلی حق است درین محل پیر برسد باید تا از هلاکت خلاص دهاند فرق میان تجلی روحانی و ربانی آنست که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور پدید آید و در طلب و خوف و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی بر خلاف آن بود هستی به نیستی بدل شود و در طلب و خوف و نیاز بیفزاید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مرصاد العباد و آساس الطریقه بتشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و آنچه غیر تجلیات الهی را نهایت نیست اگر تمام نویسیم حیز عقول طالبان حق گردد ؎ هر که امروز دیدنش نکند رخ یار ندید * طفل است که او منتظر فردا نشسته * دولت باقی همان است که زمانی بفراغ دل صرف مشاهده دوست گردد چنانکه عزیزی گوید ؎ بفراغ دل زمانی نظری بخوبروئی * به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی * خواجه ابو یزید رح را پرسیدند که عمر شما چند است گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است که اندر حجاب بودم اما چهار سال است که وی را می بینم ؎ گر همه عمر خویش با تو برآرم دمی * حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که بنور حقیقی رسیده بود بارها این بیت میفرمود ع در احسن
بدرو تیو چیزیست که آنرا کس نمیداند چه نام است ۞ رئیس درویشان ومحتسب عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند همتان مکاشفانند در امت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم که از خدای تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفتا نی گفتند چرا گفت
چون موسی علیه السلام خواست ندید حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست بدید پس
خواست یا حجاب اعظم بود از دیدار حق جل وعلا **فائده** بنده در مقام حریت وقتی رسد که غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرد بود مر فرد را نه عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن ونه آجل عقباوی او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را
دلی پاک از آرزوی وسوال وقصدی وحاجتی ونصیبی بود لیس له حظ الا الله ولا نصیب له
سواه روزی امام شبلی رح در حالی بود یکی وی را گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی میدانم ولیکن
تا رحمت وشناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هر کرا حاجت از وست از و بخواهد و هر کرا حاجت
اوست از و چه خواهد ونیز از خواجه جنید رح پرسیدند از کسیکه باقی نمانده است بروی از دنیا الا
مقدار مکیدن خسته خرما خواجه جواب داد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم یعنی هر کرا با دنیا بقدر
علوقی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی مانده باشد مقام حریت وی را مسلم نبود در
مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد انست که وی را هشت چیز بکمال بود اقوال نیک وافعال نیک
ومعارف واخلاق نیک وترک وعزلت وقناعت وفراغت هر که این هشت چیز دارد کامل آزاد است
وهر که چهار اول دارد وچهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست وکامل آزاد دو طائفه شدند
بعضی بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند وبعضی بعد از ترک رضا وتسلیم
نظاره کردند طائفه که خمول وعزلت اختیار کردند از جهت آن کردند که یقین دانستند
که با صحبت اهل دنیا پراگندگی وتفرقه همراه است پس آنانکه ترک کرده اند اگرچنان اتفاقی

می افتد که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزهای دنیاوی فتوح بخدمت
ایشان میفرستند با آنکه حلال و بی شبهه است قبول نمی کنند و ازان میترسند و
میگریزند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند
که بیقین دانستند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او دران بود عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم چون این طائفه برین سر واقف شدند و تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
راضی برضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
غمناک نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
اشیاء دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون آنهمه دانستی
اکنون بدانکه سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زائل میشود و احکام بندگی مر بنده را مادام که
عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود
گروهی از ملاحده گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زائل گردد چنانکه زاد و راحله برای آن میباید تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که بکعبه
معظمه رسید زاد و راحله بهر خاست و این ضلالت ظاهر است نه بینی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زائل نشد بلکه فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگری کی ساقط
شود هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بوده همواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا می آرند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بانبساط و خوشی بیارد و در پرستیدن
خدای تعالی وی را مشقتی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بلای
بزرگ و مشقت عظیم بروان باشد که وی بی پرستیدن ماندن نتواند هم از نسبت که
بعضی گویند کاشکی در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکی در بهشت ذکر دوام لازم بودی
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کنانید
چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و مستحب و آداب وضو همه بکرد تخلیل محاسن
مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این
سنت را هم دران حال بجا آورد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعة کالسفینة
والطریقة کالبحر والحقیقة کالدر فمن اراد الدر رکب فی السفینة ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر
فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر یکی را بینی که در هوا می پرد یا بر آب
میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرو بگذارد فاعلم انه کاذب و لیس فعله کرامة بل هو
سحر و استدراج در شرح اوراد گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است چنانچه باید که بشرائط
صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازهٔ طاقت کوشش
نماید و همت عالی دارد به برکت گذاردن شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت وی را روی نماید که
راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد حق سبحانه و تعالی پرده ها را
از پیش دیدهٔ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید شریعت نگاه داشتن معاملات است
طریقت تزکیهٔ باطن است از خصائل ذمیمه مثلا جامه نگاه داشتن از لوث نجاست شریعت است
و دل نگاه داشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام امت را شریعت
فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را
از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام بر آید و در زمرهٔ
خواص در آید پس چون دانستی که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و طریقت و حقیقت

بی شریعت نگشاید و بهره نیابد پس باید که سالک را از علم شریعت آنچه ما لابد ست بیاموزد و از علوم
طریقت جمله را بجای آرد تا بنور حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغامبر گفته است وی از اهل
شریعت است و هر که میکند آنچه پیغامبر کرده است وی از اهل طریقت است و هر که ببیند آنچه پیغامبر
دیده است وی اهل حقیقت است و هر که سه دارد و هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که
یکی دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد و طائفه که هر سه دارند تمام اند شایان پیشوائی و مقتدای
ایشانند و طائفه که هیچ ندارند ناقصانند بلکه از جمله بهائم فروتر اند اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار وی
تمام شود ع اگر هر دو بود نور علی نور ای عزیز میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
چیست غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و
اهل معارف میگردد چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بعد دانستن علم شریعت همیشه گفتگو
علم شریعت نمانی اگر از گفتگوی درگذری کاری بکن تا بجائی رسی گفتار بی عمل و صورت بی معنی بکار
نیاید عمل است که سالکان را بمقام عالی رساند والعمل الصالح یرفعه شیخ سعدی رح فرماید ع
شاخ درخت علم ندارد دگر عمل ∴ با علم گر عمل نبود شاخ بی بری ∴ هر علم را که کار نبندی چه فائده ∴
چشم از برای آن بود آخر که بنگری ∴ از من بگوی عالم تفسیر گوی را ∴ گر در عمل نکوشی نادان
مفسری ∴ علم وز غره بفصاحت که در حدیث ∴ هر نکته هزار دلائل برآوری ∴ فردا فصیح باشی
در موقف حساب ∴ گر علتی نگوئی و عذری نگستری ∴ و آغاز طریقت که نهایت شریعت گرفتن عملی است
که حسن احیب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء والاشتغال بالصلوة او الذکر والتلاوة و قلة
الطعام والمنام والکلام وقلة الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرهیز بدن از
رخصتها و آسانیها یعنی اگر صوفی را چیزی مسئله پیش آید هم با اصحاب حدیث و هم با اصحاب فقه
رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طائفه را متفق یابد فهو المراد و بر آن عمل کند و اگر فقها
و محدثان در آن مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و اسلم باشد آن را اختیار کند چنانکه

اگر درمیان فقها اندر جواز و فساد اختلاف بود جانب فساد گیرد تا از فرائض بیقین بیرون آید
و اگر اندر حلالی و حرامی در چیزی اختلاف افتد جانب حرام گیرد از بهر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد ارتکاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوة بی قرأت فاتحه علما را اختلاف و نزد صوفیان فاتحه ترک نکنند از بهر
احتیاط و اندر افراد وتر اختلاف است افراد نیارند از بهر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست مغلظه گویند و ابی یوسف رح مخففه و امام محمد رح طاهر غیر مطهر گوید
و شافعی رح طاهر و مطهر گوید صوفیان نیز محل بقول امام اعظم رضی الله عنه عمل کنند که
دران احتیاط ظاهر است و چنانکه در اکل هدایا ظلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت داده اند بعضی منع آرند صوفی را شاید که هدایا ایشان را در اکل نیارد تا در
اکل احتیاط شود گفته اند للدعا جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اندر
باب دین واجب است از بهر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه بباطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزیکه فقها را در و اختلاف است چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشقها علی البدن و نیز چون پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم از صلوة پرسیدند
قال طول القیام ان طول القیام اشق علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید که نفس از نفس بغیر آن نیست که نفس بپاکن که بهشت آن
تست بدانی ای عزیز فائده بزرگ در آنست که نفس اماره در رخصت راه بسیار پیدا کند احتیاط
و ترک دادن آسانیها پس چون صوفی میل برخصتی آرد نفس راه یابد دیو صید
کند اما چون اعمال با احتیاط گیرد و از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور و مردود گردد و

دیو راه نیابد تا صید کند و انیمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز بیدارد خواجه
سنائی رح گوید ه فقه نبود که در رخصت گشتن از تر دامنی ؛ فقه چه بود عقل و جان و تن
بسامان داشتن ؛ فاما حقیقت مر این طائفه را آنست که دوانند که همه عمر یکقدم بر مراد نفس
روند که موافقت النفس کقائد الصنم نبینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و گر د این راه به مخالفت
او نرود ه دین نباشد با هوا و با اهرمن ساختن ؛ دین چه باشد خویش در حکم رایان
داشتن ؛ خواجه ابراهیم رح گفته است که هیچکس بدرجه صلحا و اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه
نگذرد اول آنکه در نعمت بر خود به بندد و در ذلت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود بندد و در رضای الله
کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
پنجم آنکه در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود بندد و در استعداد مرگ کشاید
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زمستان که زمستان بر کمال بودی اگر گاهی
خواب غلبه کردی گاه بودی که پیراهن از آب سرد تر کرده بپوشیدی و در صحن خانه جماعت بندگی مخدوم
شیخ قوام الدین رح می نشستی باد از هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کرده بر سر محلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه ها گرد بر گرد فراش میکردند
و می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بران
سنگریزه ها می غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگ ریزه ها چه خواب خواهد بود و چه استراحت
خواهد نمود گاه بودی که بر سر دیوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
تمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت
گرفتی با دل خطره گذشتی که مقداری درنگ کرده وضو کنم فی الحال بر میخاستند آب گرم را همچنان
میگذاشتند با آب سرد و حسب وجوب غسل غسل میکردند شبها در نماز معکوس میبودند صوم طی اکثر و
اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیده بر پیر خویش بندگی شیخ مسافر نکسار رح پیاده ده دوازده کروه میرفتند

نفس را برین نوع و مشقت بسیار کشیدند آنگاه در طریقت کامل گشتند بعده بنور حقیقت رسیدند

مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری تا آی عزیز

رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این فقیر در راه خدای کشیده اند بیان آن را صد جلد میباید تا تمام شود یا نشود مثل این مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بعنایت و فضل الهی دست ندهد چنانکه قدما برادران پاک مبارک او یاد کرده میفرمودند شبی خواجه جنید رح را جنابتی رسید حاجت بغسل شد شب بغایت سرد بود بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد هلاک خواهم شد شرع رخصت بر تاخیر میدهد و از هلاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا بامداد برخیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم غسل کنم بمجرد این خطره گذشتن بسوی حوض دویدند خود را با مرقعه هم در آب انداختند سرما آنطرف معلوم است که هلاک و قتیل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد بعد ساعتی بهزار حیله از حوض بیرون آمدند بگرانی آب بیفتادند حق سبحانه تعالی آتشدان شخصی فرستاد تا اندام مبارک خواجه را گرم میکردند چون خواجه را مقداری بهوش آمد برخاستند نماز ادا کردند بسبب کفارهٔ آن خطره تا شش ماه آن جامه مرقعه را آفتاب نداوند هم چنان در هوا سرمای قتیل و هلاک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که تمیم داری رض شبی بخفت برای تهجد برنخاست تهجد وی فوت شد برای عقوبت آن یکسال قیام کرد اصلا نخفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله عنه را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شرائط و آداب و با حضور تمام میگذاردند ناگاه روزی از روزها از مردی شنیدند که آن مرد دیگری را میگفت که اینمرد در شب پانصد رکعت میگذارد و خود را اصلا در فراش نمیدارد امام رض از آنوقت پانصد رکعت بر خویش التزام نمودند و در ادای رکعات مذکور را قاصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشان را بمثل آن گمانی میکرد اگرچه ایشان را نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نیاید تحت یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا داخل گردند باز برای میگذشت همی آغاز کرد که اینمرد در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام وی را شنید از آنوقت باور التزام هزار رکعت
دو دیه بار در راهی میگذشت که مردی گفت اینمرد تمام شب قیام دارد و پهلو را اصلا در راحت نمی آرد
امام گفت عهدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را براحت خواب نبرم از انرو امام
تا سی سال نماز فجر را بوضوء عشاء ادا کرد و این عهد را تا مدت مذکور بسر برد و بندگی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بهاؤ الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
مجاهده چیست گفت مجاهده آنست که هرچه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بوی نرساند آنگاه فرمود
بحرمت صمدیت که بیست سال نفس خود را هیچ پنج درم سنگ آب سرد و درم سنگ طعام نداده ام
و هنوز خود رسیده ام که هنوز چیزی میکنم فقیر و متقدمان این هیچ در هیچ است که ایشان هفتادگان
سال نفس را آب نداده اند و در عذاب داشته اند فرمود که خواجه محمد چشتی رح که پیر خواجه محمد یوسف چشتی
رح بودند بیشتر ایشان را عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بودند
پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده ایشان را بود که یکگان سال دوگان سال نفس را
آب و نان ندادی شبها نماز معکوس مشغول بودی چاهی درون خانه بود خود را درون آن چاه
سرنگون نهادی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف و اهل طریقت در رنج داشتن نفس و ترک
دادن آسانیها بود و هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت امتناع آرد و راه آسانی گوید
احوال این جماعت و مشقتها و رنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی مبار ای
عزیز نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
فتحیاب نشود یا نشود درین تلونیات و حرکات وی اصلا ملتفت نشو و خود را
در کشتی عشق بنه امید تمام است که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه رسی
واگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
ایشان هم غافل مشو ؎ گر نه نویسی قلمی میتراش ٭ واگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان کہ اہل مجاہدہ بودند
و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بستہ بودند مطالعہ کن و او را بگوی کہ اے
نفس تو دعوی مردانگی داری چہ غایت خساست و کم ہمتی باشد کہ کم از زنے باشی
نقل است کہ زنے حبیبہ عدویہ رح چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود استادی
و پیراہن و دامنی خود محکم بہ بستی پس گفتی الٰہی ستارگان فرو شدند و چشمہا بخفتند
و پادشاہان درہای خود بر بستند و ہر دوستی با دوست خود خلوت گزید و این مقام
نشست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدمیدے
گفتی الٰہی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکے بدانمی کہ این شب من قبول
فرمودی تا مرا تہنیت گویند یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو کہ اگر مرا از در خود باز
رانی از آن در دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود رابعہ بصری رح خانہ داشت
بے دربند کسی گفت دربند کن تا شب از تفرق خاطر بمانی دربند را موجود کردند شب ابا
بامدادان دربند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون دربند باشد
خاطر را تفرقہ بستن دربند شود و آنقدر وقت ضائع میرود رابعہ رح در مناجات
میگفتی ملکا ہر چہ نصیب رابعہ ہست از دنیا بدشمنان خود دہ و ہر چہ نصیب رابعہ است
از بہشت بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس و اندر بہشت نام تو
یادگار بس اے عزیز اگر خواہی کہ مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسانیہا
گیری بر تو باید احوال مردان و زنان کہ اہل اللہ بودند مطالعہ کردن تا نشاط ظاہر
گردد و حرص زیادہ شود بدانچہ ایشان در راہ برفتند تو نیز دران راہ بروی
از راہ بے راہ نشوی تا انچہ ایشان دیدند تو نیز ببینی و انچہ ایشان شنیدند
تو نیز شنوی و بدانچہ ایشان رسیدند تو نیز رسی ؎ تو راہ نرفتۂ ازان
ننمودند ورنہ کہ زد این در کہ برو نکشودند جان در رہ دوست دہ اگر مستوی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند ❊ و بهتر از اهل عصر که بیشتری امروز بستر سهمات و شیخان باشند
و از قرب خدای تعالی بتن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائم صفت بهلاکه صفت سگ بینند
ره دوزخ آشامان بدند ایشان و انبها کاهلان ❊ این خسارای تو آن بسگ ایشان شتین
ای عزیز حکایتهای مرتاضان و مجاهدان بیشمار است آنچه گفتیم عبرت گیرنده را بسند است بندگی
پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقده میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
نکنند مگر آنکه در مقامیکه هست او را استوار گرداند این در حق کسی است که وی را درد و محبت با کمال
نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی درد و عشق یکبارگی بگیرد وی اگر چه مبتدی بود پیران را
وی را پیش از استقامت توبه و ورع و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و ربط با شیخ آموزند
و شرائط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و وی را خبری و شعوری نبود که اینهمه
مقامات وی را بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعرفنا من کان من جنسنا من لم یصل الی
هذا المقام لا یعرف هذا الکلام ای عزیز هر گاه که عشق تنها بدر زند ترا کجا مقام و ورع را کجا تحصیل
عشق آتشی است که بیک تف همه عوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند ❊ جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را ❊ آری بیچاره کسی که اینچنین نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
وی را با شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت وقتی بر خیزد و وقتی بیفتد و وقتی
وی غالب آید وقتی ایشان غالب آیند طول مده باید که بمشقت وسیع و رنج بلیغ مقامات کو
را حاصل کند پس آنگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سره
بارها این بیت میفرمود ❊ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ❊ چونکه قبول حق شدی
با همه خلق ناز کن ❊ و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بدر صومعه
بیامد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد بسبب وضو میطلبد سبو چه پر کرده
بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشیدن گرفت آن دختر پیش پدر دوان
رفت گفت ای پدر رساخته شو که قیامت رسیده است پدر گفت ای عجوزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با هیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده در روز آب می آشامد عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود و هم درین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوی زمین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شد تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت زلت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توجه وی را قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بداشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سوی بیض با وصف ملابست گویند از بهر آنکه شبهای
این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیوخ
العالم صاحب عوارف رح میفرماید یجتهد فی خفة المعدة ابدا ولکن حظه من الصوم لکن الناحلة
فلیصم الاثنین والخمیس و اذا زاد علی ذلک فحسن والا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و هم ازینجهت در خانقاه مخدوم ما شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بسبیل ملامت بعضی میگفتند که مطلوب درویشان آن بوده است که همت بلند
کنند و خود را منحط نگردانند بلکه روزه های دیگر با بیض منضم کنند و مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است لهذا در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بی قصد بیفتی نشاید که روزه بگشائی و این سخن مشنو که
ترا گویند که دل مسلمانی نگاهداشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است ان کنت صائما
فصل یعنی اگر جائی روی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای بکن تا ایشان بخورند و دل نگاهداشتن جائی باشد که کسی را بجای دعوت کنند و

مقصود ازان او باشد وقومی را بطفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و رخصت بر افطار
بگفتهٔ مسلمانی و برادری وقتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کنند
مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان ما در روز عرس نیز افطار کرده اند اگرچه
بعد زوال بودی در خزانه مسطور است که خدمت مولانا وجیه الدین پائلی صائم الدهر بود و
ارادت بشیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجه او را تربیت کرد
روزی مولانا وجیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
خدمت شیخ لقمه برگرفت بوجیه الدین میداد که بخور گفت که من صائم ام نخورد و بخانه رفت
بعده خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا وجیه الدین استعداد
کمال داشت و برادرم مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و دران مقام
موقوف بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که وی را ازان مقام ترقی شود چه کنم نخورد بعده
چون آن خبر مولانا وجیه الدین شنید تاسف نمود و پشیمان شد و بخدمت شیخ رکن الحق
والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آن وقت گذشت
و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در کهٔ مبارک قاضی فخر الدین پسر
قاضی خان را مهمان کردند و بزرگان که شهر بعضی حاضر شدند دران خدمت سید السادات مد الله ظله
را نیت روزهٔ نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
فرمود وقت افطار نزدیک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
پیش من است بعد نماز خواهم خورد بزرگان که مخدوم را مد الله ظله فرمودند و گفتند که
مصلحت درین است که درچنین جمع افطار باید کرد خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد [illegible]
خدمت مخدوم را مد الله ظله در انچه شخصی بضیافت طلب کرد و خدمت مخدوم دران روز روزه
ایام بیض داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که ثواب
دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد [illegible]

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردنها
باوی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند وتخلیص النیة للنفس الموافقة
مع وجود شره النفس صعب فالحاصل بهرچه مخالفت نفس دست دهد خواه بصوم خواه بفطر دران
قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه قهر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
که در روزه داشتن بایام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود خواجگان ما را اصلا رخصت نبود
در افطار و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مریدان
ایشان ترک شبستان بودند بعد امر به صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و نیز میفرمود
که سالکرا شاید که همت بلند کند بصوم بیض بسنده نکند اگر سال تمام بدارد دوام
کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بدارد و درین روزها روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه
در هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان و علامت محبان است و صوم عاشورا و روزهای
دیگر که در اوراد مذکور است بدارد که دران فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای عزیز صوم را
سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خواص و صوم اخص خواص صوم عوام آنست که از
اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
اعضا را از گناهان باز دارند تا از هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید انگاه نزد این طائفه صوم صوم
باشد و صوم اخص خواص آنست که دل را هم از کار دینیه و دنیویه باز دارند و از جمیع ماسوی الله
بالکلیه تبرا آرند پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم وی اعلی مرتبه و درجه درین راه باشد و هم درباب
اوست نوم الصائم عبادة ونفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
از همه ذمیمه و از کار دنیاویه باز ندارد فهو مفطر عند الله صائم عند نفسه پیر دستگیر قطب العالم
نور الله مرقده میفرمودند که در وقت بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
بود از صبح تا شام انچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
صائم می بود تا چون کسی ذکر وے پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود تا هم آن بخیل

پیش من بگوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرامات بدین نوع فرمودند یاری عجب نشین بود
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که تمام آن جمیل پیش من بگوئید وے از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین است لکن اول چون فتوح میرسد دونان پارچه برای
خویش بسبب افطار میدارد وانقدر اعتماد ندارد که بیکه چندین میرساند بروی دونان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دونان برخاستن نمی تواند ضرورة دیگر انجمیل میگویم پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسنده کنی بمرتبه طریقت
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام نکنی هیچ فائده این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو دو وقت را یکجا جمع کنی و در وقت
خود داری نزد این طائفه مفطر باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی باشد که طعام سحر و چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر هوا نشد یکوقت بخورد والا زحمتی لایغنی بردن آنست
و خود را بر صوم ظاهری مغرور کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره اربعینات بسیار
کرده بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه بقدر ایستی دو رنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی از خادمان ناگاه [illegible]
گذشتی که برادری یا معتقدی هراسم شده آبی میپرسید خوردند و طلبیدی یا برای افطار صوم مزاحم
شدی نا علم مستتر میشدند نمی گفتند که من صائم بدانچه خوشی وی بودی میکردند باز از
نیت اربعین میکردند مقصود از این قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود آنیده برادر و من یکبار ذکر فائده پیر دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمودند وقتی درویشی جوانی را دید که تمام شب در گلیمچه استاده بود آن درویش پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقه من وعده وصال کرده بود منتظر او بودم
پس درویش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسپد چه باشد که دعوی
محبت حق تعالی کند و تمام شب بخسپد عجبا للمحب کیف ینام فکل نوم علی المحب حرام

ترم چه بی کم شام ؛ و طالب یا رب بالا نیام ؛ ه چشمی که درد و خار بود چون خسپد ؛ آنرا که غم
یار بود چون خسپد ؛ ای دیده گنه پیشگی و می خسپی ؛ آنکس که گنهگار بود چون خسپد ؛ ای عزیز
مر هر چیزی را علامت است بوجود و علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
و محب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالها و آهها علامت است بزرگی گوید
ه همه شب بیاد رویت دم سرد و آه دارم ؛ رخ زرد و چشم گریان بسخن گواه دارم ؛
باز بشنو عزیز من هر که نعمتی رسید هم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب
بیشتر ها راست هم ازین است که بزرگان راه دین بیداری شبها و دوام اختیار کرده اند
نمی بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با آن کمال و رفعت شبها قیام کردی
و پایهای مبارکش آماس گرفتی فی الجمله قیام شب نعمتی است اگرچه اندک باشد زهی
صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذارند اینکار
صاحب دولتان است که دست دهد چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه هر که را مطلوب
قیام شب و بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
نگاهدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل است باید که صوفی
معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
که خاکیست ضعیف و سست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات قاصد
بر حلال باشد و هرچه بخورد با حضور و ذکر خدای بخورد زیرا که طعام بالذات
ظلمات است و ذکر خدای دافع وی است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیابد باید
که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
معده مندفع گردد و مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکارها
مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگها سستی پدید نیاید زیرا که
سستی اعضا و رگها نیز منتج خوابست و بعضی ازان آنست که ترک قیلوله نکند

زیرا که قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از آن
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساوت گیرد
پس بدان شآمت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساخته‌ام
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده‌اند خواجه
ثوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم که ریا میکند و بعضی
از آن آنست که بین العشائین زنده دارد یا بذکر یا تلاوت قرآن یا نماز یا مراقبه
زیرا که هرگاه صوفی احیاء بین العشائین سازد کدورتیکه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجود آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که درویشان احیاء بین العشائین را هم از بهر قیام شب
کرده اند تا اگر کسی در احیاء بین العشائین کاهلی کند قیام شب او را دست ندهد و اگر
برخیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی از آن آنست که بعد عشا مر اخیر ترک تکلم
کند با کسی حکایت نکند و نگوید زیرا که صوفی چون در آن وقت بکلام مشغول
شود تازگی از حضور که بواسطه احیاء بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد و کدورات چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی از آن آنست
که بعد عشا تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که در قصور غسل بعد عشا بخیر اثر
ظاهری دارد در آسانی قیام شب و بعضی از آن آنست که چون در خواب نشود بلکه بعد عشا تا آخر
بذکر بالصلوة یا تلاوت قرآن یا مراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
یکبار دیگر تجدید وضو کند یا چند گام یمین و شمال روان شود و چون غلبه کند بغلبه این نوع خواب

در خواب رود امید هست که زود برخیزد مگر آن کسی که استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری نفس خود
بر نفس خویش دارد اگر او عیاذ در خواب رود تا انشاط ذکر و صلوة شود باکی نباشد و بعضی از آن
آنست که تغییر عادت کند اگر عادتی داشته که بالش بیداشت یا بستر فراز میگرد دور کند بر بعضی
نشستی باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا مقداری استراحت گیرد زیرا که هر گاه که صوفی ترک بالشست
و بستر نیست بیداری بیشتر کند خدای عز و جل که عالم سر و نیات هر یکیست زود وی را توفیق بیداری بخشد
و بعضی مشایخ گفته اند بران آری فی بیتی شیئاً الا ما احب الی من اری و سادة و بعضی از آن آنست
که بی وضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو بخسپد و بیداری شتاب معین باشد در خواب با وضو
فضیلتی تمام دارد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا نام العبد و هو علی الطهارة عرج روحه
الی العرش و کانت رؤیاه صادقة و ان لم ینم علی الطهارة قصرت روحه عن البلوغ فتکون المنامات
اضغاث احلام لا تصدق و بعضی از آن آنست که چون بخسپد دل را از حقد و حسد و غل و غش از
هموم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلطد او را نیز قیام شب میسر
و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز بایستد جز در مهمات دنیاوی اندیشد و جز در وسوسها
جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود اذا استیقظت ایقظنا نائم و بعضی از آن آنست که
ترس غالب باشد که بلا از هم دل باشد تا اگر ترس غالب بود و احوال آخرت و درکات دوزخ را اندیشه کند
خواب دفع شود چنانکه طاوس رحمه الله علیه و سلم گفت ذکر دوزخ خواب عابدان را ابرانده و بعضی
از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق
او بثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت درجات چنان برانگیزد و چون این همه
اسباب نگاه دارد و در هنگام خفتن دعا ها که در اوراد شیخ کبیر بهاء الدین زکریا مسطورست
بخواند البته او را کرم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر کرا
صبر و قناعت بدادند گنجی و ملکی بدادند و هر کرا ندادند خواه بحوایج خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند
تا یکی اگر بحوایج ترجیده و دل بوبات و حوبان باشد کلا و حاشا که وی از جمله متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد بدل و جوارح بغیر حق و کیل التفات ننماید آنگاه وی در زمرهٔ
متوکلان در آید و گنج قناعت وی را بپادشاهی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بار بار این بیت میفرمود
بیت ۝ فقیر زر بوسه بلبهای قانع را قدم ننهاده سگ خاید بدندان پای هر دو هر دو سری پیر دستگیر
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بیابانها نشستن و در خرابها بودن و بعزلت
و خلوت تمام و ترک و تجرید کلی گوشه گرفتن است و از اختلاط خلق صورةً و معنیً دست برداشتن و ترک حیله
و چاره و تودد و تحبب کردن است اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و از آبادانیها و شهرها
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و جاه و منزلت و سروری و مهتری
و بزرگی او در دل نباشد و لیدی الله خلوت گزیند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر یکی ترک کسب
میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب میشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم میدارد
وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذاشتن آن مهمتر از گذاشتن کسب
بود و متوکلان چنین که دل شان متوقع و منتظر آن شدی نبستاندی پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود که نزد امام داود طائی رح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون میآمدی
خلق بازدحام مزاحمت میدادی و برای پابوس ایشان می شتافتی امام داود رح بحضرت
خدای تعالی بنالیدند و تضرعی نمودند که ای بار خدایا در اجتهاد من جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پابوس کردن مزاحمت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلائی مبتلا کن که جماعت
از من ساقط شود تا بیرون آمدن نشود و از ازدحام خلق خلاص یابم و بندگی تو بی تشویش مشغول
میباشم کما اشتغلکم عن الحق فهو شئوم والشهرة آفة والخمول راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب
گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء برنی رح آورده است هارون رشید
خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است شبها بزیارت خواجه داود
طائی رح و زاهدان دیگر میرفت ایشان در درون نمی طلبیدند بعضی از کبائر و بزرگان

هارون را ملامت میکرد زیرا که تو اولو الامری و عمزاده مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هاشمی فقیران
بیوه زنان و گدایان نیکو نمی‌نماید هارون جواب داد اگرچه ایشان وردن نمی طلبند
رفتن من بخش بدست بکیه و قناعت عزت خویش را بخواری تبدیل میکنیم و از برای کفاره
و نیاوری اینچنین خواری تحمل میکنیم و از خدای تعالی خلاص از سیات دنیا داری خواهیم بیدار هم
و شاید می شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از بیدار دشمن
میدارند و وردن نمی طلبند و ملاقات میکنند هم شاید بشنوید که کسان پیش هارون رفتند
که داود طائی هیچ شبها چه بر در خانه همسایه میرود که آن همسایه او سبب ترک
دنیا هست اگر خلیفه او را واسطه سازد و شاید بملاقات داود طائی خلیفه را حاصل شود پس دیگر
خلیفه پیاده در خانه همسایه داود طائی رفت آخر خلیفه را استغفار تا کرد و گفت من ردی میکنیم
میکنیم خود را داخل عیال خود [illegible] پس خلیفه [illegible] چرا آمدید و از من کدام
غرض امیر المؤمنین [illegible] که خلیفه پیاده [illegible] آمده است از غایت
تعظیم و تکریم ایشان [illegible] پس [illegible] فرزندان [illegible] خلیفه از آن که
و رفاهیت [illegible] دو صره دینار [illegible] آن را بگرفت
[illegible] ساله است که [illegible] چندان رکعت میگذارم و از قبول او خبر ندارم و خبر این یک
طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که جهاد کنم [illegible] عیال خواهم کرد
[illegible] گذارم و علم چنان ندارم که بدیگران رسانم این دو صره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال است [illegible] نتوانم که فردای قیامت
جواب این دو صره بگویم [illegible] خلیفه [illegible] نیست تا فرد و
که آن دو صره که داشته با رقت تمام آن را باز گفت که من [illegible]
که حاجت من [illegible] گفت خلیفه آن حاجت خود [illegible] بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
خلیفه گفت که من [illegible] داود طائی [illegible]

وقریشی ام واز بنی هاشم وعم زاده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ام بر در تو بدین
نیت نمی آیم که مراد و غلطی کنی تا من وعظ ترا قبول کنم و بران عمل نمایم و از آن جمله وعظ تو یکی این
است مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم منفعت رسید ملاقات خود را چرا از من دریغ میداری
زاهد قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود طائی بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه اسلام
باز باید گشت و بعد از این بدر من باز نباید آمد که اگر خلیفه بعد از این بدر من بیاید بغداد را ترک
دهم خلیفه گفت که چون تو بر من نیائی و مرا بخود نگذاری جواب داود بمن که رساند زاهد
گفت از این خادمان که همراه خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بمن بیاید
جوابیکه داود گوید ببرد بدین میعاد خلیفه از در زاهد بازگشت چون در شب جمعه داود طائی در خانه
زاهد بیامد پیغام خلیفه پیش او تقریر کرد داود از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد هم در بغداد چندین زاهدان به از من هستند که
پوشیده و مستور زهد میورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من
نکردی بعد از آن داود آن زاهد را گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگوئی که
من میدانم تو اولوالامری و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاشمی و لکن
من با تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نمیستانم سببش آنست که من براستی و دروغ در میان
خلق بزهد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از و چیزی بستانم
هر که بعد از من باشد اختیار کنند و بدانند که از ملاقات کردن پادشاهان و زر
ستدن از ایشان زهد باطل نشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده است
و زر ستده است فاما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را از
دنیا دار نمی پرسند خلیفه را برای بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان
خدای تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از آنچه میترسد امان
یابد فاما از آمدن بر در زاهدان این غرض حاصل نشود و من از آنچه [illegible]

خلیفه را راهنمونی کردم و حق آنکه او به درستی می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خواه
این پند بشنود یا نشنود و من آنچه دانسته ام گفته ام او داند چون آن خادم وقت سحر
بیرون آمد از آنچه از داؤد طائی شنیده بود پیش او تقریر کرد و او آنچه از آن ابله
شنیده بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
هارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داؤد طائی را ملاقات کنم سببی سازید
که ملاقات وی شود امام ابو یوسف قبول کردند و بر در داؤد طائی رسیدند آواز کردند
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که هارون خلیفه میخواهد که برای
زیارت تو بیاید و دل خود را از ما نفی به دیدار تو بیاساید اذنی هست تا من و او بیایم
امام داؤد طائی جواب گفتند ای امام برو و بگو به خلیفه تا در کاری که وی را بهتر می نماید
مشغول باشد و من در کاری که مرا بهتر می نماید مشغولم کل حزب بما لدیهم فرحون
وللناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علیک تو از من
آموختی اذنی بده تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شرمندگی نباید باز داؤد رح
جواب فرستاد که ای امام همین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وی نکنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رؤیة وجه الظالم تسود القلب دلی را که
سالها بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام روا ندارم که بدیدن روی ظالم
سیاه گردانم از سر من بگذرد درین ولایت نگرد امام ابو یوسف باز به مادر وی گفت
که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیله هست که داؤد ملاقات وی قبول کند
تا شرمندگی من زائل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داؤد استاد
و گفت بحق شیری که من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از در آمدن وی تنگی مکن
امام داؤد رح بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
فرمودهٔ که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفتهٔ ایشان باید شنید صاحبان حقوق

مرحم اند مرا معذور داری در نیکار و معذب نگردانی داؤد رح بگفته اصحاب حقوق
قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بیایند بشب بیایند و باز دحام و انبوه خلائق نیایند
چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه در آمدند امام
داؤد رح چراغ را سرد کرد تا روی خلیفه دیده نشود که رؤیة وجه الظالم تسود القلب بعده
امام ابو یوسف دست دراز کرد تا با او دست بدهد داؤد دست را باز کشید و بدادن دست با امام
بدوید امام ابو یوسف گفت ای داؤد چرا دست نمیدهی و چه از من ننگ میکنی گفت
ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن ترا مرا ضرر خواهد نمود بعد ساعتی خلیفه هزار
دینار پیش امام داؤد نهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بدان جهت بر تو آورده ام
قبول کن و در صرف این مال تعلق مکن داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من
از خاصه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داؤد رح هدیه خلیفه را قبول نکرد
خلیفه را با هدیه بهم بیرون آورد امام ابو یوسف رح مادر داؤد را پرسید که داؤد خوردن
از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم بدان میسازد در خانه
بقالی گذاشته است دانگی را روز نیم توت میباشد و هیچکس نمی پردازد در دعا همچنین میگوید
بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد داؤد را عمر باخر رسد امام ابو یوسف از ان تفحص کردند
که چند درهم مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده داشتند و وفات داؤد
در آخر روز تعیین پنداشته تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
داؤد آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داؤد وفات یافت و بسوی نعیم رضوان شتافت
رحمة الله علیه **فائده** انتها است که اخلاص ایشوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
باد رشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در جهاد جلا صم نکنی مگر بمثالی و ظاهر ترین شناخت
اخلاص ریاست میباید که ازین مثالی یاد کنم و گویم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هرگاه که

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر دیار در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بخشیم
و قار و صلاح در تو نگرد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریا ظاهر است و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند و این درجه
اول است و درجه دوم اگر مرید این آفت بداند و از ان حذر کند و شیطان را درین فرمان نشنود
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر و در محلی که کسی بر در آید
گوید تو متبوعی و تبو اقتدا کنند و در تو نگرند و انچه کنی از تو روایت شود و ترا مقتدا ساخته اند
پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبو اقتدا کنند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را خیرے داند که ترک غیری را نه پسندد پس چرا
در خلوت برای نفس خود نپسندد و امکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیزتر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه بدو اقتدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود انچه بدان متصف نیست معاقب گردانند درجه سوم
و آن باریکتر است از انچه پیش ازانست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بر کید
شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملا و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و برای مشاهده خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روی به نفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که در ملا پسندد و در ملا نیز چنان
کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خلا و ملا بخلق شد بل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
او با و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس مسامحت نمیکند بدیگر دین نماز پیش
مردمان انگاه از نفس خود شرم میدارد در صورت مرائیان باشد و نیداند که آن زائل شود
بدانچه نماز او در خلا و ملا برابر بود هیهات بل زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این
از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است آنست که
مردمان در و نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از انچه وی را گوید که در عظمت
خدای و جلال وی در آئی ای کسی که در حضرت او ایستاده تفکر کن و شرم دار از انکه حق تعالی
بدان شطر فرماید و تو از ان غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
جلال او باشد هر آئینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت بحضور
دیگری مخصوص نشود **فائده** در فوائد الفواد مذکور است لختی سخن درین محل افتاده بود فرمود
که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد ازان در لفظ مبارک راندند که ایمان کسی
تمام نشود تا همه خلق نزدیک وی همچنان نمایند که پشک شتر بعد ازان هم درین معنی حکایت
فرمودند که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی رح آمد و ازان فعل توبه کرد
خواجه از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار اند تن بایزید رح پرسید
از انجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب
قبله یافتم و دیگر همه را روی از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
بایزید رح پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین را تحول فرمود
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون رزق مقسوم و رزق مملوک

و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفاف است
این را رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی ضامن است و ما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لوح محفوظ
نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان و عابدان را ایشان وعده کرده است و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آن هم
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفاف است خواهد رسید توکل کند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه را فتوح ستدن وقتی درست باشد
که از هوای نفس و از هوای خوردن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که نازکترین
مقامهاست ترقی کرده باشد که نزد وی مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
و غنی و فقیر را یک نظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله صد چند از غنی تصور کند و بغنا و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات ننماید آرنده فتوح را اصلا واسطه نداند و چنانستی که علی الاطلاق
حق را بیند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده فتوح باید که کریم الطبع بود و بجود و حلم و سخاوت طبعی
آراسته باشد و همت عالیه خواهد که آرنده فتوح را احسان آن یا مثل مکافات
کند و آنکه نتواند از باطن خویش بدعای کند از حق که مکافات و بکند و هر که بمقامات
مذکور نرسیده بود و یقین حقیقی نبود که میل مردمان و کثرت عوام بخاطر خود و جاهی دهد و اخذ
فتوح دلیری نماید و آنرا در هواهای و حظوظ نفس و در حق زن و فرزند و قرابت و توابع زیادة
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدهد و ایشان را فریبد و معتقد خود گرداند یا جمع کند و ذخیره سازد

بجز ضلال و مدعی نباشد نعوذ بالله منها بلکه این طائفه را چون از عالم غیب بی قصد و بی گمان
چیزی می رسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورةً و معنیً در خاطر
نگذارند از جائی بیاید بجائی دیگر برود ع دست خاقانی دولاب روان را مانند
یکی دست بیاید دگر دست رود و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطرب
و مشوش نشود و نفس وی سوی مردمان و آوردن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
بجز حق و کیل ملتفت نبود و اگر نفس اضطرابی دارد و کردن او را از عبادت و فکر مشغول گرداند
ذخیره کردن وی را اولی باشد از بهر آنکه مقصود اصلاح دل است تا برای ذکر خدای تعالی
مجرد شود اگر کسی باشد که وجود مال وی را مشغول کند وجود آن در حق او مخرب است
دالا و دنیا در عین خود مخدور نیست و نه وجود آن نه عدم آن و آنکه توکل صحیح شده باشد
ذخیره کردن وی را از بهر آنکه ذخیره سدّ و فی الله باشد اگرچه رخصت داده اند و گفته اند که چون
توکل صحیح شد ذخیره زیان کرد و ندارد ولکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
ضعیف عیال را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق منفرد است و اما معیل ذخیره
قوت یکساله بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده از یکساله
مبطل توکل است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود درین طائفه چون کسی ظلم کند
یا دزدی کالای برود دعای بد نکنند اگر کنند توکل باطل شود بلکه دزدی چون مال او ببرد یا گم
شود خوشحال شود و خشمناک نگردد و اگر تواند بگوید که در آن خیریت بوده است آنگاه وی برده
یا گم شده است و در آن خیریت دو جهانی تصور کند وقتی مریدی اسپی ببزرگی قطب العالم
قدس سره آورد شبی دزدان درآمدند اسپ را بردند چون دزدان خبر یافتند که اسپ بندگی
قطب العالم است پیغام فرستادند که خیر می بینیم ببرند بندگی قطب العالم فرمود ارادت
خدای تعالی برین رفته بود که اسپ را دزدان ببرند خیریت هم در آنست حلال داده آوردن
خلاف این راه باشد از اسپ باز آمدیم بگیرید شما را بخشیدیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمودند هر که مارا یار بود دانید داور او را یار باد هر که مارا رنج داد او را خوشی بسیار باد هر که
اندر راه ما خاری نهد از دشمنی هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد و نیز میفرمودند که
روزی در جماعت خانه یاران بسته بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شدند
به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله در هر دو کرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که با آمدن دنیا بندگی شیخ الحمد لله بگوید چرا گوید بندگی شیخ بنور باطن تعجب
یاران و خطره ایشان دریافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن و آمدن دنیا
نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را متحرک ندیدم و متردد
اصلا نیافتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خرم و شادان نیافتم بلکه
بر حال و بر قرار خویش یافتم گفتم الحمد لله پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که
متوکل را ترک دارو عزیمت است و دارو کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقص
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند فرموده اند که ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام و نیز گفته اند تداووا عباد الله و نیز در شرح مشهور است
ما مررت بملأ من الملائکة الا قالوا مر امتک بالحجامة و بدانکه سببها که زائل کنند ضرر است
سه قسم است قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب زائل کننده ضرر تشنگی و نان زائل کننده
ضرر گرسنگی ترک آن بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است
و وهمی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم متوکلان را بدان منع کرده است و ظنی چون فصد و حجامت و داروی مسهل خوردن
و دیگر ابواب طب که نزدیک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقص توکل نباشد بلکه گاه
ترک تداوی و علاج کسی را بهتر آید که وی از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی بنهایت رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم فوت

و گناه و اطلاع حق بر وی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بمعالجت نپردازد
یا آنکه مقصود بنده از ترک معالجت آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیابد
و بر بلای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشمار آمده است پیغامبر گفت صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یجرب عبده بالبلاء کما یجرب احدکم ذهبه بالنار **فائده** پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفواد میگوید که جوانی بخدمت خواجه ابراهیم ادهم رحمه الله آمد
و مرید شد آن جوان کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو در آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بر ضمیر
روشن شد که اینهمه شیطانی است لقمه تا چه میخورد که شیطان او را در طاعت میدارد آشفته
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد
طعام درویشانه که ابراهیم میخورد او هم میخورد فروشتی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فرونشست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی بمقصود
نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرستد فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد حق تعالی وی را از صدیقان نویسد و صدیق گرداند و یحیی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزائن و کلید وی دعاست و دندانهای آن کلید لقمه حلال است و ابن عباس
گفت رضی الله عنهما لا یقبل الله صلوة امرء و فی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مرد را در حالیکه
در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبهه خورد دلش تاریک
شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی بیکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سائح
از وی پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای ما مستقیم باشد و حال با دائم ماند و ملکوت
بر ما کشف شود و آخرت را مشاهده کنیم و اگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم هیچ چیزی از علم
یقین باز نگردیم و خوف و مشاهده از دلهای ما محو شود پس این سائح وی را گفت که
من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میگذارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک من دوست‌تر از سی ختم و سی صد
رکعت از اعمال نیست و آن شربت شیر آهوی حبشی بود امام سهل گفت هر که حرام خورد جوارح
او معصیت کنند اگر چه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند هر که طعمه او حلال باشد جوارح او در طاعت آید
و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند در طلب حلال گناهان وی از وی ساقط
شوند چون برگ درخت و در خبر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن وی
از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در وی را با آتش فرستد فضیل عیاض و ابن عیینه
و ابن المبارک نزدیک وهیب ورد در مکه بعد زمانی رطب یاد کردند وهیب گفت رطب دوست‌ترین
طعامهاست لا نزدیک من آنست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب مکه به بستانهای زبیده
و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم بر تو تنگ و دشوار شود
از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبهه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد
که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از آن روز شیر بخورد بی روزی مادر وی شیر را بیاورد
وی را از آن پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان است پس از بهای آن پرسید و گفت
ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدهن نزدیک آورد
گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند و آن شیر را نخورد زیرا که
در موضعی میچرد که مسلمانان را در آن حقی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
بیامرزد گفت نخواهم که مرا بیامرزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم
پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلمانی و نورانی زود بگشاید
فائده ای عزیز حیات از عشق میشناس و ممات بی عشق سودای عشق نیک سودای است بیت

که سود این سودا جز ذات او دیگر نباشد هر که را عشق نیست او مجنون بیجا اصل است هر که را
عشق نیست او خودبین و خودرای است ؎ عشق از الست تا ابد خواهد بود٭ جوینده
عشق بعید خواهد بود٭ فردا چو قیامت آشکارا گردد٭ هر کس که نه عاشق است رد خواهد بود
والعشق نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب و بعضی گفته اند العشق بحر البلاء و بعضی
گفته اند العشق احراق و قتل بعده بعطاء الله حیوة لا فناء لها و بعضی فرموده اند العشق
جنون الهی یا وهم نار العقل و بعضی گفته اند العشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی به اتباع صحابه زهاد
داشته هم از آن سبب خانه خراب داشتی در سایه گهی در آفتاب بود چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در اشتغال بحق تعالی همچنان بود روزی از روزها
مادر بکاری مشغول بود امام در شغل حق در گرما بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چراغ خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم ؎ تا ذوق
درونم خبری میدهد از وصلت٭ از طعنه و تشنیع بد اکه خبر ستم٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهیست که بر تنه هر درختی که بپیچد آن را خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق هر تنی که در آید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالحاصل ای عزیز عشق بندگی
که عاشق را هیچ اختیاری و مطلوبی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتلوا النفوس بسیوف المجاهده نبرد تاج سروری و رعنائی و زیبائی را دور نکند و هرگز همای
سعادت عشق بر وی سایه نیفکند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را بارها میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود٭ در مذهب عاشقان مظفر نشود٭ هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی همه آری خواهی٭ لی میسر نشود٭ باز بشنو ای عزیز چون ابراهیم خلیل الله علیه

دریای قصد کرد و از تجرید بر میان تفرید بست و بر مرکب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و سیارات
بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادیه طلب نهاد و گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض چون منزلی چند در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوانمرد شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افروخته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بصفتی که اگر مرغی بیک فرسنگی از آتش بپریدی سوخته گشتی
گفت الهی این چیست ندا آمد که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختیم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهادند و بآتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا در هوا بگرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدری میم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بی زحمت بزنیم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست بخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حسبی من سؤالی
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدمید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانستی
که آتش تو پیش آتش سینه ما پای ندارد آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بعاریت ده تا بر سر هدیه بر دستار چه کرده پیش خلیل نهیم تا ما را
از آتش سینه خویش امان دهد هیهات هیهات عارفی ازینحال گوید کس چه داند
تا چه حکمت میرود و بهر وجودی راچه قسمت میرود **فائده** اگر کسی در باطن خویش
چیزی یابد یا چیزی بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا بمعامله خویش
بسنجد اگر معامله وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد و آنچه
در باطن وی پدید آید پدید باشد که حال و کرامت بود و اگر از اداء افعال و آداب شرائع متقصر
غافل است آنچه را از خطرات شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن ویرا نیز خراب کرداند

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر یکی را بینی که بر آب میرود و یا بر هوا می پرد و در ره
از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد فاعلم انه ساحر کذاب ضال مضل ای عزیز بدانکه
فضائل علم در نص و احادیث وارد شده آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم باحکام شرع و عامل بران باشد لا
اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سوء باشد حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند و برا و خیر را
اگر چه جمع کند علم را خروارها محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بدبختی سه چیز است یکی آنست
که داده شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل دویم آنکه داده شود مردم را عمل و محروم کرده شود
از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحاء محروم کرده شود از خدمت و تعظیم ایشان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادهم رح در کوفه رسید خبر با بوحنیفه رح
آمد از زبان ابوحنیفه برفت بایستی که علم خواندمی دویم روز یکدیگر ملاقات کردند و تنها
راه ملاقی شدند ابراهیم گفت از علماء محدث که ترک الدنیا راس کل عبادة بمن رسید
بدان کار کردم چندین علم که شنو رسید چه کار کردی ابوحنیفه رح بیهوش شده افتاد چون بهوش
باز آمد انگشت باسفی نادم و مستعد گشت خواجه سنائی رح گوید علم تو گر ترا از تو بستاند
جهل زان علم به بود صد بار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همین همین و بیسا
زان بران لعنت است کاندر دین علم داند بعلم نکند کار و در بعضی روایات حدیث آمده است
طلب علم کنید اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صین را
دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چاین گویند و چین مقامی بعید است و قدیم دران مقام بعید
عبور شده اند شدید است پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در انچنین مقام
باشد دویم آنست که صین بیرون شهر را گویند و آن بیرون مسکن و مامن شیر است
و رسیدن بمسکن شیر محل هلاکت و سختی جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم و بنشیمن محل مخوفه و مهالک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عمل
درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فریضه نیست مگر آن مقدار که به شریعت
تعلق دارد و معاملت بر آن درست گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت
می‌فرمودند ه سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او * علمی که راه حق ننماید ضلالت است
والتوحید هو افراد القدم ونفی الحدوث عنایت عزیز علم همان است که نافع بود و منافع آن علم
که در مقام خشیت و هیبت و توحید و خدمت رساند از اینجاست که گفته‌اند العلم حرفین الباقی
اهل سالکان گفته‌اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که او دارد زبان چون حیرا در کشی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند به رضا
در کشی و خود را در میان نیاری و نگویی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر خداوند تعالی اعتراض نیست و هر چه کند از آن اعتراض نیست پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره می‌فرمودند در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران اتفاق
اجماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجویی ملازم حضرت یابی
پیدایی ه دل بود آگر وقت [illegible] هیچ غم حق در دنیا [illegible] آری ای عزیز اگر آب میخوری
[illegible] و اگر [illegible] نکنی لکن دلی را که بدست آری انگشتی [illegible] گزار نمازها
گذاردن کار بیوه زنان است و روزه داشتن سرقه نان است و حج گذاردن تماشا
جهان است دل بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
ان یلج فیه غیر الله تعالی عارفی گوید ه [illegible] دل کن که جز غم حق نبود در حریم حق بار
وسه آن دل بود نه دل که درو * گاو خر باشد و ضیاع و عقار * پس ای عزیز بعد از آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را پاسبانی کنی و ترا نشاید که غیر حق را در دل جای ندهی
تا بخدای برسی ای عزیز علم تصوف حسی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکنند بمقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

نرسد به بندگی گوید ه روشن تر از آفتاب باید رائی ؛ تا بشناسد مزاج هر سودائی ؛
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا را
ترک آورده بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
مطالعه میکرد بدانچه در آن هر دو کتاب بود بعمل بقرون میگردانید تا آنکه چند گاه گذشت و بیرا
مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمیرسید بعده آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین رح آورده به بندگی شیخ رسید و این بیت بخواند ه منکه در کوی تا بجانان
پا ننهادم هرگز ؛ چون بدیدم رخ زیبای تو سر بنهادم ؛ مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
بکرد و در میان اندک روزها آن بزرگوار را بذکر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
مقربان گردانیدند **نقل است** که خواجه ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
خود روید برگ دار بود و لکن میوه ندهد و اگر دهد بی مزه بود و همچنین مرید که او را پیر و استاد نبوده هوا پرست
بود و از هوا پرستی هیچ نیاید رئیس درویشان و مقتدای عارفان شیخ قوام الحق والدین رح
فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی متجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق با ارادت تام
دل خود را مقابل اینچنین دلی دارد دل شیخ بدل مرید پرتو انداز د آنهمه کمالات بغیر کسب
و بی عمل مرید بر دل مرید مصفا از کدورت و غیرت زنگ طبیعت فائض گردد از همین معنی نهمان واحد
بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجاهده و ریاضت عمری نداده و همین معنی بفهم
طالب خام بمثال نتوان رسید در مشارق النصائح شیخ شیوخ فرموده است دو نقاش بحضرت
بادشاه چین آمدند یکی هندی و دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر یک
سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
آویختند نقاش چین بنقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
بصفای حجره دیواری که محاذی دیوار منقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بادشاه خبر کردند که وقت
تماشا است بادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارید چون
پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
بادشاه نقاش هند را بخلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین بنواخت تا بدانی که کمالات
از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالعه کتب هرگز دست
نمیدهد مثلاً آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خورسند بمطالعهٔ کتب صوفیه شده برین
قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طبیبی بکتب طب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
یقین است که در غلط افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارو داند بلکه بود اسباب
او بسیار هلاک گردد و روی صحت نبیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
میگویند که پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس است عقلا نفس بکتاب و سنت هر
معلوم نکنند و نه دانند اگرچه کلام الله مملو بانواع حکمت است جز حکیم نداند که مریض لائق کدام دارو است
و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مرید مبتدی جاهل
بود شیخ را شاید که نخست وی را احکام از طهارت و صلوة بیاموزد و آنچه خانه بفرماید بعده
شناسا گرداند او را بسلوک آن یعنی آنچه فرماید بقدر استعداد و قابلیت او بطلبش و نیز
بفرماید و اگر یابد مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و نیز هم چنین
با مرید مشغول کردن بطعم و شرب و ملبس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
و نوشد و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانده از صوم و صلوة
و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود و ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
هر که خصمان را خوشنود نگرداند ازین راه مراد او را هیچ چیز گشاده نگردد و اگر بر مرید مالی فاضل از
ضرورت به بیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعده مرید را بنفس وی شناسا گرداند و نفس را

مشغول بریاضت کنند تا بدانچه او الفت گرفته باشند جدا گردانند و خلاف هواها را آمر باشند
و باز دارد او را از حصول آرزوها و عادت بگیرانند بجمله سختی ها تا گویند اساس الکفر قیامک
علی مراد نفسک و چشانیدن تلخیها و بببیداری اوراد و دوام روزه های نفل بالتمامی
بر مخالفتهار سابق و از جمله عادتها بیرون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه وی را هوا رجامه
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که ازان عادت برون آرد و عکس آن بفرماید اگر
وی را بر طعام راغب بیند صوم و تقلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون وی را طعامهای لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب راغب بیند بر بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه تواند غلبه خواب را دفع کند و اگر وی را
غضوب بیند حلم و سکوت را بفرماید با وی کسی را مسلط گرداند که وی را اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بیند خانهای و محلهای پلید را جاروب دادن
فرماید و مطبخ و محلهای دخان راست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس بیند هم بران
بانرمی و لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی نبود جز عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیماری جاهل بود
بیمار را بطب خود هلاک کند که ازان پرورش او نداند و خطر کارها را نشناسد و دوا خلاف
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر هست و هر جنونی را جنونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند نه طبیبان جاهل ای عزیز سالک بی علم اگرچه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه وی را بپرسد و برنجاند عالم بشریت باقیست
چه عجب است که وقتی باشد که وی ازو می آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حالی
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بیاید و نداند که شیخ
در حالتی هست بی مناسب مقام پرسیدن گیرد و مزاحمت دهد عجبی نبود که مضرتی او بی رسد
که هیچ کس دفع آن مضرت نتواند کرد پس لاجرم سالکان را باید که علم لابد تحصیل کنند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آری عزیز مشایخ کبار که همه اهل علوم بوده‌اند و در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده‌اند گفته‌اند در روزیکه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره وفات
یافته اندر زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال و قیل
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبهٔ حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
موهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلقی عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
بار گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مرا میگویند فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد بار دیگر وقتی در غلبهٔ حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
بار دست بر ریش انداخت موهای تمام علحده شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیه نباشد با آنکه در مثل این افعال که در غلبهٔ حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
اند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
نظام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از محبان و مشتاقان چهل تن از حوران بهشت
به پیرایه جامه‌های زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان یکنظر کرد چهل روز در عقوبت افتاد بعد
از آن در مشاهده هشتاد تن از حوران بهشت دید که در حسن و جمال از آن چهل تن الطف
و احسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از و ساختند در سجده افتاد و چشم بر هم نهاد و با
نظر بر ایشان نیفکند و گفت اعوذ بک مما سواک تو اکبر و اجلی که جمال حوران هر وصل بکشفو
حجاب و عتاب گردد جمال اماره و صورات اجنبیه صبیحة الوجه چگونه بر اهل نفوس سبحانی

مغلطهٔ عظیم است که اهل هوا گویند ما در جمال مقید جمال مطلق را مشاهده میکنیم پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز بی اخلاص مشغول است فرمان میشود
لفوا الصلوة و لفوه علی وجهه یعنی بپیچید آن نماز را و بر رویش زنید که ما چنین نماز را قبول نکنیم
تا خالص نباشد آمدم ذوالنون رح گوید علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
دوم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم نا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشائخ فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق به دوام نظر سوی حق است
پس تا از نظر خلق بیرون نیائی هرگز بگنج صدق اخلاص نرسی هم ازینست که صوفی را از ملامتی
افضل میدانند الصوفی یعنی السلامتی افضل من الملامتی چه ملامتی نبوده مقام رویت خلق
خلق را در نظر دارد انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوی حق می آرد
رویت خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان نظیر دارد بعضی
فتاوی صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراق که گفت که من از شیخ زاده
عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
خدمت پدرم شیخ شیوخ بحج رفتم روزی در اثنای طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
بوی تقرب و تبرک مینمودند و زیارتش میکردند اصحابنا مرا نزد وی بفرزندی شیخ شیوخ تعرف
کردند آن شیخ مرا ترحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبابم و در آخرت
باجر عظیم امیدوارم پس چون بعد از اتمام سبع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدمت
شیخ رجوع کردیم اصحابنا گفتند شیخ زاده عیسی مغربی را نمودیم ترحیب و تعظیمش کردند و بر سر من
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار نمودند و انگاه جماعت اصحابنا
بذکر شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبانروزی هفتاد هزار ختم ورد است یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری و الله
من این سخن شنیده بودم و دغدغهٔ عجیبی در خاطر من تمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغربی را در طواف یافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد تا ملتزم برفتار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
ملتزم تنه چهار خطوه بیش نیست و چندانکه من تیقن شدم که ورد شیخ هفتاد هزار ختم درست
درست است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در این
اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این تیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که این از چیست
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
اصحاب خطره اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یکساله بروزی میروند همچنین نسبت
با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط میکند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال باشد و پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگرچه زلت داشت به بجای آوردن ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست ابلیس لعین اگرچه طاعت داشت بترک ادبی که گفت انا خیر
مردود گشت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که توحید موجب ایمان است پس
هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر کرا شریعت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر کرا ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر کرا تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید
بسبب عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا از حرمان
نبود و از معرفت اصل محروم نشود کار همت است هر کرا همت بیشتر اعمال و آداب بیشتر خواجه
سری رح گوید شبی از شبها وظیفه را ادا کردم پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم که یا سری یا ملوک کن

همچنین نشسته بودند در حال پای را گرد آورده گفتم بعزت تو همه عمر پای را دراز نکنم گویند خواجه
بیست سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفت سهل تستری
که پرهیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قضات ست از نیست که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرموده اند دادم بلوغ درجة الکبار
فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک والملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و ابناء
ملوک جباره و صحبت ایشان زهر قاتل است که این را دوا نباشد جز توبه نصوح شعر فی گوید
ه با بدان کم نشین که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا پلید کند ؛ دوم از صحبت مالداران آن
یعنی از مرائی و بی دیانت و فاسق احتراز کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بیهوده سوم
از صحبت صوفیان جاهل احتراز کن که جاهلان را حظی نبود از دین و هر کرا حظی از دین نبود
صحبت او جز با مضرت نباشد در خزانه جلالی مسطور است خدمت سید السادات فرموده که
از علامت قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک
ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت ظاهرا
و رسومها نو پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و در کتب صوفیه می آید میگذارند بر معتقد کردن خلقی بر گوند دیگر پیدا کنند و
عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و از راه راست دور گردانند بعضی را شنیده ام تو آن
گوییان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم بمعاینه آن بیدار نمود آنرا تمثیل
بذات خداوند تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند و پیدا واصل گویند همی ضلالت و در
بطالت تاب الله لهم و رزقهم سواء السبیل بکیس درویشان حسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین قدس سره فرماید شعر نادیده رخ دوست قرین الا تجلی ؛ پر توحید خویشتن
این نکته نگه دار ؛ بی نور خیش حسن جمالش توان دید ؛ بی تابش خورشید توان دید رخ یار ؛
پیر دستگیر شیخ ما میگوید قدس سره ایشان مردانند که در متابعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم

بیکدم زدن از فلک و ملک درگذشتند و بکونین و نعیمهای شان نه نگریستند بلکه قدم بر جای
نهادند و بسر او ادنی رسیدند و بمحل نقاب بر سر فرود دنیا در ند که نفس من انفاس المشتاقین خیر من
عبادة الثقلین بزرگی گوید ؎ ای خلق جهان یکدگی لقا بینید * این قافله سوختگان چو بینید
ای اهل مناجات که در بحر امید * صد قافله بگذشت شما در خوابید * پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره که اهل دل بود و بسیار عنده اسرار الهی به کمال داشت بارها به زار خوشی مینواخت ؎ عالم
دل عالمی است هر دو جهان اندر و * نکیست که بر دم کند عزم تماشای دل * چه نه بینی که گفته اند
القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل هوشیار نیست هوشیار
به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه میگوید ؎ آنکه در لامکان نمیگنجد * در دل تنگ واحدی
جا کرد * ای عزیز این دل نه هر کسی راست کلا و حاشا و لیکه بمحبت خدای تعالی سوخته باشد
و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید ؎
دل یکی منظریست ربانی * خانه دیو را چه دل خوانی * شنو شنو ای برادر خواجه بایزید بسطامی
سی ده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل وی را پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل
وی را محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تا روزی مردی در حج روان شده بود
پرسید کجا میروی جواب داد که به حج میروم خواجه گفت توشه چه داری گفت هفت دینار
خواجه گفت بمن ده آن مرد بخواجه داد خواجه گفت گرد بر گرد من هفت بار طواف کن حجت
قبول شد آن مرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ؎ محراب جهان
جمال رخساره ماست * سلطان جهان در دل بیچاره ماست * فائده آنکه
جسارت ست بر مساع [illegible] نیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن
لفظ منه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هرچه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور
فهم خویش [illegible] قصور فهم قائل هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که مرید را صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب ارنی انظر
الیک گویان و خدای را جویان بود و لحظه در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
داشت و آن نباید آنست که هرچه از پیر ببیند یا بشنود دران اعتراض و تخطیه پیر نکند
چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هرکه خداوند مقام
بود دریافت کند و کسیکه نا اهل بود درنیابد طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بدانستند
و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بمراد رسیدند و نا اهل از فهم آن برید
فائده ای عزیز اصل همه خیر ها توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
وسلم و از حق جل و علا رموز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر باشد که دیگران بران
واقف نگردند میان بندگان چگونه روا نبود که لائق اسرار سری نبود بزرگی گوید
اسرار توان بپاکبازان دادن ٭ اما نتوان بنوبنیازان دادن ٭ هرچند که صعوه را زمرغان
شمرند ٭ لکن نتوان غذای بازان دادن ٭ بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورده
از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نباید یا در مذهب شما
عیبی و عواری هست که پوشیده میکنید ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
میکنیم که ما را غیرتها بران بود نخواستیم که جز ما کفئه ما ازین شراب بهره یابد به پهلوی
کسان ملتفتین که غیرت میکشد ما را ٭ نخواهیم که هر کس را نظر افتد بر خسارت ٭ ای عزیز
این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر بینی که نزدیک خلق هرچه عزیز تر
باشد ظاهر تر باشد و هرچه عزیز تر باشد باطن تر بود **فائده** چاره نیست مرید طلبدار را در راه

سلوک از مرشد چه معلوم است راهی که ندیده باشد بی رهبر رفتن دشوار است و رهبر کسی بود که خود
راه را دیده باشد و مخاوف و مهالک و امن شناخته بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاطه است چنانکه مشاطه در هدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نمیماند که اکنون پیر
در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و ذل و خواری که لازمه عشق است پیش نماید
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگرداند و از حق سبحانه تعالی مدد طلب باشد تا هر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از آن چیزی میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهده و وصلت
میرساند بعده بیچاره پیر را دران محل از بیگانگان میشمارند سبحان الله سبحان الله پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب با برادران خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست حجاب از دل و دیده خود غیرت بر دست ٭ من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد ٭ پیر پیران این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سره نیز میفرماید
که این درویش محک و معیار انکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بوده اند نه
اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان نه بزبان
و مکان است بلکه بتقوی است قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم این نگو شنیده و بدان
که بی تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر نشود ٭ پیر پیران این فقیر میگوید قدس الله
روحه جوانمردان این قوم رخت هستی در صحرای وحدت برده اند و بیگانه وار روی به آورده اند لاجرم
بقرب حق راه یافتند مردم میخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او را پراگنده تر میبایند فسرده و خراب باز میگردند ٭ ع قحط مردان شد کنون در گوشه
بنشین ٭ صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه ٭ جوانمردا انکار درویشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و دعوت و ارشاد قبل تحقیق التوبة والانابة و تکمیل

بلکه بغیر تزکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار نزده سبحان الله امروز این کار بشاهد رسید
بخواری که کمتر از حرفتها و صنعتها شده اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
سالها باید تا دران کار استاد شوند کالخیاطة والنساجة بخلاف شیخی مجرد بیوند یا بعد ماهی
و دو ماهی که هنوز نجس معاصی به آب ندامت نه شسته وی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیه نفس از
مذمومات شرعی بر بسته اند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیه نفس مفهوم
عقل است جوانمردا از بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرماید جوانمرد راهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نزده و استعداد سفر نکرده و نفی مفارقت
مالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و روی از خود و هر دو جهان نگردانیده چگونه شایان
راهبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد که بنور باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
شیخی به بسیاری مال کنند خلقی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا دهند و معتقد
گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدان هدایا وی را شیخ کامل و قطب باشد خوانند
و بعضی شیخی به بزرگی و فربهی حسد کنند که عند الناس معظم و مکرم نمایند و سستی و پایی از خلق
بهوس ساختند و خبری از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچه امروز
معاینه و مشاهده است جوانمردا راحت بر جان عین القضاة همدانی باد این مصرع
بزبان مبارک رانده مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست تا شیخی و مرشدی
و مقتدائی چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هو الذی یقرر الدین و الشریعة
فی قلوب المریدین والطالبین و بعضی گفته الشیخ هو الذی یحبب عباد الله الی عباده
و یحبب عباد الله الی الله پیر پیران فقیر میفرماید الشیخ هو الذی قدسی الذات فانی
الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
آن قوت ذات و تصحیح خاطر باید که چون یکی به وی بیاید به یک نفس بقوت نظر باطن زنگار سینه
آنکس که بدنیا و غیر آن آلوده بود صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و غشش و آلایش دنیا که در سینه

او ست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آن مقدار قوت پیر را نباشد پس بتحقیق
دان که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ ضلالت اند و سید محمد حسینی میگوید آنکه بر هوا پرد و یا بر آب رود
و آنچه ببیند همان شود و با مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخواهد همان شود و هر چه
در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طی کند با اینهم او شیخ نباشد لائق شیخی
نشود شیخ او باشد که بر وی کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و تجلی
افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه ها گذشته بود و آن معنی نقد وقت او باشد او شیخ باشد
زیرا که او خلیفه کند باید که بدین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا
شاگرد چون استاد نباشد خلیفه خویش در کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید ای عزیز سخنی
اندکم همی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت را بر پای دارد و
استقامت بر کار شریعت آرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگوید یافته باشد یا نباشد هیهات هیهات
لکن فیض جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و ندرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین و
سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی جمله طالبان را بدیدار ایشان مشرف گرداند
و از صحبت مترسمان و متشیخان دور دارد رئیس درویشان و مقتبس عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین
قدس سره فرماید جواهر زواهر که فضل و کرم لا یعد امام متقیان و رهبر طالبان چگونه تواند بود و من شرط
الشیخ ان یکون فانیا اول درجه از فنا فنا از صفات ذمیمه که بعید است از قرب حق تعالی
فلاح مردم بتزکیه نفس از صفات ذمیمه حق تعالی بسته است چنانچه خدا تعالی فرماید قد افلح من تزکی و
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از صحبت مردم بی فلاح هیچ کس مفلح نشده است چه
نحو و دم است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرموده در حق همگان نیکو باید کرد که گفته اند
هزار زندیق را خدمت باید کرد تا بیکی صدیق رسد اما در ارادت کاری بزرگ است در وی با شعار
واقعه هر کس نشاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند تمیزی نمانده و اولیاء حق خود را در حجاب
داشته اند حق تعالی ما را بدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان تر و در رساند و تیر

پرسیدم قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علمای مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را که صاحب مذهب میگویند دیگران را نمیگویند سوجب چیست جواب فرمود در تهذیب المذهب میگوید روایت کرده شده است باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که مردی نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و گفت من خوابی دیده ام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسید چه خواب دیدی آنمرد گفت دیدم من خیمه را میان آسمان و زمین و مر آن خیمه را چهار طناب بوده است و آن هر چهار طناب چهار مرد نگاه میداشتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن خیمه که دیدی دین اسلام است و چهار طناب که دیدی و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاهر شوند که ایشان صاحب مذهب باشند در کفایه شعبی مسطور است یکی از علمان وفات یافت در خواب دیدند که روی او سیاه گشته است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در مجلس بدیدم نظر بران غلام کردم از شامت آن روی مرا سوخته سیاه گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد ممات در خواب دیدند پس گفتند مرویرا ما فعل الله بک آن عابد جواب گفت هر گناهی که از خدای تعالی آمرزش خواستم بخشید الا یک گناه از آن آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناه در عذابم پس گفته شد چیست آن گناه گفت نظرت الی غلام بشهوة در فتاوی خانی میگوید که امام محمد رحمة الله علیه صبیح الوجه بود حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه با آن قوت کمال تقوی بجهت تحرز چشم امام محمد رحمة الله علیه را در هنگام سبق گفتن پس پشت یا پس ستونی می نشاندند بعده سبق میگفتند **فائده** مرید می باید که طالب باشد مر خدای تعالی را بتن خود که بندگی ظاهر کند از صوم و صلوة و نوافل و طاعات دیگر و طالب باشد بنفس خویش که در ریاضت و مجاهده دارد و از خود بینی و بد بینی باز دارد و طالب باشد بدل خویش که غیر خدا را در آمدن ندهد و جز خدا را در دل جای ندهد که قلب المومن حرم الله تعالی وحرام علی حرم الله تعالی ان یلج فیه غیر الله تعالی و طالب باشد بعقل خویش که آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له المولی فله الکل آری ای برادر
در کار عقل چنین باشد و عاقلان را چنین شاید عارفی گوید ع ای دل بهوای دوست جان را
در بازچه جان را چه محل هر دو جهان را در بازچه بسیار نگوییم که فلان را در بازچه تا هر چه ترا خوش آید
آن را در بازچه و طالب باشد بسیر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا درینمقام رسید
ع من باشم و تو باشی و اغیار نباشد چه و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا دوئی بر خیزد و یکتیت ثابت شود تا درین مقام رسد
ع تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری چه پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هرگاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
زد و کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق که از ایشان نفع و ضرر منظور ندارد
و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق پندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید ع توئی چون مومن مشرک موحد نیستی اکنون
موحد آنگهی گردی که رو از غیر گردانی چه پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود که
که مرید طالب را باید که غیر را در نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملیکه کند باید
که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد و نیک
گفتن ایشان نپردازد از دست ایشان بهیچ وجه خلاص نیست هم درین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسپ سوار میرفت پسر صغیر را پیاده همچنان تمام
پیر و خلق در راه نشسته بودند که زهی بیداد که خود سوار میرود و پسری صغیر را پیاده می‌برد
آن پیر پیاده شد صغیر را سوار کرد اسپ را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در اثنا
شدند که زهی احمق مردی که پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیری را سوار اسپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در ملامت شروع نمودند
زهی نا انصاف بیک اسپ دو نفر سوار شده می روند و بر ضعف و بر ماندگی اسپ نظر نمی کنند
آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده اسپ را خالی روان کرد باز خلق ملاقی
شدند در ملامت آمدند که زهی بخیل ممسک که با وجود اسپ خود و پسر هر دو پیاده می روند آن
پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ نی هر طریق که خواست
روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت **فائده** توحید نزدیک صوفیان آنست که ذکر
نکند چیز را اگر خدا را و نداند چیز را اگر خدا را و فهم نکند چیز را اگر خدا را ه در هر چه نگه کنم
ترا می بینم ه و دوست ندارد چیز را اگر خدا را که محبت سلطانیست که شرکت نپذیرد و عشق
غیوریست که دوئی برنگیرد ه ما را خواهی خطی بعالم درکش ه تا لیلی و لیلی انا باید بود
چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت نگنجد اما انا و اما انت
ه در شهر نگوئی یا تو باشی یا من ه شوریده شود کار ولایت بدو تن ه برادر صلوات
الله علیه فرمان رسید یاد او حرام گردانیدم بر دلها که در آید در و محبت من و محبت غیری
ه با خانه جای رخت بود یا خیال دوست ه پس دوست دارد ذات پاک خدا را
از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمودند که خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدای جز خدای دیگر نخواهد
چه هر که در طلب ذات از جهت ذات هست عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است
با مراد است و هر که با مراد است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محلی ایستاده بود صاحب
جمالی بر وی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت
هر چه مرا بود به بوده تو شد ه معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما
چنین زیرک مرغی که توئی دریغ آید که در دام همچو منی افتی مرا خواهریست که در زیبائی هزار چند

من هست تا آنک در عقب پیر سید سلیم القلب گوش بسخن او داشت واز نادانی چشم از روی شهوت
در عقب نظر کرد کسی را ندید بسبب شوق از غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی بهوش باش
اگر بوده هستی با غیرت چکار است ه بر وفا نمان در سر خویش گیر چو عاشق که کار خود پیش گیرد
ترین من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از وی دو گواه طلب دارد یکی ذکر دایم دوم فکر
تمام تا هر دو بحضور قاضی متفق اللفظ والمعنی گواهی ادا نکنند دعوی بقطع نرسد کلام
قایم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی ومعنی این دعوی از خود برسی پس سبیل نسبت
که ذاکر بطریق آهنگ ذکر گوید آهن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر انوار ذکر پدید آید
نار شوق ذکر چنین آید و جوهر ذاکر بسوزد و که وقت انجبار در دلش بگداز و سمند وار
در آتش قرار گیرد ه یکی لطیفه قلندر شو قلندر شو سمندر شو سمندر شو سمندر شو در آتش
باسانی ۞ فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشایخ را خرقه پوشانیدن
دو نوع است یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و دو لباس
ایشان را لازم گیرد این را خرقه ارادت وتصوف گویند دوم در اول قدم بپوشانند تا آن
خرقه ایشان را چیزی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیتی شود
لباس مردان نظر کنند شرم پیدا آید و بترسند از خدای عز وجل که چگونه کنیم در لباس نیکوکاران
افعال بدکرداران واین را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبه و خرقه
تبرک هست مرید نیست تا چون بعنایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی مرا
بفرمای که در آن مشقتی و رنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند هزار بار گفت
پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن مشقتی و رنجی باشد درین کلمه مرا راحتی وتماشا
می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون بپرس حالیه تو آسان گردانیدیم از آنکه

کلمه

صاف و پاک ساخته ایم آنگاه تر آنکه گفتن این کلمه آسان نشاید بدانکه واقع چنانکه در میان سالکان را
بود بعضی فلاسفه و ریاضت‌کشان نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان را بعضی از آنچه عوام آن را غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارها پیش از وقوع آن
خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانی ظاهر
شود و انوار روحانیه به نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قسم هیچ قبولی
نباشد و سبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و واسطه استدراج بود اما
سالک موحد را واقع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که بر هیچ واقعه
التفات نکند و ترسد و پناه به شیخ بگریزد و جهت تعبیر پیش کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه
نزدیک این طائفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب بیند و یا در بیداری می‌بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صرف شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد و تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و آن
روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح مؤید شود به نور الهی و آن واقعه ربانی است و فراست شود
که المؤمن ینظر بنور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال به کار آید
در غلبات مشغول حواس ظاهری و نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام
و آن خوابی باشد که نفس به واسطه خیال ادراک کند و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
که القای نفس و شیطان باشد خیال آن را از نفس خود می‌مناسب بکند و در نظر نفس آرد و آن را
تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آن را رؤیا صالح گویند و خواجه عالم علیه
الصلوة والسلام فرموده یک جزو است از چهل و شش جزو از نبوت گفته‌اند که مدت ایام
نبوت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آن جمله ابتدا که
شش ماه وحی به خواب می‌آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل
و شش جزو نبوت بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده‌اند که وحی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری آن خواب صالح برسه نوع است یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خواب
ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم
بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
و آفتاب و ماهتاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که خروا له سجدا
و سوم آنکه جمله بتاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع
عجاف الآیة و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجملگی تاویل
کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقاً آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
مؤید بتائید نور روح بی تائید الهی فاما آنچه مؤید بود بنور الهی جز مومن یا ولی یا نبی را
نباشد تا رؤیا صالح بود و یک جزو از نبوت باشد و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت فائده بدانکه منشا
انوار متنوع است چنانکه ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و
انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و انوار انبیا و اولیا که هر یک را نوری دیگر است و هر یکی را ذوقی دیگر و لونی دیگر
و چون انوار کلی از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند روحانیه صرف ماند الوان بر خیزد
و در بیرنگی و بیصورتی و بیکیفیتی مشاهده افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک منزه
باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن آلایش صفات بشری باشد که نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام منشا مشاهده شود بشنو بدانکه
هر چه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت
حجب صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاهد
افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لوائح از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان
باشد برق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع المعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لوائح چون نور آفتاب که از عکس آن با آئینه هر جا منیر شود قدری توقف میکند و یا
در حجاب باشد پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینهٔ دل می اندازد و لوائح پدید می آید
و بقدر اخلاص نیت و صفای آئینهٔ دل این لوائح را نور است و ذوق می افزاید و می کاهد اما
آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفادهٔ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان بقدر
نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و اما آنچه در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر
صفای آن ظاهر میشود و گاه بود که کواکب خرد و بزرگ را بر آسمان بیند چون آئینهٔ دل
بقدر کوکبی صاف شود آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی
آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه و هوا ظاهر میشود و گاه نفس
چنان صاف باشد که آسمان وار بنظر آید و چون آئینهٔ دل صفا یابد ماه تمام بیند و اگر نه ناقص بیند
و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود که بر مثال خورشید بیند و چندانکه صفا زیاده تر خورشید
درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از نور عکس روح منور
شده است و خورشید روح باشد که می بیند اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است والا انوار روح بی شکل و لون
و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بیند آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محلها مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسماء و طاعت و
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که
پرتو انوار صفات جل و علا بحکم قضیهٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند
و از پس حجاب روحانی که عکس بر آئینهٔ دل اندازد بقدر صفای آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را
علیه السلام بقدر صفای او کواکب نمودند و چون آئینهٔ دل صفا زیاده یافت در صورت قمر مشاهده افتاد

الا ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بردار حسب آن مقام چنانکه در مقام
لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح با نور ذکر با ظلمت نفس و از صفای
روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نور
سرخ نماید مانند آتش بی دود و اگر سالک از لقمه مخلوط دوری باشد و اگر نه با آن آتش دودی
هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفا زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد و مشاهده با ذوق شهود
حقیقت شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شود آید نوری بی رنگ بی کیفیت و بی چون
بی مثال بی نهایت پدید آید تمکین و تمکن از لوازم او شود و اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه زمان
و نه مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء اینجا نه عرش هست نه فرش
نه دنیا نه آخرت هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرموده دانی که حجابها از نور
در راه نهاد از بهر آنکه تا دیده عاشق روز بروز پخته تر گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقاء الله را
که آن تجلی ذات هست زهی نیکبختان که خویشتن را موتوا قبل ان تموتوا ساختند و بغیر او سر در [illegible]
و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرموده که تو راه نرفته از آن نموده نشد ورنه که زادا نیست که بر تو گشوده نشد
ببین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه بیکار است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیکه بشهوت نان و آب خورد او هیچ کاره
نشود و خرابی این راه از لقمه مخلوط و سیر خوردن است هر که دامن خود را از لقمه مخلوط
نگه داشت بصحبت الهی پیوست رئیس درویشان و مقتدای عارفان شیخ قوام الحق
و الشرع و الدین میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون آن حرف ذکر
[illegible] آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل منقش شده بود حرف ذکر

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله نشست یابد چنانکه بچشم ظاهر و باطن مشاهده آن
تواند کرد و بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله نماند از نور مجرد مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینهٔ نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند و شایستهٔ آن شود
که لطیفهٔ انانیت بر وی تجلی کند بعد از لطیفهٔ انانیت که در آن تجلی جمال و جلال شود این در حق وی
درست آید که گفته اند ؎ ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی ٭ وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی ٭
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ فائدهٔ عزیز
اهل مشاهده قومی دیگر اند و اهل مجاهده قومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گدازش بیامیز و گدازش
با نوازش بساز د لا اختلاف للمشربین عزیزی هم ازین گوید ؎ ای دولت آنانکه شب و روز
حضورند ٭ و از پرتو حسن تو همه غرق نورند ٭ اصحاب تقرب الم هجر چه دانند ٭ دانند
کسانیکه ز درگاه تو دورند ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزدیک خواجه ابو سعید ابو الخیر رح بزیارت رفتم او را یافتم بر تختی اندر چهار بالش
خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و دق مصری پوشیده و من دلقی داشتم که از ضعف چون
زوال شده و تن از رنج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار در دل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در چندین مجاهده و وی در چنان راحت در حال باطن
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کرد مرا گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی
که خود بین درویش بود و گفت چون ما همه حق را دیدیم خبر بر تخت عزت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی جز پلیتی تخت نداشتند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و هوش از من بشد چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو الخیر رح قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید با آداب بادشاهانه میرفت طنابهای ابریشمی یک شیخ

از زر و یک هیچ از نقره بودی در منزلیکه فرود می آمد انهمه همچنان میگذاشتند در منزل دوم
همبرین غرار میکردند تا چون در مقامی رسیدند که در انمقام بزرگی یکی از مقربان خدای محو وصلان
آن در کلبهٔ فقر چنین بود و همیشه ژنده پوش بودی مردی از مریدان وی را نظر بر شیخ ابوسعید ابوالخیر
افتاد بحکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر مرا آنچنان فقر داده‌اند و این را چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابوسعید بنور باطن
بر خطرهٔ او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گدازش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مرید از آن خطره نادم و پشیمان شده بازگشت هم بخدمت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابوسعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجرهٔ آن بزرگوار
رسیده همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابوسعید به بندگی مخدوم می آیند آن
بزرگوار اصلا جواب نداد و بآمدن خواجه بهیچ وجه التفات نکرد این مرید در خاطر گفت که این چه
بزرگیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار نشستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبة الله رسید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود هان اکنون باز گرد
خواجه ابوسعید اینهمه معاینه میکردند بعده آن بزرگوار بر خواجه رو آورده فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گدازش دارد آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گدازش و شما سرگردان شده بر کعبه میروید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و باعزاز تمام طواف میکند خواجه ابوسعید دران روز از بسا چیز تائب
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آن مرید را آن روز عظمت و بزرگی پیر خود
بنهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محبوب
مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

سفر بود درویشی شیخ محمد نام داشت چون بدین مقام رسید فرمان شد بخواهم تا خطابی دهم
شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس تکلم کرد درین خطاب دیگران
شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس تکلم کرد درین نام بسیاران خطاب
اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که درین خطاب بسیار
خطاب نشنید و دیگران شرکت ندارند خواجه عین القضاة همدانی رح میگوید ای عزیز دانی که
شاهد کیست و مشاهد کدام یم نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کرد میان ایشان یا
چون عاشق منتهی عشق شود عاشق و شاهد مشهود یکی شود شاهد مشهود و مشهود شود تو
این همه حلول شماری این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد در مذهب محققان خرابات
دیگر مذهب نباشد دریغا چه دانی که دایره لا چه خطر دارد عالمی را در دایره لا بسته است
و صد هزار جان را بیجان کرده است و بیجان شده اند درین راه جان آن بود که بالا الله
چون کشش خدا رسد جذبات الحق در آید مراد از دست او خلاص و نجات یابد ان جندنا
لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب بدو می دهد و افگنده علم
رخت بهتر نگاهی شد کانجا نبود و بصد دلیل آن راهی چون من دو هزار عاشق اندر راست رفته
یکشته شود که به نهایه آهی شد در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بجد جهاد و تمام
خود را از ریاضت صافی میگرداند هر آئینه دیده او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفائی دل
معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتما و التفات نباید کرد بلکه کار دل کند
تا نور دل بیفزاید تا مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و انوار مختلفه کشف قبیله
سالک را باید که از اینجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید جنت و جهنم و دیده ملائکه کشف
شود و چون روح بکمال صفا پذیرد عالم نامتناهی مکشوف شود دایره ازل و ابد نصیب دیده او گردد
اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و حجاب حیات از پیش برخیزد از پس پیشان ببیند که
از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و غیره آید

و آتش و هوا انجا دست دهد و انچنین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده ست که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
اما انچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بجز خاصگان حضرت
را ندهند تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند اما
کشف ذاتی که مرتبه بس بلند ست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر ست ؎ ای
جمله جهان جستنت آخر چه جمال ست این ٭ پیدائی و پنهانی آخر چه کمال ست این ٭ در هر چه نگه
کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد حاشا چه محال ست این ٭ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره فرمود سالکی چون درین مقام رسد از خود بیخود میشود و بعضی باشند که
ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهر بین اند هوشیار را نیز
دیوانه می دانند و عاقل را مجنون میخوانند لیکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در خاطر
ایشان ملول نشود زیرا که ایشان بی اختیار بلکه عمداً خویشتن را در کوی دیوانگان
در آورند و خویشتن را یکی از انجا بین شمرند ؎ خرد که رونق دیوانگان عشق بدید ٭
بصد بهانه در آورد خویش را مجنون ٭ قال علیه الصلوة والسلام لا یکمل ایمان المرء
حتی یقول الناس انه مجنون آمدی ای عزیز سالکی که درین مقام رسید بحقیقت توحید
رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود الدنیا داحه ولیس فیها راحه و داحه در لغت
خانه را گویند که بچگان از گل بازیگه بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدنیا
خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصحو الا بها و نیز فرمود الدنیا جیفة و طالبها کلاب و شر الکلاب
من وقف علیها و نیز در خبر ست اذا ابغض الله عبدا صبت على راسه الدنيا آن نسبت که مشایخ
صحیح فرموده اند که دنیا میل کند بسوزاند اورا خدای تعالی بآتش حرص ناکشته گرداند و بباد فتنه

پراگنده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را بآتش حرص بهشت تا زر گردد و نفع
گرفته شود بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد بآتش شوق تا گوهر قیمتی گردد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت مشعر مودند ۵ تو قیمت ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی ۞ پوشیده نباشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدل
خویش که مصداق کن ظاهرک للخلق و باطنک للحق و کن کائنا و بائنا آمیخته همه کس باش و آمیخته
کس مباش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیبت او از دنیا
و از امور دنیاوی ۵ تو و طوبی و ما و قامت یار ۞ فکر هر کس بقدر همت اوست ۞ ای
عزیز مقام کینونت و بینونت کسی را نشیند که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز بعالم مجاز
مشغول هست گاهی ذکری و فکری ورزیده خود را از اهل کینونت و بینونت شمردن
خطا است ۵ خواجه پندارد که دارم حاصلی ۞ حاصل خواجه بجز پندار نیست ۞ پس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و همیشه مقام بینونت شاید تا شایسته آن گردد که در مقام
کینونت و بینونت در آید قائده بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
که ذاکر را مراتب است اول استیلاء ذاکر بر ذکر دوم استیلاء ذکر بر ذاکر سوم استغراق
ذاکر در شهود مذکور چهارم استیلاء ذاکر در وجود مذکور و آن آنست که ذاکر ذکر بتکلف بزبان
چندان گوید که در زبان ذاکر ذکر غالب شود و بتکلف ذکر از وی برود و بی اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذاکر بدان انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلاء ذکر است بر ذاکر
بعده استغراق ذاکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذاکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مقطوع و معدوم نماید جز مذکور او را و شاید مصداق ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور مستهلک
و مفقود گردد و در همین مقام فنا ذاکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که مجال غیر نمود نشیند
و چون ذاکر با صفات مذکور متحلی شود ذاکر را از وی بستانند و ذکر و ذاکر محو باید و آنکه تعین گردد

شیخ خلیفه را هشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
صائم باشد تا مطلوب شنم تقلیل الطعام تا اگر صوم ندارد در روز و شب یکبار کرده بخورد و نفعی شود
بلکه اهل زبان باشد سوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام
نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اکثر مشائخ
ذکر لا اله الا الله را پسند نموده اند و اختیار کرده اند اما اگر کسی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد تو آنهم
کند و نفس را دور گرداند هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است
و طلب فائده کردن و علم واقعات از شیخ خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کاملیت
صحبت پیدا می شود حاصل نگردد هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
از خداوند تعالی بهر چیزی که هیچ از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
و اعتراض بر خدای تعالی نکند نهم دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از دوزخ
یعنی از خداوند تعالی نه بهشت طلب کند و نه دوزخ را باز داشت خواهد و تفصیل هر یکی نیز
می آید و چنانکه قطب العالم قدس سره فرموده که سالک را شاید که از خدای تعالی غیر خدای تعالی
نخواهد و غیر طلب خدای تعالی دیگر هیچ نماند و نیز فرموده که حضرت رابعه بصری رح مناجات کرده
خدایا اگر رابعه ترا از ترس دوزخ می پرستد رابعه هم در آن دوزخ بسوزد و اگر از امید بهشت
می پرستد آن بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا مخصوص برای تو می پرستد
دیدار خویش از رابعه دریغ مدار آری ای عزیز طالبان خدای عالی همت باشند که از خدای تعالی غیر خدای تعالی نخواهند
بالا از خدای تعالی دیگر هیچ نخواهند که ایشان را مقصود هیچ نباشد عارفی در صفت ایشان میگوید
مصرع مردان ره عشق [illegible] نباشند [illegible] اگر یکی از نظر دور
[illegible] که از حضرت خدا [illegible] این قوم [illegible] از غیر او غایت هستی
[illegible] قطب العالم قدس سره فرموده [illegible] آن باشد که بی اختیار [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] عاشق [illegible] می کنند [illegible]

در عشق علیه و آوردنی آن بود که باختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه است که تند
مستغرق نشینند مصر عمر و خانه برو بشنبه بجز گاه آید فائده شرط اول از هشت شرط مذکور
مر سالک را دوام وضو است که همیشه با وضو باشد و درنگ نکند بر حدث پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
پیغمبر میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
شنیده ام گفت هر کرا حدثی رسد و وضو نکند بدرستیکه مرا جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو
کند و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرده باشد هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و
درود نگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد وضو کند و دو رکعت
نماز گزارد و درود گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
بدرستیکه جفا کرده باشم نیستم من پروردگار جفا کننده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
معتاد بوده است هر دیگر از خواب بیدار میشدند فی الحال تیمم میکردند آنگاه در ساعد اد وضو میشدند
پیغمبر میفرمودند اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود فردای قیامت
نیز بجای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو کشته خواهد شد مظفر دریا
پرسید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدیم شما را از خاک و آب حکمت چیست گفت
حکمت آنست تا با آب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
خاک آید و هم بوی آب دوزخ گوید الهی از بندگان تو بوی می آید که بوی پیغامبران را
علیه السلام میماند و گفته اند که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرمان
رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظفر دریا آتش را
بدو چیز باید کشت آب و خاک تو بهر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ
هم بدین هر دو توان کشت تا بیست سال بخدمت بندگی قطب العالم قدس سره بودم
هیچ وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله نشست

صلوة نشسته میبودند و هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیده بخورند یا فرمایش بهر خویش کنند
یا جامهٔ خوب بهوار خویش بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط بگویند چرا چنین
دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که بهر آب و طعام بخورد و با جامه
بپوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد رااثرت دین حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است
و هیچ وقتی بندگی قطب العالم قدس سره کفش را غیر جانب قبله برداشته اند و کشیده اند همیشه جانب
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
اگرچه وضو بودی بعد یکدو ساعت میخواستند و وضو جدید میکردند و دوگانه ادا میکردند و میفرمود
که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعد فراغ وضو
آوند را بنیت وضو دیگر پر کنانیده میداشتند و میفرمودند که شیطان چون چنین می بینند
در کاهش میشود تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو نیز هم آنکس ثبت
میگرداند **فائده** بدانکه ای عزیز چنانچه در شریعت نماز بی طهارت درست نیست در حقیقت
نیز درست نشود چنانچه ظاهر را طهارت هست باطن را نیز طهارت هست طهارت ظاهر را از آن آب
آسمان هست و طهارت باطن و قلوب آب ندامت و خجالت و آب حیا و خوف هست تا آنکه
خود را آب ندامت و خجالت و آب حیا و خوف نشوید و غیر را از خاطر دور نگرداند نماز در حقیقت
جائز نبود و در زمرهٔ الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
پاکی نیمی ایمان هست زیرا که کافر چون مسلمان میشود اسلام و ایمان با دم و محیط
دو چیز میشود یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن با دم و محیط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت طهور نیمی ایمان بود پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بی وضو میخورد شیطان با وی شریک میشود و معلوم هست
در طعامیکه شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده هست چون میخواستند که طعامی بخورند اگرچه

باوضو میبودند وضو جدید میکردند پیغمبر بودند طعامیکه باوضو خورده میشود آن طعام در دل
به تسبیح مشغول میشود و آن طعام دل را منور و روشن گردانیده و در عبادت کاهلی نیارد و
چون از طعام فارغ میشدند باز وضو میکردند پیغمبر بودند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
آن وضو از گرانی طعام مانع میشود و نوری بر نور پدید آید و نیز پیغمبر بودند وقتی شیطان
لاغر را با شیطان فربه ملاقات شد شیطان فربه شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
سخت لاغر و ناتوانی گفت حال مرا هیچ مپرس با کسیکه مسلط شده ام بیوضو است و تسمیه نمیگوید
بدنبال وی خوردن نمیتوانم خورده لاغر میباشم بعده شیطان لاغر شیطان فربه را
پرسید تو چگونه فربه میباشی گفت حال من عکس حال تو است با کسی که مسلط ام وقت
طعام وضو نمیکند بیوضو میخورد و تسمیه هم نمیگوید با وی در طعام شریک میباشم لذت طعام میگیرم
خوش میباشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را عادت بوده است بیوضو هیچ وقتی تکلم کرده اند
و بیوضو گاهی خواب نکرده اند پیغمبر بودند در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت
هر که باوضو بخسپد پیغمبر بوده شود روح او را تا طواف کند بعرش و سجده کند مر خدای جل و علا را
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را عادت بوده است چون در خواب میشدند و از خواب بیدار گشتند
بیوضو به پهلوی دوم نمیرفتند برمیخاستند وضو میکردند بعده اداء دوگانه خواه به کار مشغول میشدند
خواه باز بخواب میرفتند و نیز پیغمبر بود صوفی را از یک پهلو به پهلوی دوم رفتن بیوضو حرام است
ندانید شما که بادا آن وقت اجل رسد و بیوضو جان از قالب برآید که مردن بیوضو عقوبتی تمام
و مردن باوضو نعمتی بر دوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
آنکسان که باوضو و طهارت مرده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسیکه بیوضو وفات
یافته است وی بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند و در عقوبت نهایت گرفتار گردد نعوذ بالله
منها پیر دستگیر قطب العالم قدس سره پیغمبر بود که در شرع وضو فریضه است و واجب است و مستحب است
فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجدهٔ تلاوت و واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب است برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده که قهقهه و بعد عمل لایعنی
وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدرخشد
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدر پس منعکس شود آن نور از سالک بسوی
آیینهٔ خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو المکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزی که میدید پیش از آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام
نوری دارند وضو نیز نوری دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید رح
وضو ساخته بود چون بخلوتخانه درآمد نوری در نظرش آمد نعره برزد و بیرون دوید گفت خدا را دیدم
خواجه که کامل راه بود بر احوال وی مطلع شد بانگ بر وی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا فائده ششم لازم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قلت طعام است
بحیثیتی که بزیان نرساند گرسنگی و گران نکند معده او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی را تحمل کند
و بتدریج طعام را کم گرداند که سر همه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنه نماند
از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بدقائق این راه نرسد و شایستهٔ حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین میفرمایند شیخ شیخ ما
نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که چهار مرگ قبل پیش از مرگ بر خود حل
بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جامهٔ رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و عروا اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیانا فی الدنیا و نیز در خبر است
تجوع ترانی تجرد تصل الیّ خواجه بشر بن الحارث گوید رح گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقائق را پیدا آرد و موروث گرداند خواجه یحیی بن معاذ رح
گوید مریدی چون بخوردن بسیار مبتلا شود فرشتگان بر طریق شفقت بران مرید بگریند ای عزیز
هر که مبتلا کرده شود بحرص اکل پس بدرستیکه سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات بنی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

گرسنه میدارد و حلق خود از شهوات باز میدارد و خشک میشود و هر عضوی از آن عضوها سوخته
میگردد بنور گرسنگی و میگریزد شیطان از همسایگی وی که هیچ وجه وی را وسواس نمیتواند داد
و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات تر میکنند و بشهوات مشغول میدارد
همه اعضا را شرارتر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابط میگردد بهر چونکه
میخواهد وی را در هواهای مختلفه می اندازد و نیز گفته اند که سیری جولی است در نفس که سیر شدند آنجا
شیاطین و گرسنگی جولی است در روح که سیر شدند آنجا ملائکه و میگریزد شیطان از گرسنه که در
خواب است فکیف از آن قائما و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده است اگرچه وی
بیدار است فکیف از آن نائما آری بس خوار در جهان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیه السلام ملاقات
شد و با شیطان کمندها بسیار بود حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیست این کمندها گفت شهواتی
هست که صید میکنم بدان شهوات بنی آدم را باز حضرت یحیی علیه السلام پرسید هست مرا هیچ
در شهوتی شیطان گفت نی مگر آنکه شبی تو سیر خورده بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
حضرت یحیی علیه السلام گفت هر آئینه از امروز باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آئینه از امروز
باز هیچ کسی را نصیحت نکنم حدیث شیخ عبد الله یافعی رح در کتاب خویش نوشته است ؎
تجوع فان الجوع من علم التقی ٭ فان طویل الجوع یوما سیشبع ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
بارها میفرمود ؎ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ٭ چونکه قبول او شدی با همه خلق
ناز کن ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر مائده پادشاه بنشست تمام
بردند چون طعام فراز شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت پادشاه
گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگرچه حلال
خواهد بود اما پاک نخواهد بود که ظلم بر آن خوردن فتوی نمیدهد بعد زمانی پادشاه باز
بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگوییم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخورید

درخوردن طعام من ایمان نخواهد رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت ایمان خواهد رفت **فائده** شرط سوم هر سالک راه و ام خاموشی است مگر از ذکر حق تعالی یعنی سالک را از گفتار و کردار و اندیشه که دران نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای خدای تعالی و غیر خطره دست نگذارد و این خاموشی اهم ترین خاموشی است که طالبان این راه درین خاموشی خون ها خورده اند انگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشاند و در مقام ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان وی را خرقه پوشاند بنشاند تا بپوشاند هوا گرم میبود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند همه برخاستند گفتند این لائق کار نباشد که سخنی لغو وی فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح گوید ؎ کمال است در نفس انسان سخن * تو خود را بگفتار ناقص مکن * چو غنچه گرت بسته بودی دهن * دریده نگشتی چو گل پیرهن * آری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان ترجمان القلب و مفتاح الخیر والشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایعنی بگویم یکچار روزه دارم این نذر آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد نیز که اگر سخن لایعنی از زبان من جاری شود یکدرم صدقه دهم این نذر بروی دشوار آمد دادن درم در هر باری نتوانست از گفتار لایعنی باز ماند و نیز مذکور شود که حضرت امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این ۱۰

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواهد که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن درنگ میشود در خاطر اندیشه میکند و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا نا گفتن را
شاید بیشتر در رسته از لا یعنی باز میماند و در لا یعنی نمی افتاد و **زبان** در کش ای مرد بسیاردان
که فردا قلم نیست بر بی زبان ٭ چو مردم سخن گفته باید بهوش ٭ وگرنه شدن چون بهائم خموش
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغامبری علیه السلام حکمت الٰهی جاری بود
هر متعبدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین وی
ظاهر میشد متعبدی بهمت معین مشغول بود علامت قبولیت در جبین وی ظاهر نشد
متعبد متامل واند و هگین شد بر پیغامبر آن زمانه فرمان رسید که آن متعبد در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی وی ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بی عبرت نگریست و نظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلانرا در حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود **نقل است** که
خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را مهمانی کرد طعام پیش آورد ایشان چون دست
بطعام بردند غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا **فائده** شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزها را
که می بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشاده شدن
حواس دل بدرستیکه نمی بینی تو چیزها را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی ببینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون به بندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بگشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی تا چشم
نه بندد و گوش را کر نگرداند و کذلک باقی حواس ظاهر را مقید نگرداند حواس قلب و چشم دل نگشاید

و دولت عالم دل را هرگز نباید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه روان این راه بود کرات
این بیت میفرمود ع لب بر بند و چشم بند و گوش نبند ٭ گر نه بینی سر حق بر ما بخند ٭ و
نیز میفرمود که این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول مقامات یقین بر خلوت و عزلت
و انقطاع از خلق نهاده اند که همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بر وضو
یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و راست و چپ ننگرد و دل و زبان را
مشغول بذکر گرداند تا متفرق نشود و دل پراگنده نگردد و چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
شود پرده فرو گیر و چنان بکوشد که آوازے هم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتند و
روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پرواز دو حجابها که روح را از دریچهای حس
در آمده است چون حس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
انس شود و از خلق مستوحش گردد و تجلی روی بحق آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشایند
و بتدریج مقامات دیگر نمایند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه شبلی رح
شیخ جنید را دید برخاست و به پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند اے
پیر طریقت این چه حالست که شبلی خواجه رح زبان خویش بدین بیت کشاد ع
چون بدیدم روی چون جان او ٭ بوسه زان دادم بسے بر پای او ٭ چون تمام افتاد
او در کار خویش ٭ زان نهادم پیش او دستار خویش ٭ مرد باید خواه خاص خواه عام
کو بود در فن کار خود تمام ٭ ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
مطلوب ایشان از ان کار حق بود نه غیر او قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله
رب العالمین ع دنیاست بالاخانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیک جو
نستانیم ٭ این فتنه بدنیا شد و آن غره بعقبی ٭ ما فارغ از این هر دو نه اینیم و نه آنیم ٭ آری عزیز

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق هست که حق تعالی در دلهای محبان عاشقان
خود افروخته هست تا هرچه جز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد بیت عشق آتشی افروخته
تا هرچه بی حق سوخته ٭ آتش بسوز و قلب را آن قلبها بشکن زند ٭ فائده باید که باشد
خلوت گیرنده و دلاور ثابت قدم در کار دین و راه یقین که باکی ندارد و بباختن نفس و دل خویش
و استوار باشد در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محبوب و همت وی یک همت باشد که از مرد
پراگنده هیچ کاری برنیاید و شهوتهای آرزوهای نفس کشته نبود و تیغ مجاهده و مخالفت
بر دست گیرد و پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هواپرست خداپرستی
نشود و خودپرستی در کوچه خداپرستی نرود بیت یار خدائی دوست باید با هوای خویشتن
و یکی ازان صفات که سالک را باید تواضع هست که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی ازان ذل
و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع و همتی همیشه شکسته دل و غمزده و ماتم زده بطریق
غریبان و مسکینان و خائف و ترسنده وار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود را
هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر پندارد بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاه
خدا آورد ٭ ورنه سپاسی که سزاوار اوست ٭ کس نتواند که بجا آورد ٭ پیر و دستگیر قطب العالم
میفرمود نفس پلید همه خصائل ذمیمه دارد دیگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن اینست که
بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت نگیرانند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی نکنند و بر قطع هوائی وی نشود
ای عزیز حیات اگر دارد وی دارد که نفس را در عذاب بیدار و در مخالفت آن دشمن میدود
و جمله راه موافقت آن نمیرود و خوش گفت آنکه گفت بیت گر حیات خوب خواهی نفس را
گردن بزن ٭ زانکه از نفست قوی تر هیچ دشمن وار نیست ٭ پیر و دستگیر قطب العالم
میفرمود حب جاه بد چیزیست صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
وی در مانده اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و در روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
اگر بر خاطرت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو تحقیق
بیابی درین راه تا آنگاه ترک جاه نکوشی هم نزد حق هم نزد خلق یکی گوید که نزد خلق جاه نخواهم
جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود باشی نه از آشنایان و نه از مردان مردوار جاه بپی از تجرید
و تفرید بدست آید هزار بار این درگاه را از وجود خود بروب و اگر چنان باشد
که هزار سال بدین درگاه باشی و پس زبان تراگوید رو که بار آشنائی داد و تمام داده باشد
سه ماه را با جاه آمیزش بدان شبانه جز در زیر قعر چاه نیست چند گوی راه راهبر را گو
ای پسر این راه را رهبر است شیخ قوام الحق والشرع والدین شیخ
احمد غزالی فرماید که چوگان طلب در دست گیر و گوی این نیاز بازد کاه آن گوی
نیاز را با آسمان انداز گاه ملکی و گاه فلکی گاه عرشی تا یک بار باد سعادت برآید
و بر سر او شهرت اند اگر لباس لباس خواجگان بود بر روی پیش زنند و اگر لباس لباس گدایان بود
در سر پیوند و در پیش بر تند و در صلا افشاند فائده باید که سالک قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
و عزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آشامیدن
اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیزها گرفته باشد و در خلوت در آید عجبی نبود که
هیچ نفعی شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی هوس کرده
یکبار یک خلوت اختیار کرده اند تشویش دیده بیرون آمده اند باز گرد آنکار نرفته اند و نام
خلوت و سلوک را بعینات بر زبان نرانده اند که الامن الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اهل
آنکار اند صغر مانند که چون خواهند که در خلوت در آیند چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت ببینند و
نوعی عزلت از خلق گزینند تا چون عادت گرفته باشند آنگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
مستقیم ماند و شرائط خلوت و چیزها که ذکر کرده شده است بجا آرد که اصل درین راه همین است
هم از نفیست که خواجه جنید اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من

طمع دار یده استفاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم این همین طریق بود
و از طعام چرب باشد تنفری نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوی
روغن یا چیزی چربی دیگر در دماغ پیر سید می تحمل نمی آورد تنفری پیدا شدند پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که سالک هرچند فقیر باشد باید که مستغنی بود و فقر خود را پوشید پیش خلق
اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز بدارد و بظاهر خواری نکند
و حقیر دون نشود که درین خواری همه عزت است و درین بینوائی همه مکنت بل بر صاحبان جاه
و مال و اهل عزت و وقار این همت نخواهد خوش نخوانده و ایشانرا بطریق سگان برانند و فقر
ظاهر چنین تو حافظ او را سینه گنجینه نسبت او ست پس ای عزیز چون آنهمه معلوم کردی بطریق خصها
چنین جاهلیکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بادرجه نبوت و کمال فتوت شایان مقتدائی و دعوت
ارشاد نشستند مگر اینکه قناعت به کمال و اعراض از اختیار کرده دنیا و لذتهای دنیا را دشمن شمرده
و اهل و ولد و قرابتیان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسیعه جوع قناعت کرد و از خود
فانی شده و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس تو مسکین راه ندیده و قدمی در راه نرانده و
استعداد سفر نکرده و تجلی مفارقت المرفات نچشیده و ترک خود نگرفته و دوی از خود نگردانیده چگونه
شایان مقتدائی و راهبری شوند هم آن نیست که نفس درویشان و منتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجز دنگمان خود غیر داعی را که او را
مفضل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب
سنت است فاسق عاصی و مصر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را کوکبه دولت شود
جاهلی پادشاه خواند عاقلان برکت عقل او بخندند و همچنین از و نپسندند پادشاهان حقیقی اولیا
خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون جنید و بایزید رحمهما الله انکار نکند و او را داعی و هادی
شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از هر دو پراگنده هیچ کاری نیاید دهری از ان
هیچ وقتی تر باید مرد باید که بجمعیت و یک همت و یک قبله شود هرچه از دست باز ماند خواه نیک خواه بد

ازان اجتناب نماید و قاطع طریق همان را داند که ما شغلک عن الله فهو صنمک ؎ هرچه از راه
بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان ٭ هرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا ٭ پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود درویش چون مقبول حضرت تعالی میگردد زبان نادان حکمت میشود
یعنی هرچه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بصورت گفته او رد نمیشود و بر زمین
نمی افتد ؎ رفتم بدرویشان تا حق طلبم زایشان ٭ آنجا همه حق دیدم حق جانب درویشان
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و اختلاط
با غیر اصلا خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق بیقرار و بے آرام بماند و این بیت
فرمود ؎ هر غمزده که قامت محبوب که دیدم ٭ خاکی بسر انداخته دستی بکمر ها آهی عزیز چون
ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهائی
باز نیاید که در خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت باخلاص باشد و مقصود ازان
سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود صلاحیت
عبودیت هستند یا نی نه چنین که بعضی چون شنیده اند که مشائخ صوفیه را در خلوت اشیاء عجیب
عجیب مکاشفه میشود و کرامات و وقائع ظاهر میگردد ما نیز خلوت گزینیم تا همه به بینیم
و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غرور کشاده گردد
و شیطان را دخل شود در ضلالت و گمراهی بدارد اعاذنا الله من ذلک فائده چنانکه
از مقام بخلوت گرفتن و بذکر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز
حاصل میشود نه آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکار اثری ندارد
کلا و حاشا بلکه سالک چون بخلوت بتلاوت قرآن با موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سهولیتی در تلاوت و صلوة در آید پس بدان
سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
از قرآن نیز حاصل شود چنانکه از کلمهٔ لا اله الا الله حاصل میگردد والا آنست که کلمهٔ لا اله الا الله

زود موثر است و عبادات دیگر بدیرنگی موثر است هم ازینست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
اختیار کرده اند و در پی انکار هم بدین ذکر دویده اند پیر دستگیر قطب العالم مر اهل خلوت را در حفظ صلوة
با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
تفرقه پدید می آمد باید که کسی را گفته بدارد تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با وی
بگذارد و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
و نماز را بیجماعت گذارده اند بشامت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
پس رعایت جماعت امری کار اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
خاموش نماند در راه نیز ذاکر باشد و راست و چپ ننگرد و هر چه چیز که در میانه راه بشنود
گوش و هوش بران ننهد و باید که در ان بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را تکبیر تحریمه
دریابد چون امام سلام دهد باز گردد و زود در خلوتخانه درآید تا بمشوشی مبتلا نگردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بعد کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
هر آنچه خدای و رسول خدای امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است مکنید و غسل جمعه را
تخصیص کرده میفرمودند و کوشش جماعت و ایام بیض و چهار دوگانه اوابین را تخصیص کرده
میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردمان همه معادن اند مانند معادن زر و نقره
پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوت و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلوة
و ترک شهوتها و لذتها که در ان مطلوب حظوظ باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زر و نقره که
در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا آنکه زر بیرون نیاید و دست ندهد کذلک در باطن
آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان است بل کانی بقیمتی است ظاهر نشود و باهر نگردد تا بکثرت
ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیزها کافته ظاهر گردد هم ازینست
که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمود ~ تو بقیمت ورای دو جهانی

چگونم قدر خود نمیدانی ؛ تا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یار یارمندی کند
و توفیق رفیق گردد و بدین چیزها که ذکر کرده شد مشغول شود امید از کرم کریم تمام هست که
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء ؛ آری ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی باز نماند و تا از راه نرود و هرگز
این ملک بدست نیاید پس هر که در طلب مستحکم نیست و درین راه دمی قدمی برفت البته بمقصود
رسید و آن کسیکه بحظوظ عاجل و بند نفس گرفتار شد و درین راه های هوی هم نگرد لاجرم
محروم ماند چون گفت آنکه گفت ؎ تو راه نرفته از آن ننمودند ؛ ور نی که زد این در که برو
نگشودند ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد و طلب
جمعیت کرد شبلی گفت الزم الوحدة و امح اسمک عن القوم و استقبل الجدار حتی تموت
یعنی لازم گیر تنهائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و ممات ترا ندانند و بهیچ وهم
و مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکه بمیری پیر دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندیشه غیر
و فکر غیر دل را خاکستر یا چیز میگرداند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
مسلط گردانیم با وی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد لاجرم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی غالب میگردد و از مشاهد عظمت و
جلال و جمال محروم میماند نعوذ بالله منها ؛ الیقین دان که دوست خدا را عداوت دشمن چه زیان
دارد و بنده حق را که محقق صادق است سلطان سلطانان چه حضرت آرد ؎ اگر جهان همه
دشمن شود ز دولت دوست ؛ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند ؛ ؎ تو خدا
را شو اگر جمله عالم در بلاست ؛ بخدا اگر سر موی قدرت کم گردد ؛ بزرگی گوید ؎ تا ترا
دلبستگی هست با جهان ؛ جانب حق باشد از چشمت نهان ؛ هر که اعمی هست در دنیا
ز حق ؛ همچنان اعمی است در عقبی ز حق ؛ هم خدا خواهی و هم دنیای دون ؛ این خیال است

محال

محالست وچنبون (؟) اجتماع این دو نبود این بدان (؟) باکسی حاصل نگردد این و آن (؟)
هم ازین است که رئیس درویشان ومحتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین میفرماید که
مشائخ طریقت رضی چنین گفته اند که مرید را چندان باید کوشید که بمقدار سوراخ سوزنی
چشمش بعالم غیب درافتد **فائده** شرط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر ذکر را با قوت وهیبت وحضور تمام چنین گوید که اعضا همه
درلرزه شود وبیقرار گردد چنانکه همه وجود وی تافته شود واز پرتو آتش ذکر و باید که لا اله
الا الله بتعجیل نگوید ودر گفتن لا اله مدی تمام کشد ودر الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
ونیز فرمود که در شرح اوراد مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله
الا الله ومدها غفر الله له اربعة آلاف ذنب من الکبائر ودر مصباح السعادت نیز گفته هم (؟)
عن ابن عمر رض قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا ومدها
صوته اسکنه الله تعالی دار الجلال وکتب الله له رضوان الاکبر وکان ممن ینظر الی الله غدوة
وعشیا اما بعضی ترک مد اولی میدانند میگویند ندانند که در این حالت نفی موت برسد
پس تدارک مد وصلے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زود تر وسست (؟) وبهر اما مد اولی
ومختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیة بعد ذکر القولین والتمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد والانداد وعلی التفصیل فی الخاطر ونفیها ثم یعقبها بقوله الا الله
فیکون الاقرار بالالهیة لاصفی والحل (؟) در خزانه جلالی آورده است ذکر محبانه ومحبوبانه است
محبانه آنست که در گفتن کلمه لا مد باشوق دراز کشد که اصل در عالم بقا است امید است
که از کلمه نفی باثبات خواهد رسید ودر حالت مد اسرار نفی واثبات در خاطر بگذراند ومد کلمه نفی را
از مد کلمه اثبات دراز تر کشد وچون بفضل الله تعالی کسی را تجلیه شود ومحبوب حق گردد
پس او بوجه مستعد ومنتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله پیک اجل برسد برای
گفتن الا الله فرصت نماند او فی الحال گوید ومد نکشد وباید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست بگوید

وحرفہا آن بتعظیم بزبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبہ ساہ عن اللہ فانہ خصمہ یوم القیمۃ عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ
لا یستجیب من عا عن قلب غافل لاہ وساہ و در فتاوی عیاثی گفتہ است رجل یدعو وہو ساہ
القلب لا یمکنہ احضار القلب فالدعاء افضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر و صرف دیگر است
سفیان ہستند اہل لسان مشوشانند و صوفیان اہل دلانرا التصوف فی اجود الفریقین
یعنی صوفی اہل دل جیدترین دو فریق ہست یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان بر خصت و سہولت روند
واوشان سوی عزیمت و شداید روند وایشان بخبر گویند وایشان بمعاشت چونکہ لیس الخبر
کالمعاینۃ پیر دستگیر قطب العالم سیف مودبزرگی بر درویشی اہل دلی رسید مسئلہ پرسید آن
درویش راستا و چپا نظر کرد ہیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید ہیچ نگفت بعدہ زمانی
سر فرو کردہ ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست کہ راستا و چپا و سوی
آسمان بدیدید و ہیچ نگفتید واین دیدن چہ بود و سر فرو کردن بکدام وجہ نمود و چون سر
فرو کردہ ماندید بعدہ جواب را از زبان براندید آن درویش گفت ای عزیز چون تو مسئلہ پرسیدی از
کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست و چپ را پرسیدم کہ چیزی جواب این دارید
گفتند نے بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
واز دل جواب یافتم چنانچہ حق جواب بود بآن رسیدم و کما حقہ رسیدم و کما حقہ شنیدم
بعدہ جواب آن بتو گفتم **فائدہ** گفتہ اند بعضی صوفیان گویندہ لا الہ الا اللہ محتاج است
سوی چہار چیز یعنی ذاکر را چہار چیز میباید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ وری
نماید و در زمرہ مخلصان در آید پس ہر ذاکر یکہ نباشد ویرا تصدیق کہ رکن اصل است
مرایمان را پس او منافق باشد وان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ہر
ذاکریکہ نباشد مر اورا تعظیم ذکر یعنی بعظمت و ہیبت نگوید پس او مبتدع باشد والمبتدع

خارج عن دین الاسلام و ہر ذاکر را کہ نباشد مراو را حلاوت ذکر کہ با خدا و ذوق نگوید پس مرائی باشد
والمرائی مشرک و ہر ذاکر را کہ نباشد مراو را حرمت ذکر یعنی ذکر را منزلتی و عظمتی نداند پس وے
فاسق باشد والفاسق معذب محروم عن الوصول والوصال بیرون آمد خواجہ سہل تستری رح
روز جمعہ از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان
اندک یعنی آنکسانیکہ کلمۂ لا الہ الا اللہ بر زبان میراند بیشمار ند اما مخلصان کہ مقصود گفتار
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطورہ مگر حضرت مصطفے صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را و ہر کرا برگزید و بطفیل حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکی از مخلصان گردانید
و ہم از بہر این گفتہ شد مر حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دانستن انہ لا الہ الا اللہ گفتن
لا الہ از جہت عظمت محل پیغامبر و علو درجہ پیغامبر کہ ویرا ہمہ چیز می زیبد و نخواند دیگر انرا سوی
گفتن لا الہ الا اللہ نہ دانستن کہ دیگر انرا با وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود کہ
در اول بر این مامور شوند و حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برگزیدہ مادر زاد بود با وجود
صورت ظاہر بشری طاقت ہمہ چیز داشت و دستق میداد ہر چیزیکہ میخواست صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم گفت ابن عباس معنی آیۂ کریمہ فاذکروا اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبکم کہ ذکر کنید
خدا را شب و روز ہر جائیکہ باشید خواہ در خشکی خواہ تری خواہ در سفر خواہ حضر و بہر حال کہ باشید
خواہ در غنا خواہ فقر خواہ در صحت خواہ در مرض خواہ در سر خواہ در علانیہ و لفظ اذکروا امر است
برائے وجوب پس ہر آئینہ ذکر فرض باشد یعنی ہمہ احوال از ذکر خدائے تعالی غافل
مباشید کہ الغفلۃ عن اللہ من اکبر الکبائر پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ گاہی چون در بیان
این آیہ میشدند بعد بیان حاصل این آیہ این دوہرہ کہ موافق مفہوم این آیہ است میفرمودند
حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فتح بر فرخ میکشاد دوہرہ اوٹھت
بیٹھت لیٹت سیجے ہنہ بہی کور کہ اوسر کیجے ہنو نیز میفرمود کہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بدرستیکہ خداوند تعالی را فرشتگانند کہ طواف میکنند در کوچہا و راہہا میجویند

اهل ذکر اند پس چون بیابند قومی را که ذکر خدای تعالی میکنند ندا کنند یکدیگر را و گویند
بشتابید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را به پرهای خویش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه چیز است و دانا تر
با حوال آن ذاکران است می پرسد ایشان را که از کجا آمدید ایشان جواب گویند آمدیم از نزدیک
بندگان که در زمین اند پس می پرسد خدای تعالی ایشان را و وی داناتر است با احوال آن
ذاکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پاکی یاد میکنند ترا
و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول ولا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
هست که ایشان مرا دیده اند گویند نه پس گوید خدای تعالی چگونه باشند اگر ببینند ایشان مرا
فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر ترا عبادت کننده و تمجید گوینده و بیشتر تسبیح
گوینده پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت را
میطلبند پس گوید خدای تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند لا والله
یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشند اگر ببینند بهشت را ملائکه گویند
اگر ببینند بهشت را باشند حریص سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان را باز خدای تعالی
گوید از چه چیز پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خدای تعالی آیا
هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند والله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
شود که چگونه باشند اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببینند آتش را هر آئینه باشند مر ایشانرا
فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
و گویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی ای فرشتگان
گواه میگیرم من شما را بدرستیکه بیامرزیدم من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب در میان
این ذاکران فلان هست که نیست از جمله ذاکران فاما برای حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان

ایشان نشسته حق تعالی گوید هم قوم لا یشقی جلیسهم یعنی ایشان قومی اند که بی بهره نشود همنشین
ایشان او را نیز آمرزیدیم و مغفور گردانیدیم فائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جای او
و غیر را نفی کند در آمدن نه تا ذکر جمیع اعضا ذاکر را محیط شود و دل و جان و رگ و پی مستغرق
گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل ذاکر سر کشیده بود از رگ و پی ذاکر بر کند بیت خواهم که
بیخ صحبت اغیار بر کنم ۞ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ۞ تا چون در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در رگ و پی ذاکر در آید بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل آثار اغیار از دل منهزم و
منزهق گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در معرفة المریدین و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر بگوید با آواز بلند چنانکه اهل و جیران نیز حظی بگیرند اگر نگویند باری بشنوند و
برکت اینچنین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته بگوید اما کلمهٔ الله با آواز بلند گوید چندان
ذکر گوید که هر تار موی که بر تن است زبان گردد چنانکه پندارد که گوئی همه جوارح زبان شده است
و در خزانهٔ جلالی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گازرونی گفته است که ذکر لا اله
الا الله بلند بگویند و آواز بلند بر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله متنبه باشند و یاد خدای کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم قال الله لموسی بن عمران ان فی امة محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
لا اله الا الله اولئک جزاؤهم عندی جزاء الانبیاء و نیز شیخ امین الدین گازرونی گفته است بیت
چون بلبل بیقرار در موسم گل ۞ مینال دلا که بعد ازین نتوانی ۞ و در کنوز جلالی نیز آورده است
که بعضی مبارزان اند که ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحدیث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوة و السلام افضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر و جهر بسماع از اهل لغت
خفی ذکری را گویند که زبان نهد و بدل گوید نه آنکه آهسته گوید اما بجز کتبیکه در جهریه آمده است
بانشست است مربع نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقبل قبله در حجرهٔ تاریک
که روزن نباشد تا شغل نیفتد چشمها بندد و نفی لا اله از چپ آغاز کند تا آنجا که دم یاری دهد

متحرک شود پس هنگام آوردن اثبات الا الله بار بسیار کند تا قوت و شدت تا این شدت مر شدت قساوة
قلب را زائل کند پیدا آنکه بعضی مشائخ رحمهم الله بعد تحقیق و ثبوت شرع در ذکر جهر ذکر جهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران و ارشاد یا دفع مزاحمت شور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع سلطنهٔ ریاست نزد
ایشان همین آنست که ذکر جهر را مکروه و حرام نمی پندارند کلا و حاشا یعنی که مخدوم سید جلال الدین
بخاری و مشائخ دیگر رحمهم اختیار ذکر جهر داشته اند و بندگی مخدوم شیخ قوام الدین که مرید و تربیت سید
جلال الدین هستند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فقیر رحمهم
اختیار ذکر جهر داشتند پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکل امرء ما نوی ۵
فخذ ای باب تراه صواب فخلهم بابه و للسرباب ثم و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خویش در هر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلمهٔ لا و بگوید در نفس خویش بدرستی که روحانیه
شیخ حاضر است نزدیک من اگرچه شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مدد کننده است مرا اگرچه
بتن حاضر نیست تا چنان شود که بچشم هم بیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید جمعیت بسیار دارد و توجه بحضرت عزت نتواند کرد که او خو کرده بعالم شهادت است با حضرت
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردهٔ عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی می رسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهای
غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطهٔ شیخ از غیب مدد گرفتن خو کند و پرورش یابد
آنگه بتدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقدم رسم شراب طهور را استعداد اگرچه
همین شراب باشد لیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم تا ساقی حق شراب طهور و شهود بی واسطه در دهد بیت ۵ زان می بخورم که روح
پیمانهٔ اوست زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست دودی برجست و آتشی در من زد

زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست بپیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد
و چون آفتی و خوفی پدید آید یا چیزی هایل و مهیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شیخ گیرد
و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مدد طلبد که همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر
شیطانی و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذاکر بپاکی کامل باشد
از وضو و غسل و پاکی تن و جامه و جای تا بدانی که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست آید
پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید است که از وسوسهٔ شیطان دور باشد الوضوء سلاح
المؤمن همین معنی دارد و از طهارت ظاهر بطهارت باطن رسد اما در طهارت جامه چهار شرط گفته اند
اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمه سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشمی نباشد چهارم پاکی
از رعونت پس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منهی است الا وقت ذکر گفته اند
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع نشستی
تا آفتاب برآمدی و روی بسوی قبله باشد و هر دو دست بر ران نهاده بود و بگیرد بکف دست
چپ خویش پشت دست راست را و بگیرد بباطن ابهام دست چپ ظاهر ابهام دست راست را
چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الحلبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمه را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان یکسان
شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذراند لا موجود الا الله لا مقصود الا الله
لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست بر زانوی خود نهد باید که
بانگشت پای راست بزرگ کیماس نهد و رگ کیماس رگی را میگویند که با باطن دل مربوط است
چون قوت ذکر دران رگ میرسد مدد حیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسه می آموخت که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بذکر
مشغول شود که آن جلسه نیز مدد حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد

چندگاه حلقه جلسه دیگر می آموخت که ازان کار با عالی میسر سید و عالم طیر و سیر روحی بنمود و نیز بعد
از تلقین ذکر بر صورتهای مسطور ربط قلب با شیخ و مراقبه و پاس انفاس و نفی خواطر که بتدریجا
اهم ترین ریاضت است هر کرا قابل و لائق آن میدید می آموخت طرق جلسه های مسطوره و مراقبه
و پاس انفاس هر یک تعلق بحضور مرشد دارد و از غایت باریکی قلم در نبشتن طاقت نمی آرد
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر باید که از حضور تمام ذکر گوید و احق را حاضر بیند
و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بیند باری حاضر داند تا از دائره مسلمانی بیرون نشود و البته
در ذکر از غفلت دور باشد که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه
فی الدارین هو الله و فی روایة فعلیه لعنة الله و ایضا معنی اهل خلوت مشاهده کرده باشند
دران صورت که چون ذکر از سر حضور گویند ببینند که بارانی منور بر سر ایشان میبارد و
همان که غافل شوند بارانی منور بباران مکدر مبدل میشود و نیز که مشائخ رح گفته اند
که شیطان همیشه میخواهد که طالب را در ذکر وسوسه دهد و در تفرقه اندازد بلکه در میان ذکر چنانش
گوید که فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او
آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب
نور ذکر که در باطن ذاکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
ذاکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
آن طاعت را بجا آرم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آرد تا شیطان لعین
خائب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و وسوسه ندهد پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود نفی لا اله را از چپ آغاز کند بتعظیم تمام لا را از ناف بر کشد و اله را به پستان
راست فرو برد و الا را هم از انجا بر آرد و ضرب الله را به پستان چپ که دل گوشتی دران جانب
مودع است فرو برد چنانکه حرارت بدل گوشتی صنوبری شکل رسد و دل ازان متاثر شود

انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سالک طالب را چون جمیع اوقات وے
مستغرق مذکور باشد بحیثیتی که خالی نگردد دل او و زبان او از ذکر و از معنی ذکر تا دقیقه هم نگوید
بگذرد بعالم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی همبرین گونه بگذرد ذاکر در مذکور فانی شود
لقا رهم بمذکور یابد و در مقام مشاهده برسد نه ذکر ماند نه ذاکر آئینه تجلی و جمال و جلال حق عز اسمه
شود ذاکر و مذکور یکی شود و همین است که پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمودند ہ
تو بقیمت ورای دو جهانی ٭ چکنم قدر خود ندانی ٭ فائده بدانکه میان مشائخ رح ذکرهای
دیگر هم ماثور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکرها داشته اند و در تحفة المریدین و
دلیل السالکین آورده است ذکر ماثور میان مشائخ طبقات سه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم یا حی یا قیوم لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید ده بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
اختیار کند بست و یکبار بگوید بعد از بست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید در وصایا
شیخ الاسلام صدر الحق والدین رح آورده است در خلوت پیوسته ذاکر باشد بکلمه لا اله الا الله
ده بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون بگوید باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کرت درود میفرستادند

بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
بعده بکلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند ده بار محمد رسول الله میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق پیدا می
و دم بسته میشدی لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بنوبت باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین طریق عمل بهره مند میشود یعنی چون بشروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
گفته میشود و عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر اقرار هم است سه کرت کلمه میگویند سوم
کرت محمد رسول الله میگویند بعده ده بار چون شروع کرده میشود ده هم کرت محمد رسول الله

گفته می شود بدانچه در بعضی کتب گفته است که دهم کرت محمد رسول الله بگوید عمل بدان می شود و
نیز مستفیض شوند که عمل سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در اساس الطریقه
که تصنیف ایشان است نیز بدین اشارت میکنند حیث ذکر فیه ذاکر در آن وقت که بذکر مشغول
خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب
العرش العظیم بعد از آن بار لا اله الا الله بگوید و بعد از آن بذکر چنانکه آموخته شده است
مشغول شود و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلاة میگفتند و این دعا میخواندند
اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و نیز مستفیض شوند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ است و امری جائز و پسندیده است
در خزانهٔ جلالی مسطور است هر کسیکه ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
ذکر گوید فاضلتر باشد سعد بن طه ثبته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
از بندگی مخدوم برهان السالکین شیخ سارنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرجی و او از
بندگی مخدوم جهانیان و او از شیخ امین الدین گازرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
عبدالله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابهری و او
از شیخ ضیاء الدین ابی النجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
ابی حفص عمر بن محمد بن عمویه السهروردی و او از شیخ ممشاد دینوری و او از خواجه جنید و
و او از سری سقطی و او از خواجه معروف کرخی و او از خواجه داود طائی و او از خواجه حبیب عجمی
و او از خواجه حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او از خواجه کائنات
خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی مخدوم جهانیان را

تلقین ذکر و خرقهٔ خلافت از مخلصا مشغلت بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را نیز
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک و اشتغال نیز بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دنیا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ بعد
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پابوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ چاشنی یکبار طریق بارانی ایشان رسن ترا تلقین ذکر خواهم کرد بحکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگرچه چاشنی یکتا داری انشاء الله وقتی از اوقات این تلقین
بکار خواهد آمد برکت نظر والاست بندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی سببی پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشتند و شغل دنیا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانهٔ کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جهانیان و از شیخهای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رسالهٔ مکیه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که در معیار التصوف نام
داشته بودند دران نبشته دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند حیث ذکر المخدوم
فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و صفیة القلوب فلا یجوز لک
السالک سعد قال الحسن لا اله الا الله تنظیف السر عن الآلهة واذا خلا السر عن تعظیم غیره
فلا وجد الا المقصود قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن القرشی السمان
فی بیت المقدس الشریف بن الیقین رح ٥ ذکر الله تسبیح القلوب ٭ وتنکشف السر الکر
والعیوب ٭ و ترک الذکر فیحصل منه حالا ٭ شمس الذات لیس لها غروب ٭ و سألت ایضا من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق والشرع والدین الدمشقی مولف الرسالة المکیة حین لقیتی
کلمة لا اله الا الله و بین کیفیة النفی والاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السالک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح وادام برکته علی العالمین مادام وجود السالک

باقی لابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول التفقیہ والجواب الثانی لابد للسالک من النفی لان نفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقۃ اثبات الوجود بل باثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمع والسکون تفرقۃ فلابد ان ینفی الموجودات ویدخل فی فرادیس الجمع حتی یصیر
مستہلکا فی الجمع وہذا المقام عزیز لا یصل الیہ الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
والتفرقۃ یتنافیان الا ان للمشائخ السالکین نظرہم الی الجمع اکثر وبرکتہم فی العارفین اوفر اللہم
اجعلنا من محبیہم ولا تحرمنا من برکات انفاسہم بحرمۃ النبی وآلہ الامجاد **فائدہ** گفت حضرت
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر صحابہ را رضی اللہ عنہم فی الحال پیش از انکہ بمیرید در استقبال یعنی
ہر یکی را مردنی ہست مقرر و وطنی گذاشتنی ہست وطنی را کہ بود گذاشتنی ہست ہم در حیات با خلیا
خلوت یا بہ سافرت چرا نگذارید و روی بسوی طاعت و ذکر خدای چرا نیارید **ع** جان
بجانان دہ وگرنہ از تو بستاند اجل خود تو منصف باش ای دل این نکو یا آن نکو ای عزیز
ہر نفسی چند از مرگ تلخی مرگ خواہد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواہد کشید و از این جہان
بالیقین خواہد رفت و بجز او نہ خواہد ہوست پس باید کہ حیات را در طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای منصرف گرداند **ع** صاحبا عمر عزیز ہست غنیمت دانش گوی خیری
کہ توانی ببر از میدانش **فائدہ** باید کہ شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بہ نیکخواہی
خلق واداء امانت **نقل** ہست کہ امام ابو الحسن نوری رح در مناجات خود گفتی خداوندا
اگر دوزخ از مردم پر خواہی کردن قادری بر آن کہ مرا پر گردانی و ہمہ خلائق را بہشت رسانی
امام شبلی رح میگفت اللہم اسمن الشبلی واعف عن عبیدک یعنی تعذیب کن الشبلی عوض
عبادک بالعواصی خداوندا پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی
از عذاب تو چنانچہ راحت گیرند ہمہ بندگان تو بعافیت از دوزخ و این سخن اگرچہ از جہانی
دیگر ہست لکن نیک خواہی بندگان خدا است تعالی مقصود ہست ہم از نیست کہ بزرگان
گفتہ اند نشان اخلاق اولیا سہ چیز ہست نیکوکار را یاری دادن و بدکار را پند دادن و شفیعی بودن

وهمه را نیک خواستن که مر خویشتن را نخواهد یا آنکه مراد از امانت عطاء خلافت باشد که خلافت امانت پیران است درویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است ادا نماید از اهل تقصیر نکند و دریغ ندارد و به نا اهل صرف نگرداند و آنشیخ باید که واقف بود و عالم بود به باریکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکیهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت باریکتر از موی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهلی مرشدی باید که بر نیها مطلع و دیده ور باشد تا دیگران نیز تواند که بمنزل رسانند از ینجا است که گویند مشایخ طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیچاره جاهل بود بیمار را بطلب خود هلاک کند از آنکه پرورش او نداند و دوا بر خلاف علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خبوئی را معجونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است کان را طبیبان حاذق شناسند نه طبیبان جاهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت موسی باید و صفت موسی نباید آما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد رب ارنی انظر الیک گویان بود و صفتی که نباید اینست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام ملاقات شده و بشرف صحبت محظوظ گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن و کودک کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد ساکت نماند باعتراض پیش آمد و انهمه در ظاهر او را خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر جدا نگشتی کذلک مرید را شاید که در افعال پیر ظاهرا و باطنا اعتراض نکند تا از برکت صحبت بعد نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر در نظر مرید کثر نماید کثر بی حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع نماید اعتقاد کند که این مر اختلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر است از انچه از سر نظر کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود در فوائد السالکین آورده است که خدمت خواجه معین الملة والدین رح فرمود وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان چشت در خدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی بیامد به نیت بیعت سر در قدم

خواجه آورد فرمان شد به نشستن بنشست گفت من آمده ام تا بخدمت خواجه مرید شوم خواجه
در وقت خود بود فرمود یکی بکنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوئی اگر یکبار بگوئی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم
چون آن راسخ بود برفور گفت لا اله الا الله چشتی رسول الله خواجه او را دست داد و او را ببیعت
مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد بعد از او را گفت که بشنو اینکه گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگوئی من کیستم
و کدام یکی از بندگان کمینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هستم کلمه همان است اما برای تجربیت
حال ترا گفتم و ترا آزمودم که درین اعتقاد صدق داری که بمن آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
که صدق درست داری پس مرید راسخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان کردم
شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کسی از حسد حال بکم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت بعلم پاس انفاس و نفی خواطر
ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض هلاکت مرید باشد بل خوف آن باشد
که ازین کار بگریزد و باز هم اینکار هم نزند الا باعانت الله تعالی که از اعانت هرچه بگویند شود و از
توفیق هرچه بجویند میسر بود و بیابد و شیخ امر مرید را احکام شرع آنچه ضرور مر او راست چنانکه فرائض
و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجری و قربی و منزلتی باشد
و در اتیان آن حمایتی شود و آنچه بر دست یعنی منهیات و منکرات شرع و صحبت غیر و هرچه بشهوت
و هوا بود که بدان ماخوذ شود و از اجتناب مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند دین و
شریعت را و رد لواء مریدان خواجه ابوبکر وراق رحمة الله علیه در تیه بنی اسرائیل پانزده روز سرگردان مانده بود
چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خورانیدند قساوة آن سی سال بر دل ما
بود و این اشارت است بدانکه شاید که دران کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد ببین ای عزیز که
یکشربت آب را این حال است آنکه او را روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرام
بود چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود طلب حلال فریضه است

وبعضی این طائفه گفتند طلب حلال فریضه است بر همه خلق وترک حلال فریضه است برین طائفه
بفتوی علماء آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب مولی وایشان طالب نجات
از دوزخ ورسیدن بهشت اند فتشان بینهما ابو بکر صدیق رضی که در نیکار صادق وراسخ بود
واهل اینکار بود هر چه داشت از مال ومنال جمله بداد وگلیمی پوشید وحضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا نیکو پسندید وعثمان بن مظعون رضی چون بیامد گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم میخواهم که جمیع مال خود را در بازم وخود را فقیر ومحتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم نه پسندید وی را منع از ین نیکو بدید پس انچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود وانچه عوام همت است خواص را نباشد خواص عالی همتان اند عوام خود
پرستان اند فائده مرید بشناسد که نفس چیست وبداند که او را چگونه ریاضت باید کردن
وریاضت او جز بمخالفت او نشود وسالک را شاید که بر قدر طاقت وامکان وی را باز گرداند و
خواست وی بدو نرساند پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد باوی شریک بود در فساد
وی گفته اند نفس داعی است بلذات وشهوات ومباحات وشیطان داعی است بمحرمات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس وخواست شیطان آنست که مر نفس را جد کردن
ولجاج نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد ولجاج نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد ودران غرض او حاصل نشود چیز دیگر پیش آرد
بعده چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام بیفگند مقصود او افگندن در حرام است وکار
درویشان عمل بعزیمت است نه برخصت از ینجا است که گویند که مرید را کار برخصت کردن
زهر قاتل است مرید هر چه کند بعزیمت کند گر در رخصت نشود ولهذا مرید مبتدی را اتباع پیر در رخصت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد ونفس را در رخصت راحتی وحظی است پس هر چه
حظ نفس باشد از ان محترز ومجتنب باشد ودیگر نفس را چشانیدن تلخیها یا بسیاری اوراد
از وظائف خواندنی وگزاردنی روز وشب ویا بسیاری صوم یا پیشانی بر مخالفت تا نفس

وحال و دور کردن نفس از عادتهای زشت یعنی بچشاند نفس را تلخیها و چشانیدن تلخیها
ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از مخالفات که نفس پیش از توبه کرده است
در حال پیکند پیوسته بر ندامت و پشیمانی بود که الندم توبة و نفس را از عادتهای بد بعادتهای
نیک منتقل گرداند چنانکه اگر کسی را هوای جامه درشت یا بر خوردن و آشامیدن چیزهای لطیف بود
مهما امکن از آن عادت بیرون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
ای عزیز تا آنکه اینهمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله تائبان نباشد هیهات هیهات
موصوف بدین صفات امروز تائب کجاست تا کار شیخی بکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
جوانیکه توبه کننده است دوست خدای تعالی است عز و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این
دولت بنده را بتوبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
بر طالب اهم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال هم از نیست که بعضے
سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد از این میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال
ضعف و سستی مستولی میشود ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
که درین راه با وجود ضعف و سستی اگرچه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مؤلف سعید ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القویم
چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با تکرار
مذکور بفرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله دادند و این فقیر را متوجه قبله
بنشاند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند
تلقین از مشائخ کابر امن کابر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی بندگی مخدوم شیخ فرید الحق والدین
قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکبار سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است بندگی مخدوم از غایت شوق
هر دو دست بدهان بردند و الحاح کردند فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیزے مگوئید

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن اینحکایت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این هندوی نیز فرمودند دوهره سائین جیت جهری چه آئی ڈهریت کریت نه دکهین جائے

فائده خلاصۂ ذکر و مقصود ذکر استغراق است بمذکور و استغراق ذکر بمذکور حاصل میشود بدین نوع که التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر و نه بسوی دل بل مستغرق گردد بمذکور و چون التفات کند در میانه ذکر بسوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور بیچون و این حالتی است که تعبیر کنند از ین حالت عارفان بفنا و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدینگونه فانی گردد و از نفس شود تا آنکه نه بیند چیزی را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از وی و نه عوارض باطنیه که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظاهره و باطن افعال و اقوال بعد از ان رونده باشد در ین فنا پایه دیگر تا نهایت مقام بقا رسد و کمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش و فانی شود از فنا نیز و فنا را از فنا نهایت فنا است که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهده ذات و صفات تمکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که دران فنا ظاهر بود آنست که بے اختیار گردد تا هرچه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از ینجهت است که اهل اتصال را در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و عنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع افتد و آن ممکن نیست خواجه ذو النون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بعض ای عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چهار ده درجه میکند و میگوید اول درجه ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پرتو عشق تا آنکه ذکر الله الله بر دل وی مستولی شود که بے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر مستغرق ذکر باشد و درجه دوم درین مقام آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه مسطور است هر بنده که ذکر من بر وی غالب شود وی عاشق و مست گردد من بر وی عاشق شوم و چون اینمقام بر روی استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتند نام نتوان گفتن و
متحیر شده ماند در کشف تجلیات ببیند از عجائبهای ملک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعم
بهشت چون اینمقام استقامت گیرد بدرجه سوم رسد و آن درجه آنها شد که از ذکر باز ماند و در
جلال حق تعالی فانی شود و در همین مقام وقتی باشد که از اندرون وی بے اختیار هو هو بر می آید
و وقتی آنجا شد که از پرتو آنکه درون اوست از زبان و دل و جمله عضوها ظاهر و باطن او هو هو بر می آید
و دران خلوت که او میباشد از جمله دیوارها هو هو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
باشد بیند صورتهای ملائک و عجائبها و بدین چیزها التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را و هو را فراموش کند حق تعالی بقدر صفای وی
بقا رخود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و اینمقام اول
وصال هست بعد ازان ساعةً فساعةً لحظةً فلحظةً ترقی پر مزید گردد و در همین مقام گاه فنا باشد
گاه بقا بود و چون همه حق تعالی را بیند و بحق تعالی بیند و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
داند اینمقام را مقام فنا گویند و چون در خود نگرد و حق تعالی را بیند و در وی قوی و سوز
عظیم باشد اینمقام را مقام بقا گویند و درین مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
انقطاع و محرومی ایمن گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از حکم
که در هجده هزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هرچه بر وی رود راضی باشد
از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
و در مرضیات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح الهدایة
گفته هست فنا عبارت هست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت هست از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از حدثان ارزانی گردد تا بدان

در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفات است
و از بقا بقای موافقات و بعضی از لوازم توبه نصوح است چنانکه بزرگی گفته لا ابالی امر الدنیا لیست امر
و انقطاع و بقا بقای رغبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقای رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابوسعید خراز
گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله و بعضی لازمه
صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف حمیده
و بعضی از مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور
با حق و بعضی مبنی بر سکر حال است و شیخ شیوخ رح گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من
امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق نیست
و اقسام دیگر که گفته شد هر یک فنای است من وجه و فنای مطلق بر دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن
فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
بحر افعال الهی شود که خود را و نه غیر خود را از مکونات بیند هیچ فعلی و اختیاری بجز حق سبحانه و تعالی
نبیند و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخود وی اختیاری هیچ فعلی نبود و در هیچ کاری خوض نکند
و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند نه خورده اند و نه آشامیده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی بر ایشان
گماشته است تا بعهد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنای باطن آنست که گاه در مکاشفه
صفات غرق فنای صفات خود شود و گاه در مشاهده عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود گردد
که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد و اما از ضرورة فنا لازم نیست که غیبت حس او بود
بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه شیخ شیوخ رح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری رح
سوال کردم هست که باشد مرآن فانی را بقای تخیلات در سر و وجود وساوس از شرک خفی و شیخ
میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تخیلات باشد
در مقام فنا اما نگفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعده هم درین میان حکایت مسلم بن یسار رح شروع کرد

وگفت که مسلم بن سیار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار جنبیدند
در مسجد درآمدند مسلم بن سیار را هم در خلوت جه بدند وی را از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و فنا ر باطن است بنا بر این که دعا را وضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آمدند صاحب
فنا فراخ میشود و متحقق میشود بفنا علم هر چیزی که حاصل میشود یعنی اهل تمکین میگردد اختیار او
اختیار الله میشود و در مقام بقا می آید والله اعلم **فائده** فنا نزدیک این طائفه آنست که بیننده
چیز را و ندانند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود مراد را بغلبه حال و سکر
بدرستیکه او پروردگار است زیرا که نمی بینند و نمیدانند چیزی بجز خدای تعالی پس اعتقاد کنند
که نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ یکی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در جبه من
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن را از آن عارف فانی حلول را
که خدای در وجود وی فرود آمده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر است که اگر فراموشی
نفس نبودی و غلبه سکر و حال نبودی گفتن لیس فی الدار الا الله با وجود بودن غیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس انچه منصور رح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود و
انچه ابویزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و انچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا الله لیس فی الدار
الا الله لیس فی جبتی الا الله همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود در ینحالت ایشان معذور باشند
نقل است که مجنون چون از خود فانی شد و خویشتن را فراموش کرد و غرق محبت لیلی شد
و شیفته سودا لیلی گشت دران حال کسی مجنون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی لیلی نام من
لیلی است آری لیلی عزیز انیمقام بگفتن راست نیاید حقیقت انیمقام اهل این کار دانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور حلاج را بر تاویلی دیگر گفته اند که وارد است از
خدای فرود آمد انی انا الله شنید من یقدمی فیشار و حدیث است که جان خود را در راه ما

فدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدا الروح یعنی من سزاوار آنم که جان
خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور تا دل
نشنید تا در دعوی کذب نیاید هم از ان بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند در دار
نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید بسطامی
ما اعظم شانی را نیز بر تاویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بطریق حکایت از خدای بود چنانچه
قاری میخواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی **فائده** گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
اوصافیکه فائده نه بد ذکر لا اله الا الله بغیر آن متقیها صفت اول آنست که بداند ذاکر که بدستیکه
کدام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکند و چه چیز را ثابت میگرداند اما چیز یرا که نفی میکند بدرستیکه
آن منفی آله است که دعوی میکند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که النفس صنم من
نظر الیها بعین الشفقة فقد عبدها و الهوی ابغض اله عبد فی الارض و هوا بر دو نوع است از روی
شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ الیه من غیر داعیة الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
بهشت است قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
عارفی همدرین باب گوید ع یک نفس از نفس بفرمان نیست + گفتنش بیا کن که بهشت آن نیست
و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیة الهوی و اتباع شهوات
مباحه و تمتع باشیاء مباحه موجب حرمان جنت نیست بلکه مانع هدایت خاص است اما چیز یرا
که قائل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدرستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس باید
آن ذاکر نافی از غیر خدای و مثبت شود مرحضرت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته در
وقت ذکر بدل گوید میخواهم چیزی جز خدا را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
که انمعنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن متبدی آله هواء که هر یکی بتی است بکمین نشسته اند
و او را بهوا پرستی که بحقیقت بت پرستی است مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم فرموده است ما عبد صنم علی وجه الارض اخبث من الهوی یعنی برروی زمین پلیدترا
از هوا هیچ بتی را پرستش نشده است که گفته اند الشر متابعة الهوا والخیر مخالفة نعم ما قال قایل
شعر اذا طلبتک النفس یوما بشهوة ۞ وکان الیها للخلاف طریق ۞ فدعها وخالف ما هویت
فانما ۞ هواک عدو والخلاف صدیق ۞ صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پس باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی زیرا که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب ذاکر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد بلکه
محبوب باید صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از محبت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر در ذکر او و محبت
ذاکر در ذکر رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
زیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده وصال را که نرسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تمنا با ارادت ضعیف کاری برزود چنانکه
کسیکه امتحان کننده باشد در آن حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان و آزمایش
ذکر میگوید و بعلت مشغول میشود در بابت اینکه نیست که فائده میدهد ذکر چیزیرا از آن چیزیکه گفته اند
مشایخ صوفیه از مکاشفات و مشاهدات و وصال وغیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیزها پس
چنین ذکر که بر او امتحان آزمودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد ذاکر را ادب و حرمت باشد آن ذاکر
سخت دل و درشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح وغیر لایق صحبت مهتران و بزرگان را
پس نگشاده نکند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر بیکه بیا
ادبی و حرمتی باشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود و
بمقام انا جلیس من ذکرنی نرسد و هرکه برود سوی اعلی علیین که بحسن خلق خویش و باشد با او
حسن ادب فرود آرد او را بی ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی هرچند که کسی بمقام اعلی رسید

تا اگر حسن ادبی باز آداب ترک آرد از آن مقام اعلی بمقام اسفل فرود آرند که التصوف کلّه ادب
من ضیّع من الادب یأخذ عن الخیر کلّه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بحق لاحق بهشت رسند صفت جحیم
مرتاکل لا اله الا الله را مراقبه است با خدای تعالی جمع کردن همم یعنی همه هموم را یک هم گردانند
در یکدل یکدست گی و یکجو همت است باقی بگذارند و حسی غیر و اندیشه غیر را زائل کنند چنانکه
عارفی گوید ؎ یکدسته بسنده مکن که یکدل داری ٭ بگزید سبب مردمان عاقل داری
ای عزیز سه ادهم مست بخشست چون دو کس را پادشاهی بگیر و خرابی و آتش و قلمت بر خویش پذیرند
؎ قربان عقل و عشق بیکجا نمیشود ٭ نتوان دو جا بود و دو با تیشه اندر و الابی ٭ **فائده** مراقبه آنست
که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
غافل نشود تا اسیر این راه نگردد که سوء طریقة العیان من الله تعالی کفر مراقبه اگرچه تحقیق بیان
کرده است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نبیند که ما صحت آن مرسد حظی
و ذوقی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و محققی دیگر پس بنده را پیشاید
که دل را ثقیل باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و تجلیات الهی میشود نفحاتیکه رحمت خدای است
عز و جل آن نفحات را نام نهند صوفیان لمحه و لمعه و وجد و وجود لمحه همچو برق سریع الزوال بود
لمعه از لمحه ظاهرتر بود و زوال وی بدان سرعت نبود و وجد چیزی است که از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلّف و کسب مانند آن و وجد را سرور عشق میگویند سالک را از هیبت حق
و دیده و میشود بسوی خدای تعالی و وجود فراخی و گشادگی دل است بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرای وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
هرگاه که یافت حق را وجد نماند اهل تمکین گردد فالوجد بحقیقة الزوال والوجدان ثابت بثبوت
الحال وقد قیل ؎ قد کان یطربنی وجدی فاقعدنی ٭ عن رؤیة الوجد من فی الوجد
موجود ٭ والوجد یطرب من فی الوجود راحة ٭ والوجد عند حضور الحق مفقود ٭ و تو طلب کردن

وجد تند کرده است و این تعلق بکسب و اختیار است خود را در وی می آرد و وجد از تواجد پیدا می آید پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره می فرمودند درویش مخلص چون قبول حق میشود زبان وی تا وی دان حکمت میگردد
یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل قول حق میشود و این
نسبت میفرمودند که ختم بر درویشان تا حق ظلم نشان دا آنچه حق دیدم حق جانب رفتن بیان
اما ذکر زبان پس چنان است که ذاکر بدین ذکر یاد میدهد دل را چیزی که فراموش کرده است از ذکر
خدای تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خدای تعالی باز مانده است
و خدای را فراموش کرده است بذکر زبان یاد میدهد تا دل را ذکر میگرداند قال الله تعالی
واذکر ربک اذا نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگذرد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
ذکریست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود و آن را نفس مانند ذکر زبان یعنی
نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر ضد
فراموشی است و ضد فراموشی نگریستن دل است سوی محبوب زمان زمان ساعة فساعة
یعنی هر وقت که دل خود را که بجوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت است و اما ذکر سر پس آن ذکر
مراقبه است از بهر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
صفات صمدیه است مرتبه ایست که اهتمام بلعام با غور داشت صفات صمدیه بر وی تجلی
کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
ذات حضرت است در نشستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و سزا
قادر بر احیا و اماته فائده بدانکه حق سبحانه تعالی در قرآن نفس را به سه صفت ذکر کرده است
اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئنه است و این نفس
مر مومن مخلص را باشد دوم صفت لوامه است حیث قال لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنفس
اللوامة و این نفس لوامه نزدیک بعضی مر کافر را باشد که بنفس خویش ملامت کند و بگوید
یا لیتنی قدمت لحیوتی و بعضی گویند مر کافر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لوامه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم اماره است حیث قال ان النفس لامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر کی را باشد مگر امانت خدای و دستگیری کند بصفت
مطمئنه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و زمره عباد العباد آورده است نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ چنانچه
باقی باشد که خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت تاخیر میشود فائده گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود و بر دو معنی یکی آنکه
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موضوع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص است باطنی تجویف و دران تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
این قلب مر بهایم را بلکه مر میت را موجود است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه ربانی
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلق اعراض با جسام و اوصاف بموصوف
و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرک عارف است و همین لطیفه مخاطب و معاتب
و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
کرده میشود ازین لطیفه بقلبی که در سینه است از بهر آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلیب سخاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیب همچنین در درون من همه جا کرم است مگر در دل زبان را
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نباشد گویند
که کلیب مجذوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او استاده
شدند گوش داشتند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب الهی کلیب
و جسمی مجذوم و اکلی بعد فاقة فاین جبرئیل و من المبارز ای پروردگار تمام تن سگی و تن من ان

چنانچه گویند و خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود که بدو گفت
محبت بسیار کیست اوست یا من فائده آورده اند که شخصا و شیوه می رود مریض شد و
مبتلای بلا گشت پرسیدند رحمت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او مرا چگونه بیابد
گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال است که دل را گم کرده ام از مستحق رحمت و از حال
دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مر طالبان را و ذاکران ایشان محبت است
هر که او دوست میدارد و بد و بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را دهند نقل است
امام شبلی در مناجات خود گفتی خداوندا دوستان خود را چند کشتی گفت تا دیه یابند
پرسید الهی دیه ایشان چیست گفت جمال و بقا من قتلته فانا دیته خوش گفت آنکه گفت
ست چه جرم و گناه عاشقان را میکشی پس بر سر گورشان زیارت میکنی ادهم مسح
جنبانیده شدند طالبان و ذاکران بلاها پس جنبیدند ایشان اگر ساکن باشند و
نمی جنبیدند هر آئینه واصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری که مخلوقات فریاد
کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن
از آن عطاها عارفی گوید ست کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف کجا که راحت
او هم بلای اوست گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محنت بود پس نقطه را
با نقطه نون بدل گشت محنت شد ترکیب یکی است نقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
یکی یابی نشنیده باشی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلاء و این اشارت است
بطالب بهات و هی بهان نخواهد گذاشت همه چیز راحت بقا باید بخلاف محبت که غذا
محبت بلا است ست حلوا بکسی ده که محبت نچشیده حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
اینجا حدیث حلوا کجا بود یعنی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را ذبح کن و در ذبح کردن
دمی دم مزن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و بحرقه جگر گوشه چشم را دوخته و نام

بر زبان راندن ندارد و از شنیدن سمع وی بکلی باز داشت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف علیه السلام را از نظرت بر داشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بر زبان میار چشم که روشن بهترین پسران بدار یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بینائی رفته بواسطه دیدار ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظارهٔ ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباید جمال دیگری مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چرا بغیر ما بستی تا در کلبهٔ احزان نشستی و ندانی کسی که دیر نپاید دل بستگی را نشاید ؎ دل برو منه که نخواهد ماند ؛ آنکه میر دبرو چه دل بندی ؛ و ای یعقوب جد تو ابراهیم علیه السلام دل بر پسر خود بسته بود بذبح وی مبتلا کردیم تو آن ماجرا ندانستی با وجود علم آن دل بر پسر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر بسو رش می آید عتاب آن تنها بمن روی نمی نماید ؎ نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی ؛ که هر کس یاد لار امی سری دارد و سودائی ؛ باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیق اند که ما از ایشان پسران بر داشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند و فریاد می تعقیب آوردند چنانکه تو می زاری و فریاد می آری گفت بارخدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نبرداشتی و هیچ یکی مصیبت مثل من نگماشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما دهیم و بالیکما بر دست نهیم اگر وا خود ستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندهٔ در بیابانی رسید ولیی مرده افتاده بود دید که دیده های او طعمهٔ زاغ و غلیواژ گشته زاغ و غلیواژ می آیند و بچنگل و منقار سواد و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک بستانید گفت خداوندا دوست خود را در بیابان چرا انداختهٔ و دیده های این دوست را طعمهٔ زاغ و غلیواژ چرا ساختی ندا شنید که ای فلان دوست دوست ما است و دیده دیدهٔ ما است زاغ زاغ ما و غلیواژ غلیواژ ما است ترا این چه کار است دست از میان بدار اگر زاغ ما دیده دوست ما می خاید و می رباید

ترا دشوار چرا می آید مالک الملک یتصرف فی ملکه کیف یشاء ؎ گر خاک کند گهر که گوید که مکن ؛
ور آب کند جگر که گوید که مکن ؛ یا دمی نتوان گفت ازین باب سخن ؛ شاید که کند هر چه که گوید که مکن
فالحاصل فرمان رسید که ای یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
بنام او خوانی درد مندتر شد که اگر رویش نمی بینم باری نامش میگیرم که من منع عن النظر
تسلی بالاثر فرزندان و نبیرگان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بستانید
تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسید که
ذکر یوسف میطلبید ازانکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او قوی ضعیف گردد
؎ سعدی چو وصل دوست بدستت نمی رسد ؛ باری بذکر دوست زمانی بسر بری ؛
باز یعقوب فرمود مرا در میان بازار کنعان ببرید و استاده کنید تا از آیندگان و روندگان یا یکی
کسی خواهد گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آرمید
فرزندان دست مبارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته را زمانی همبران تسلی مینمود
فرمان شد که ای یعقوب بدین طریق هم نام یوسف مشنو و سوی بازار کنعان از بهر این مرو
یعقوب بیچاره ندید در کلبه رسید غمزده بود و غمزده را خواب زود تر آید غنودی افتاد چون چشم
برهم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در شان او است
در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از نظر غائب شد ؎ تشویش وقت رفت
ندانم ز بیخودی ؛ کان دوست بود در نظرم یا خیال دوست ؛ فریاد کنان برخاست و
این نوا باز نواخت که ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی
او دانسته که هم در بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب بیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرده بود
که نام یوسف بر زبان نرانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینه اش بر تا بک قبا

پسران و تبیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند دویدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا دستوری نام او نیست
گرداند یعقوب چون این سخن شنید بدست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدرة المنتهی بود فرمان رسید برو ای جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یاد نیاورده
از کرم ما نشود که خاک در دهن او انداختن روا داریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال دست
مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداد هیهات هیهات ندهی عربده معشوق و زیبا
ناز محبوب ــه بتا شرا جملا باشد تا ز باز نمی؛ ولکن سنخ زراه سر فراز نمی؛ بر فگن پرده
و آنگه ناز میکن؛ کرم بنما و آنگه ساز میکن؛ نمیگویم که با من ناز کم کن؛ ولکن ناز را با عهد
ضم کن؛ بیچاره عاشق طالب از معشوق کجا رود جز بر او چگونه او را قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرائی؛ گدائی مبتلائی بادشاهی؛ نه آزادی گدا را در فراقش؛
نه وصل شاه در خور گدائی؛ و بعضی را با وجود مقام کلیمی که وکلم الله موسی تکلیما گفته اند
از ضفدع علاج پندار او کنانید و از وی الزام دهانید تا ولایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت
هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید
گفت ای موسی الله تعالی میگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دلهای صدیقان را
علاج میکند چون بحکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آنجا رفت ضفدعی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر هست که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم زنهار بر خود خطیه یگانگی مکن هر هدیه که دوش از حضرت تعالی بر تو رسید
اول آن هدیه بما عرض شد آنگاه بتو رسید نگر تا بار دیگر این خطیه نکنی چون موسی علیه السلام
شفقت وحی دید کلاه از سر بینداخت دانست که نگاشته حق هست گفت ای نگاشته حق

بهمتی یاری کن و قصهٔ این درد و اندوه ما عرض کن تا از ما بگذرند و از جهت این خطره مواخذه نکنند عجب شاهی و سلطانی است که گاه مگسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه محمد رسول الله سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و توفیق دهد و همتی بخشند که عنکبوتی سپارزی کند پشه سپاه سالاری کند سنگی تسبیح کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی فرمان برداری ورزد آتشی مونسی کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در وهم و فهم هیچکس نگنجد بل جمله مخلوقات بعجز معترفند ~~~ سنگ باشم که بود شرح جمالش هوسم ٭ کیستم من که درآ و صاف جمالش برسم ٭ من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم ٭ کیستم من که کنم عد خصالش چه کنم ~~~ اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یجرب المومنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار مومن را آزمایش کنند به بلا پس باید که مومن چندان بلا کشند و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا خبر نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی معنی وارد اما درین خواری همه عزت است قدر این خواریها عزیزان دانند که ایشان از طفیل خواری بلا بعزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خویشتن پیچیده اند نقل است که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بحضور ذوالنون بکناله برآورد ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بر زدن دوست صبر نکند آن مریض که یکی از محبان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بضرب مطلوب مقصود آن مریض بود که تا این از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب شیمود آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی بستر بود ند جماعتی از صوفیان بر وی آمدند گفت کیستید شما گفتند ما دوستان تو ایم شبلی ایشان را بسنگ و کلوخ زدن گرفت استاده نماندند گریختند شبلی گفت ای مدعیان کذاب دعوی

میکنید و از زدن من بیگریزید و رنشوید از من که شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
مزنید هم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوته من لم یصبر علی ضرب مولاه
دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوته من لم یتلذذ بضرب مولاه دیگری گفته است لیس
بصادق فی دعوته من لم یشکر علی ضرب مولاه پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
خدای تعالی میفرماید فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ظالم نفس کسی
باشد که در بلاهای خدای تعالی شکوه و جزع و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدای
صابر باشد و سابق بخیرات کسی باشد که در بلاهای خدای لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گوید
ست هر بلا کین قوم را حق داده است ٭ زیر آن گنج کرم بنهاده است ٭ گر شراب لطف او
خواهی مدام ٭ قطع کن وادی قهر او تمام ٭ زانکه تا این نبود آن نبود ٭ بی بلاء
درد درمان نبود ٭ نقل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشتند این بود که
که من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی
راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض نبود بهیچ وجهی از وجوه تا گویند که از رضا است که نه
نگوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن مرا حق
ذره ذره کنند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی همچنین بودی و یا کاشکی همچنین
بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه بایزید را
عارضه شکم بوده است در مقامیکه مسافر بودند در مسجد آن در آمده بر بام مسجد برآمدند تا ساعتی
قرار و آسایش گیرند ناگاه موذن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بانگ نماز برآمد دید که مردی
مبتلا بعارضه شکم افتاده است موذنی بیدرد بود پای خواجه را گرفت چند پایه نردبان کشان
آورده گذاشت و با هیبت زجر تمام گفت ازین مسجد بیرون آی خواجه را در ان حالت بهر
نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موذن چند پایه دیگر میکشید تا
ترقی تجلیات زیاده تر میشد و اما ما مر غافلانرا که شب و روز بدنیا و حظوظ دنیا مشغول اند

سبب ہلاک ایشان ہست شیخ جیو سرمی گفتہ ہست کہ بلا بر سہ نوع ہست مر غافلان را جہت
انتقام و عقاب ہست خطاہا کہ ایشان دل نسعہ ہواہای کہ دران نہ رضای خدای تعالی و پیغامبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و تمام و کمال گرفتہ اند ہر آئینہ جہت انتقام و عقوبت آن بر ایشان
بلا افتد و بر دوستان کہ گناہ گار باشند بلا بر ایشان سبب سست کردن گناہان بود حضرت مصطفی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت حمی یوم کفارۃ ذنب سنۃ و درین محل پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
تپ یکروزہ مکفر گناہان یکسالہ را باشد نہ زیادت و نہ نقصان سر آنست کہ این یکروزہ
خون یکسال را میچوید لاجرم بمقابلہ آن گناہان یکسال بود و اما بر انبیاء و صدیقان
کہ بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان ہست کہ ایشان بعد رسیدن بلا قدم در
مقام صبر و رضا نہند مزید ترقی شان شود فائدہ شرط ششم دوام نفی خواطر است
و آن سخت ترین چیزہا ہست بر ارباب مجاہدہ و ریاضت و مشائخ رح میان خاطر و وارد
فرقی کردہ اند و گفتہ اند کہ خاطر وارد یست کہ فرو دمی آید بر دل در صورت خطاب و مطالبہ
و وارد عام ہست از خاطر کہ گاہی غیر خاطر ہم باشد چنانکہ وارد حزن و وارد خوشی و
وارد قبض و وارد بسط و اکثر صوفیان میگویند کہ خاطر بر چہار نوع ہست یکی خاطر از
حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چہارم خاطر از شیطان پس خاطر حقانی
علمی ہست کہ می اندازد آن را خداوند تعالی از غیب در دلہای اہل قرب و اہل حضور بغیر
واسطہ گفت خداوند تعالی بگو ای محمد بدرستیکہ پروردگار من حق را در دلہای اندازد
و در خواطر ہیچ تمکن میسازد و دانندہ غیبہا ہست آنچہ از حق و باطل در دلہای مردمان ہست
میدانند و ہر یکی را بر حسب حال او جزا دادن میتواند و خاطر ملکی آنکہ برمی انگیزاند بر طاعت و
راغب میگرداند بر خیرات و پرہیز میکند از معاصی و مکارہ و ملامت میکند بر کردن مخالفات
سیئات و از کاہلی و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکہ تقاضا و طلب
میکند حظہا و معاجل را و ظاہر میکند دعوہا باطل را و خاطر شیطانی آنکہ میخواند مر ومر را

بسوی گناه و منهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست هر ستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگذرد در دل معارض نمیشود و آن خاطر را چیزی زیرا که چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزاے وجود
منقاد و مطیع میگردد و ماسوای آن خطره میشود و باقی خواطر همه مضمحل و ناپدید میگردد و سلطان جای
سلطان خیمه زد و غوغا نماند عام را نه پرسیده شد نه بعضی بزرگان چیست برهان خاطر حق
که معلوم شد در این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق وارد هست که فرود آید
بر دل سالک در انحال که زجر و ملامت میکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حقانی
نفس را مجال سرکشی و مقاومت و راهی نماند و اما خاطر ملکی آنست که با وجود خاطر ملکی معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقاضی
بر مطلوب خویش میباشد تا آنکه میرسد بسوی مراد خویش مگر آنکه دریابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از دلها ی مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یار یار شدی کند و توفیق دهد تا خطر
نفس را زائل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او نرساند هم از نیست که گفته اند که بعضی محبوبان
و مقربان که دلهای ایشان کواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکنند و بالا میروند
دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگیرد خاطر نفسانی دور میگردد بنور قرب
منور میشود و آن هنگام منقطع میشود و از دو خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول هست در سالهای بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن هست که باز گردد و فراموش گرداند ویرا ذکر و در بلای
افگند و وسوسه دهد چنانکه در خبر آمده است شیطان مستولی هست یعنی بر سینه بنی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید بنی آدم خدای را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
بنی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آرد دل ویرا و تحدیث مشغول میدارد و در آرزوهای فاسده باطله می اندازد

وگفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی ست که فرود میرسد بر ضمائر و دلها و گفته شد هر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالف شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلافی از
بنده مر آن خاطر را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی بزرگی امام مردمان در نماز
شد تا چون چنین رفت مصلیان را گفت استووا یعنی برابر شوید صفها برابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دو روز بیهوش بود و بعد از آنکه هوشیار شد از
حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شما را گفتم استووا در دل من خاطری از خدای تعالی
پیدا شد که گوئیده مرا میگوید یا عبدی هل استویت لی طرفة عین حتی تقول للخلق استووا یعنی ای
بندهٔ من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن چشم تا بگوئی مر خلق را که برابر شوید و راست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذرانید که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم میباشی اگر اکنون کلام مشائخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را
با اسناد طلب کنی بهتر باشد از آنکه در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم مانی همدرین بودم
که هاتفی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطة حرام علیه سمعها بوسائط یعنی کسیکه
بخلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی وی را بی واسطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و
کلام مشائخ بشنواند پس حرام است بر وی شنیدن اخبار بواسطه مقصود آنست که هاتف آواز
داد که مجاهده را مگذار و پای را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد و من زخارف الدنیا پس
دانستم که این خطره شیطانیست نه رحمانی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم تا که شیطان
لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود حیله ها و وسوسه های من
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا اجل المرید علی المرید نام کنی مر ترا ذخیره باشد در دنیا و آخرت

که طالبان بدان تمسک سازند و از مکر و حیله من خلاص یابند پس قصد کردم من تا تصنیف
کتابی بکنم در تحصیل پیر من مرا دستگیر شد تنبیهی کرد که آن نیز از مکر و حیله شیطان است میخواهد
که از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند هوشیدار فافهم بدانکه در عوارف میگوید که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطری که از نفس است دیده شود آن خاطر از فرود
دل و خاطری که از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطری که از ملک است می آید
از راست دل بسوی دل و خاطری که از شیطان است صادر شود از چپ دل نقل است پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پسر زنی بیوه به شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه آمد به مجاهده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادر وی آمد پسر را سخت لاغر و نزار دید
حال خوردن وی سخت کم شنید به شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامهای لطیف
پوشیده با فرح و بهجت تمام تر و تازه نشسته طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر مرا میگوئی بیداری و چنان طعام میخورانی و خود بدین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آن مرغ را گفتند مقداری بخور تا چون دست بدهان بود چه بیند که
همه مار است و در فره تلخ شده است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و بازگشت فائده بدانکه بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذن خواسته اند آنگاه
با استغفار خطور رفقاً بالنفس مشغول شده اند بلکه چیزی که اکل وی حرام است و ممنوع بود
از خدا تعالی اذن خواسته اند تا آنکه فرمان شده که شما را حلال گردانیدیم بخورید
و اینها هر کسی نباشد که از شهبازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی درویشی نشسته بودند عورتی حلوا راست کرده پیش ایشان آورد درویشان نخورند
یکی از ایشان گفت که این را بردار خوردن ما را حلال نیست که از مال ربوا آوردی و مکروه

سر فرو کرده بعد زمانی گفت بیار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد و خوردن شروع کرد آنگه گفت بود
که خوردن این ما را حلال نیست و یا این بار بباید او هیچ نگفت فی الحال بیاورد و بخوردن مشغول شدند
بعد فراغ از وی پرسیدند چه بود که اول گفتید که ما را خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
شما را طلبید بخیر و طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که نخواهیم خورد آن بزرگوار سر فرو کرده
از حق سبحانه و تعالی اذن خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر که با دانی
بخوران چون چنین دیدم فی الحال بیاوردم و بخوردن مشغول گشتیم اما حق و صواب در تحصیل
آنست در هر خطره که مخالفت نفس بینید بجد در آن بکوشید زیرا که نفس هوای پوشیده در کمین
دارد و غالب شان نفس کفر است تبدیل کردن سوی دنائت و خساست است و اندکی فرود می آید
خاطر نشاط النفس مبتدی طالب نگاه دارد که آن خطره قلبی است و الامر لیس کذلک سر رئیس در بیان
مجلس عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره میفرمایند در وقت شرط وصول
الی الله تجرید و تفرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این صفت
بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش است او
تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و پیشوایان عالم اندست در مملکت فقر زمانی نمیدهی گرفتند
تا قیصر و خاقانت نمایند گدایان ؛ فائده شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تمام
زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب مستحکم نشود به منزل مقصود رسیدن
آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و در روحانیت او را
حاضر داند و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
در ظل ولایت او گریزد و در دل هم ذکر شیخ را یاد کردن واجب داند و المعنی که آن شیخ دین
دعوی کرده بیکدم یعنی نجوید هم هیچ جز خدا است او گو که باش چیره شکر قطب العالم قدس سره
میفرمود شرائط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیار اند در ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان و مقتدای سالکان
شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره فرمود که شرائط سلوک هشت اند و این را شرط
هفتم داشته و گفته اند که شرط هفتم دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام و صورت
شیخ را حاضر دانستن در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت ظهور شیطان
و صفات ناکره نفس اماره در ظل ولایت او گریختن و اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دارد
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی نخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گواه من باش
مقصود آنست که مبادا در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنائی حاصلش آید و اولا
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
فوائد بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تربیت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین نگاهش دارد و در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و خفی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام ممزوج نگرداند و چون بدین مقام رسید هم تربیت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفات کرم
متصف و باخلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمده که او را باز فرست
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم بتربیت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مفتقر و دم
استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان و سخره شیطان گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا رابطه ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ فائده گرفتن متعذر و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شود مطلوب کلی او جز از
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشهادت [illegible]
بمقامات عالیه همت شیخ طالب دارد [illegible] که هیچ بدل شیخ [illegible]
چون در شیخ بعضی [illegible] کند و [illegible] شیخ [illegible]

بدل وجان بی ملالت بدان مشغول شود وچون همه خود را تسلیم گرداند تا هر تصرفیکه شیخ خواهد
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید باشد تصرف
والاینه شیخ در وی بکمال نرسد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد با پدر و دوم در آداب
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق مشایخ طریقت است که من وصل بالادب وصل

فائده بدان ای عزیز انکه پیر یکی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد زنده باشد
اما اگر پیر بعید باشد و دور رسیدن نتواند روا بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در هلاکت
وضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کذلک بعد ممات پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد و تربیت بدیگری توجه کند
تا بکمال راه در یابد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد انکه یکی می باید
و دوم نشاید و با وجود او بدیگری توجه نکند و پیر را نگذارد و این نیز در صورتی است که پیر پیشوا
نباشد گمراه باشد و اگر همچنین نباشد روا بود که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگری گیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیة یجوز للمرید ان یکون له المشایخ فی الصحبة والارادة
والارشاد ولا یجب علیه ان یتخذ احدا شیخا البتة ولا یجاوز وقد یا بنت فی مسئلة
منع الجماعة فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ والاقتداء اختیار الافضل
منهم وهو کالاب الحقیقی وغیره کالرضاعی و فی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهل یا از اهل بدعت یا بکسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرده باشد و
ارادت آورده باشد از دست او خرقه باطل پوشیده باشد بخدمت شیخ برحق رود و تجدید ارادت
کند و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در هلاکت و ضلالت نیفتد و ارشاد کنند پیر پیشوایان
و قطب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره مسطور است که علمای
شریعت که هادی الخلق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدیان اقتدا با امام میکردند بعد ازان
الامام متوضی نیست و بعد از ادای صلوة و اقتدا به و محقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدیان که نماز را اعاده کنند و بفتوی علما ر مابعد مقتدیانیکه بظن کمال متابعت و اقتدای
شیخ بطریقت کرده بودند چون بعلامات و معامله گان عدم متابعت او بعلمای طریقت
و مشغولی بغیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و بشیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی همبران
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و آن طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریقه اولیا تصور کند **نقل** است که ابوعثمان
حیری رحمة الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابوحفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و مقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح
اجازت توقف خواست ابوحفص او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابوعثمان
بقبول اشارت برجعت قهقری باز گشت تا از منظر غائب شد و باخود عقد عزیمت مصمم کرد
که بر در خانه او جا کند و آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابوحفص او را اجازت دهد و بخود نشستن
خواند چون ابوحفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب
و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست **فائده** ترک اعتراض
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوته بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد و نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را باصلاح باز نتوانند آورد و از ینجا است که اگر مریدی در دو ولایت شیخی شود

هیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد دیگر مرید یکی از خدمت شیخ بعذری باز ماند و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن واز و استفاده کردن یا بواسطه وفات شیخ یا سفری دورتر که نتواند مرید آنجا رسیدن چون انمرید بسبب این عذرها بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور است و تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند بیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلالی کیفیت مکتوبی است که بجانب بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین سوال کرد چون مریدی را اجل تمام الاراده والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه خام ماند زیرا چه مرید صلاح کار خود که وصول او بچه نوع باشد و بچگونه مشغول شود نمیداند اگر از بهر تکمیل نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی و اهل و مرشد کامل در آید و محکوم او کاملیست تحت مدی العقسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند که مشائخ گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابدا و من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا این مرید موافقت مشائخ طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را در تصرف شیخی دیگر در آورده تا همه آن نقصان نماند مستحسن طریقه مشائخ طبقات چیست بکرم عمیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئله تحقیق آن در کتب سلوک میگوید که شیخی بپیوندد تا از و او را تکمیل حاصل آید و کار او ضائع و باطل نشود و در تحفة البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم طریقه روشن تر باشد چنانچه شمع چراغ در موضعیکه بیشتر باشند روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سه شیخ بود یکی اسمعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رضوان الله علیهم اجمعین از ین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چه در وقت او از سه شیخ بود

چون از طبقات مشائخ صوفیه این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد مرید را که خود را ضایع و
بیکار نگذارد و در تحکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلا
ننشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بردارد سجاده و مصلای خویش
و گوشه بگیرد و بنوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده ادب نگاه بود و بی ادبی نشود
و هر چیزی که بگوید شیخ و بفرماید بجا آرد و هر آنچه نواند و ترک اختیار گیرد و باختیار شیخ رود و نخورد و
نیاشامد و نپوشد و نبخشد و نخسپد و نگیرد و نه دهد الا باجازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
عبادات و از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه الی جانب
شیخ و تعیین او شروع نکند و نشاید مرید را پیش شیخ سر فرو کرده نشیند و پیش خود نظر کند تا
خاطر از حضور شیخ پراگنده نشود و در تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصغاء سمع بر کلام شیخ بکلی و صدق
تا گفته اند که مرید را شاید که پیوسته منتظر و مترصد بود و کلمه لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه بهوا و بمرتبه فی ینطق رسیده و دل او را
بمثابه بحری مواج بیند ممتلی بانواع اسرار علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت
ازلی در تموج می آید و از ان در و جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم مترصد
و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر ورق زبان استعداد و صلاح
حال خود میجوید و بمناسبت استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود و فائده باید دانست
که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان متمثل کردن نتواند که کلک همه پیغمبران و فرشتگان
و آفتاب و مهتاب و ستارگان روشن و کنده ابری که در ان باران باشد و دیدن ایشان در خواب
حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزها نتواند اما در کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند حقیقی و بعضی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را
در دنیا بوده است اگر همان نوع دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی نوادر الاصول الترمذی عن النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی لان الشیطان لا یستطیع ان یتمثل بی قال
عبد اللہ قولہ من رآنی فی المنام ای رآنی علی نعتی الذی انا علیہ فلو راہ علی غیر نعتہ لم یکن
راہ لانہ قال رآنی وہو انما یقع علی نعتہ وفی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا قیل المعنی
واللہ اعلم اذا رای النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صورتہ الذی کان علیہ فقد رای الحق ای
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حقیقتہ ولیس المراد انہ اذا رای شخصا یوہم انہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان الشیطان لا یتمثل بی ای فی صورتی وبعضی گویند بہر صفتی
ونعتی کہ دیدہ شوند صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب واختلف فی رؤیتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی خلاف صورتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیل لا یکون رؤیتہ لہ والصحیح انہ حقیقتہ سواء راہ
علی صفتہ المعروفۃ او لم یکن نص علیہ فی الکاشف وذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال الجامع
غفر اللہ لہ ولوالدی وقد رایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام مرارا منہا ما رایتہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصابتنی جنابتہ فی تلک الحالۃ متبسما علی فلما انتبہت من المنام
فقصصت القصۃ علی اخی شرف الملۃ والدین نصیر اللہ وقلت لہ ان تذکر عند الشیخ رضی اللہ عنہ
وما قصدت مجلستہ العالیۃ حیاء علی الحالۃ التی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رضہ وہم
یتبین الحال لما وصیت بہ قال بالفارسیۃ رضہ خود چرا اینامد جنب را رو اباشد کہ حضرت را
بجواب بیند فتحیر ثانی در کہ وفراستہ وکرامتہ رضہ وقال اخی قال الشیخ رضہ وبہر صورت
کہ باشد پیغامبر را بیند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود در ماہ مبارک رمضان بعضی مریدان ومعتقدان چون بندگی مخدوم جہانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفت ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
در ہمہ جا حاضر میشدند بہر کہ میرفتند او میدانست کہ بمن حاضر شدہ اند اہل خانقاہ
میدانستند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند **فائدہ** اگر مرید را ربط قلب با شیخ باکمال بود
الہام روح آنگاہ شود وبی ربط قلب اگرچہ ہزار بار شیخ شیخ بگوید ہیچ الہامی در دل وی نرود

هر کرا ربط با پیر بسیار نعمت مند پیروی بسیار زیرا که چون ربط مرید با پیر بسیار شد شوق لقای
که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد و مشهور است هر که
با کسی بود او با وی بود و هر که بخیال کسی باشد وی بخیال وی باشد القلوب تتشاهد
همین معنی دارد ع گر تو ما را بدل دوری نمیداری زیان ٭ در دولت ما را باشد مشفقی
سود نیست ٭ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان متعلقان
صبیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشت با شفقت و مرحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود و بسیار
بود یاران و غلامان همه عیب او میکردند و با آنت دلبستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
میبودند پادشاه را اگرچه این نوع معلوم بود بروی نمی آورد و این سر بکشاد و دل را بر
اهانت نمی نهاد روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود و هوای گرما بود زیر درختی استاده بود
نظر بطرفی کرات کرد تا که مطلوب یه چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن
کسی اسپ را دوانید دران طرفیکه پادشاه نظر میکرد رفت چیزیکه مقصود پادشاه بود پیش
پادشاه آورد وقت دوانیدن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه خنده میزدند
و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کارها یاوه دارد شغل دارد تا چون آن غلام پیش پادشاه
آنچیز آورد پادشاه فرمود من ترا امر فرموده بودم چگونه اسپ دوانیدی و چگونه معلوم کردی
که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم بار بار بطرف آنچیز مینگرند دانستم که نظر کردن شاه عالم
بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپ را دوانیدم و آنچیز پیش پادشاه آوردم پادشاه که دل بر آن
چیز بود و بآوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما همه
بخیال خویش مشغول بودید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و غرض ندارید و این غلام بخیال
مقصود خویش است پس کسیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد پس رحمت
خدای تعالی بر کسیکه بسوی متبوع خویش به نیکوئی و رضا جوئی بکند و عمر عزیز را همه بدین
صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره و می مقتدی [illegible]

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسر میبرد امیدی تمام است که بطفیل محبتی و اعتقادی
که با پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شرمنده نمانم ؎ چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ٭ این فقیر خاکسار گنهگار درمانده نفس اماره اگرچه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولا رخویش گردانیده و جامهٔ خلافت درپوشانید
هزار در هزار بطفیل پیر امید دارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ؎ مقبول
آستان تو هادی و مهتدی ٭ پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان [illegible]
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولا و فعلا حرکات و سکنات میبودند و بغیر
پیر خویش بدیگری اصلا توجه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدیگری در اتباع و تقلید
توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
پیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی با پیر سید
که پیر تو زنده است یا نه اگر بگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
بسنده است هر چند که محبت و ربط دل با پیر بسیار بود ترقی زیاده تر شود میفرمودند که
روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت به بندگی مخدوم سید جلال الدین
داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
هر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یکدل مسلم نرود و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که با بندگی مخدوم کنم
همان قدر به سید جلال الدین چرا نکنم حضرت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیاموزید که بعد ممات پیر اگرچه توجه بدیگری
جائز گفته اند هم توجهی ندارد نه هی اعتقاد کمال و نه هی ارادت بر حال بعده شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرود آورده بخواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن نتوانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که در من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تعجیل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره پالکی سوار میرفتند کهاری از جمله کهاران مانده شد چندانکه
نمیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نوبت پالکی مخدوم را میکشیدند تا آنکه
قلندری که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پالکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل
رسانید بندگی مخدوم را خشنودی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
پای نداده هم بر سر آن تنها دویدند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
دیر باز قلندر پالکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت ؎ ذکر کردند خوبان شیوه حسن ؛ را هم سخن طرازی دگر شده ؛ آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت برد
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عربده بر آوردند و قلندر را ملامت میکردند که ای قلندر
بگذار حالیا ترا بندگی مخدوم ایثار نعمت کردند پیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان
تا آنکه پیرهن مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر را از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوهٔ اعتقاد و پیشهٔ ارادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ربط دل با پیر و متبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیزیست
که الله بجائی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمود ؎ گر بصد سال
نیاید بدر عزت بار ؛ تا بصد عزت ازین نکشند خوار ؛ بعده هم درین محل فرمودند که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را با لشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوردند
میانه میداشتند مسلمانان اگرچه بسیار بودند غلبه نمیشد از آن علم ایشان را دور کردن و هزیمت
دادن نمیتوانستند بلکه کافران غلبه میشدند مسلمانان را هزیمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم چیزی سری هست که ازان علم ما ایشان را یکقدم پیشوا کردن نگفتیم و هم
اگر باشند درین کرت همان علم بر دست آریم حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با لشکر اسلام رفت
حمله کردند علم را اول بر دست کردند ایشان را شکست افتاد بعضی را بکشتند بعضی را اسیر کردند بعد فراغ
جنگ علم را بر کشودند درون علم آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تعظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه میشود هم پرسیدند چه باشد نزد شما
تمام قرآن هست ما را غلبه نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غلبه بود گفت اعتبار مر اعتقاد راست
بر شما اگرچه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود ما را یک آیه اگرچه بود دیده و اعتقاد بسیار بود چنانکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خادم بود مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بود و بعد صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را اجرای این فقیر سعد بن بدهن و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بود
ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب یقین با آنکه مریدان کامل خلافت عطا میکردند امتناع
آوردند و دست خود را نیالودند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت نگرفتند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین نقوری مرید
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین بعضی مخدوم قاضی فخر الدین بملاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود اودهی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقاه
بندگی شیخ نصیر الملة والدین مشغول بود شفاعتی کردند که اگر باشد ایشان را اعطار جامه خلافت
شود وهم باب ایشان ایثار کرمی رود بندگی شیخ نصیر الدین استماع آوردند و فرمودند که هیچ
کیالای چنین نسبت چگونه بدهیم خلافت امانت پیران است هر کس محل او را نگفتند و از محل دریغ نگذاشتند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخر الدین گفتند که سن نیز لائق آن نیم چه اگر سن لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
شده اید باز مخدوم قاضی فخر الدین عرض کردند عجب میگوئید پیر مرا باید از وقتها رسن علم نبوده است
هرچند که بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین کوشیدند قبول نفرمودند تعلل پیش آمدند و میفرمودند
که روزی خواجه بندگی مخدوم شیخ عبد العزیز ساکن نگرمو که خلیفه بندگی مخدوم شیخ
نظام الدین بوده اند آمده التماس کرد تا در ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبد العزیز اقناع
آوردند و کلاه ندادند آن خواجه آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند دکانی
فراز کرده نشسته اند کلاه ها میدهند بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین و
با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکنند شیخ عبد العزیز تبسم کرده گفتند آری خواجه همچنین است
این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افتد الشهرة آفة و
الخمول راحة بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان الله
سبحان الله بزرگان و صادقان بدینگونه احتراز مینمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
دست بیعت نمیکشودند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند و عزیزی را هم بدعا و کذب
بازند آری ای عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
بر بندگی شیخ صارنگ دو نفر نسبت خلافت بدروغ کردند و هم راهم بکذب بسر بردند و از بعضی
بزرگان سلف نیز بسیاران همین نوع خاستند و با بزرگان دغا باختند گناههای ایشان نوشتن
و گفتن فائده ندارد و الله اعلم بمعاملتهم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
که پیر من مرا در حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که بخواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود ای عزیز اگر بنظر انصاف بینند همین کلاه
و مریدان حجاب راه میشوند و از راه صواب براه بطالت میبرند خواجه سنائی گوید ع چه روی
با کلاه بر منبر چه شوی یار کام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه فرائی تو بر کله دستار

تکلّف آنکه کسی که در قندت سنگ و کفش کیک در شلوار مشایخ طریقت فرموده اند هر که عیال
کسی شود از وی نه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بلند همت باید تا همه بندهای نفسانی و شرعی بگسلد
و متوجه بجناب حضرت الهی گردد مصرع صوفی که لقمه چین شد حدیث عشقش کی ز دل نصیب شود
در مانده شکم را رباعی آنکس که ز دنیا نرهد وای برو بر خلق جهان دل نهد وای برو
بر وقت فقیر نیست نقدی جز وقت آن نیز گر از دست دهد وای برو و چنین مانیکه
رسوم دین باقی نمانده است و اولیا ربا مرضی و در عیان جهت بری رو در نقاب آورده خود را
مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
چگونه توان کرد و با وجود تفرقهٔ باطنی دعای جمعیت خود را مثل جنید و شبلی هیچ میدانند و
پیش خلق همه چنان نمایند محض ضلال و خطا است اعاذنا الله تعالی من صحبتهم و مودتهم
مصرع دوزخ آشامان بداند ایشان و انبیا کاملان این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
داشتن و بدانکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید راجو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ رح
در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبوده اند دیده اند تا اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیر بزرگ قطب العالم
میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ لباچه طریق بارانی که پوشش علما رفیعا است
پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لباچه را طریق
بارانی میپوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خاطر را هم در ان زمان طلبیده لباچه
را در یکروه طریق پیشوا ز ساختند بدانکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود بوده و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از خلفای دیگر بسیار بوده است
لکن چون ولایت هند ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیرالدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجرهٔ چشت و شهور و مسطور هست هر یک بزرگان یکی بدیگری متابعت داشتند و در
از رضای شان تجاوز نداشتند هر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گویی دولت دارین
همون ربود **فائده** صالح نیست برای تربیت و مشیخت مجذوب پس مجذوب اگرچه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از واصلان گشته است ولکن نچشیده است لذت راه را که سوی
خدا است تعالی یعنی آن مجذوب راه سلوک و مشقت نیافته است و نه سموم و هموم را بتدریج
شناسا گشته است بل یکبارگی بمقصود رسیده است و واصل و مقرب گشته پس مجذوب
عارف باشد مرشد نبود تا مرشد نباشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدایی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجذوب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود چونکه او پیرو
مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذشته و بشرح
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدایی و شیخی اند از بهر آنست که اهلیت شیخی و مقتدایی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما چون موسی علیه السلام
را مریدی و تعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدایی و تعلمی به پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد و قبول حقائق الاثار حضرت بیواسطه
از آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمة خاص را و مقام عبدیت از رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علمناه پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع هست مر جمله معانی کمالات او شاملست مر همه درجات و مقامات را و نسبت
هر عالی اهل مشیخت را چنانکه باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از حب دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند آنست از صفات ذمیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد وی عالم باشد باشد و در حق اوست این آیه
والذین اوتوا العلم درجات و در حق اوست این حدیث یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما آن عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم بالله
و اهل شفاعت نشود و ویرا عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شیخی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
اهل عذاب و وبال باشد نعوذ بالله منها گفته اند که دعوی سری و بزرگی و بلندی و خواستن
شان کار فرعون و قارون و هامان و شداد و نمرود لعین است با تواضع و انکسار باشد
دل کسی را بهیچ چیز نخراشند و دنیا مطلب کجا و منت باشد و دنیا طلبی از آن لعنت باشد
بروی زمین زیر زمین داریم که تا زیر زمین روی زمین باشد گفته اند که خود را چیزی
دانستن خود را ناچیز کردن است پیر دستگیر قطب العالم اکثر این بیت میفرمودند ساقی
بیار باده که نزدیک عاشقان صد بار به ز زاهد عجب هزار بار بیتش درویشان محتسب
عارفان قدس سره میفرمایند ایشانند که بقصر هدایت سبحانی و به منظر عنایت ربانی عروسان خلوتخانه
شاهنشاهان بارگاه الٰه اند که اولیا را الله هر کس الاهم بهر حال کمال شان نقاب عزت
افگنده در حرم سرای حضرت خود نشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم سوائی غیرتا هر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مرغانند
ایشان عاشقان جانند مشتاقان سبحان اند مستان یزدانند آتش زندهٔ جسم و جان اند
قلندر و شان حضرت الٰه اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان پادشاه اند این دیوانگان را
عجب حالیست نه که این عاقلان را عجب کالیست که شراب عشق از خمخانهٔ الست بتلقین مشایخ
در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیزا در احوال و اعمال شان
فکر تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه بلکه طاعت شان
همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار شان

حاضرند حاضران غائب اند بادشاهان کهنه پوش اند کهنه پوشان نو فروش اند واما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم بانواع علاجها در راه خدای تعالی و بانواع مجاهدات مریدان
که لائق است هر یکی از ایشان تا هر کرا لائق بچیزی بیند ویرا همبران تربیت کند و در مجاهده
دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدارند ریاضت علوی نفرمایند ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است و ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفاس است عبادة الفقیر نفی الخواطر و هو اشد شئ علی ارباب المجاهدات
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی مخالفت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلمی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریص میکنند آن مسکین در بدایت حال مقام
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته در ترک علم در حق اینچنین شخصی تحریص نمودن در خیرات
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلای دیگر است که قبل الاستقامة فی التوبة
مرید ابتدا النفی وجود غیر و فنا فی الله و تجرید التوحید تلقین میکنند در بدایت حال بدین مسکین
که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد فرموده در ضلالت و گمراهی می افگند و از کار یکبارگی باز میماند
مگر آنکه پیر مالک و متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد بهره ور ذات
مرید متوجه دگر داند روا باشد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بجذبه
رساند تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعدا در کاهش بمیرند و دوستان بپذیرند **فائده**
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات وجد گفته اند فلا قبول لها و لا رد لها یؤخذ
و لا یؤخذ چنانکه ابن عربی رح گفت انا اصغر من ربی بسنتین و خواجه بایزید رح گفت سبحانی ما
اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت انا الحق و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی الله پس حکم
درین آنست که نه قبول کنید و نه رد کنید قبول نکنید ازآنجهت که غیر انبیا معصوم نیست شاید
که افتاده باشد پس اینجا قبول نباید کرد زیرا که قبول باطل دین را زیان دارد و رد نیز نکند
ازانجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که بنظر او بر معنی باشد که دیگران ازان

بحجت بند پس رد کردن اینجا بر حق باشد و رد حق کردن نیز نیات دارد پس اعلم آن باشد
که لا قبول لها و لا رد لها یوخذ و لا یؤاخذ لاضطراب الطرفین هم به پشیمان حالکم ایشان ذا
و شناسند. فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنامی را
با بندگی شیخ نظام الدین تجاوزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان اینست که دران مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب روز
مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چاکری قریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بدان صوفی گفت که با خواجه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت فردا روز جمعه که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجه می آید دربانی و نگاهبانی
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعده مولانا را اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
شد و موافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی مردی بر مخدوم شیخ
نظام الدین بیامد چند روز بماند مخدوم پرسید که چیزی حاجت داری بگو آن مرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود بندگی نام مقام که ستند بعید بود گفتند که دران مقام نویسنده
هست پیش در مسجد بست خواجه روز جمعه آنجا می آید برو آنجا ملاقات خواهد شد حلیه و شکل خواجه
پیش وی بیان نمود آن مرد روان شد بعد چندگاه آنجا رسید دران مسجد خواجه بران حلیه
علیحده بود بگرفت و گفت ای خواجه برخیز خواجه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواجه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت نیست خواهم
بگویید شما روز جمعه چه سبب درین مسجد می آیید خواجه گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
از جهت ملاقات او می آییم مرا با او ملاقات نمیشود آن مرد خواجه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چه بیند که آن نویسنده طرف ملک خود سواری میکند در بغل عرضداشتها و کاغذهای بندگان
خدای بسیار دارد آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات تو می آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواجه می آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت چیزی
نیست بشنو من چاکر ملکی شده ام از وی هیچ وجهی و ادراری قبول نکرده ام گفته ام وجه ادرار من
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روا گردانی اکنون به این در شغل من
چندین عرائض بندگان خدای هستند البته یک حاجتمندی برآرم آن بهتر یا ملاقات با خواجه
کنم آن بهتر فائده شرط هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هرچه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل
خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کارها و توکل کردن بر خدا
و اعتراض نکند هر چه از خدای تعالی جل مجده رسد اگر روزی کند بسطی شکر گوید و یرا و یقین داند
که باسط او است و اگر مبتلا کند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض او است منقول است
که موسی علیه السلام گفت من ابغض خلقک عندک قال من اتهمنی گفت خدایا ترا متهم که
تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر او ست پیدا آرم و یرا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در درجه صبر در مصیبتها بچه نوع باید که کار باختیار
او نیست و او مضطر است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبت نباشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و دریدن
گریبان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر اظهار اندوه و تغییر عادت و پوشیدن [illegible]
و انکارها و آن کارها که در تحت اختیار او داخل است نکند و باید که از این همه دور باشد و در قضا بقضای
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است باز ستدند
چنانکه از رمیصا ام سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوهر من ابو طلحه
غایب بود برخاستم و یرا پوشیدم و در گوشه خانه نهادم چون ابو طلحه بیامد و من طعام او را مهیا کردم

واو خوردن گرفت وگفت پسر چگونه است گفتم بحمد الله نیکوترین حالیست وازان روز باز که او
رنجور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوش پس خود را بیارامتم خوبترین آراستنی تا
حاجت خود ازمن روا کرد پس گفتم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشان را چه شده است
گفتم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این پسر
تست عاریت بود از حق تعالی وحق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدای را بستود و انا لله
وانا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفت وخبر کرد
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی اتیانهم راوی گفت پس ازان هفت
کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند وجابر رضی الله عنه روایت کرد
که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رایتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحه ای
خود را دیدم که در بهشت رفتم در آنجا رمیصا زوجه بوطلحه را دیدم و دردمند شدن دل و
رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد واین مقتضای بشریت است تا مرگ جگر الشود ونقل است
که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند ما را ازین
باز داشتی گفت ان هذه رحمة من الله وانما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمتست
از خدای و خدای از بندگان خود بر رحمان رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
نیارد چه کسیکه بر فصد وحجامت اقدام نماید بدان راضی باشد و بسبب آن هر آینه دردمند
بوده باشد که از چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی را پرسید
که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر برای خدای گفت نی گفت
پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که هلاک شود و گفته اند که
صبر برای خدای عنا است وصبر بخدای بقا وصبر با خدای وفا وصبر از خدای جفا و در شعر
آمده است شعر الصبر عنک فمذموم عواقبه ✽ والصبر فی سائر الاشیاء محمود ✽ صبر از تو عاقبت
آن مذموم است وصبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کاملان از قطیعت بترسند تا گویند

قطعیت کمن و دیگر هرچه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادی دگر نیستم الهم
همین قدر بکنی که خود دم جدا نکنی پس طالب چون خرمی و خوفی پدید آید اعتراض بر خداوند تعالی
نکند و در همین راضی باشد لا یفعل ما یشاء و لا یبالی ما لک الملک یتصرف فی ملکه کیف یشاء
کسی را حزنی دهد کسی را خوفی بخشد کسی را رجائی و هذا الایمان بین الخوف والرجاء من خلا منهما فهو
فی خسران چون بنده از محبت عام بر میرود و با و اهل محبت خاص میرسد خداوند حال خداوند
قلب و خداوند نفس لوامه میگردد در نیوقت قبض و بسط بنوبت حاصل میشود زیرا که آن بنده
نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوی مرتبه ایقان و از محبت عام سوی محبت
خاص فیقبضه الحق تارة و یبسطه تارة فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
و نفس مادام که اماره است قبض و بسط نبود و نفس مادام که لوامه است گاه مغلوب باشد و گاه
غالب میگردد و هجو قبض هر سالک را در نیوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود و
در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس و هو وارد
یقتضیه اشارة الی قبول و لطف و رحمة و انس و یقابله القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء فی
مقام النفس و البسط فی مقام الخفی هو ان یبسط الله العبد مع الخلق ظاهرا و یقبضه الله باطنا رحمة
للخلق فهو یسع الاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لا یؤثر فیه شیء بعضی گفته اند قبض هم قبض نباشد
مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بسالکی که نفس را ادب نداده و معتدل نگردانیده سالک
اهل دل هیچ وقتی قبض را نیابد بروح و انس بادی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض اثر سکر
عقوبت میباشد از بهر افراط در بسط یعنی چون سالک اهل دل را واردات الهی وارد میشود دل
ازان بروح و فرح پر میگردد نفس در نیوقت استراق سمع میکند و نصیبی ازان میگیرد تا چون اثر وارد
سوی نفس میرسد بطبع جبلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا آنکه مشابه میشود و بسط
نشاط را که نشاط از نفس است حق سبحانه تعالی بمقابله این بر طریق عقوبت قبض میدهد اکنون آنکه
چون سالک از عالم قلب بر میرود و از حجاب قلب که بهر اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است بیرون می آید

واز وجود نورانی که قلب هست تخلص میشود وبعالم فنا وبقا میرسد بقبض وبسط که هر دو حالند پریشان
مقید نمیشود وحال در وتصرفی ندارد فلا قبض ولا بسط قال الفارسی یجد المحب ولا القبض
ثم البسط ثم لا قبض ولا بسط لان القبض والبسط یقعان فی الوجود فاما مع الفناء والبقاء فلا
فائده انس وهیبت دو نوع اند یکی آنست که ظاهر میشوند هر دو پیش از فنا از مطالعه صفات جلال
وجمال وانمقام تلوین هست دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین وبقا بعد از گذشتن
فنا بواسطه مطالعه کردن ذات واین را انس ذات وهیبت ذات گویند واین حالی شریف است
که میباشد سالک را بعد طهارت باطن ورفتن باطن بصدق وزهد وکمال تقوی وقطع اسباب
وعلائق ومحو خواطر وهواجس خواجه سهل میگوید من احب الله فهو العیش ومن احب الله خلا
عیش له پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
محب لذت میگیرد بهر چیزیکه فرود می آید بر محب از محبوب از مکروه ومحبوب مطبوع ونامرغوب ومعنی
لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد وخوف انقطاع همیشه دارد لاجرم
بدینصفت بعیش میماند سه زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست ؛ زنده آنست که با دوست
وصالی دارد ؛ **فائده** بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
محبت صفات ومحبت خاص محبت ذاتست محبت ذات از مواهب هست ومحبت صفات از
مکاسب هر چه از مواهب هست کسب وعمل بنده را بدو تعلق نیست وهر چه از مکاسب هست
تعلق بکسب دارد وطریق اکتساب محبت دوام ذکر هست مع تخلیة القلب عما سوی الله تعالی
ونیز گفته اند که یکی از احوال سنیه محبت شوق هست که نزدیک محبت حادث میشود وحدوث شوق
بعد از محبت نیز از مواهب آلهی است وبخشش خدای کسب را دخلی نیست وشوق از محبت
همچو زهد از توبه هست چون توبه قرار میگیرد زهد قرار میگیرد وچون محبت قرار میگیرد شوق ظاهر
میشود وپیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا هست از همه درجات
وبعد ادراک محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا ثمره هست از ثمرهای محبت چنانکه شوق

وانس و هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آن مقدمه ست از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد
و ورع قال ابو عثمان رح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه قال النصرآبادی رح
للخلق کلهم مقام الشوق لا مقام الاشتیاق ومن دخل فی الاشتیاق هام فیه حتی
لا یری له اثر ولا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق ست که شوق سکون
بلقا میگیرد و اشتیاق بلقا سکون نمیگیرد بلکه بیقراری می پذیرد نقل ست که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و در من نگرند
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریقه ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از ان عدول
نمائی دشمن گیرم گفت ای پروردگار علامت ایشان چیست گفت در روز سایها چنان رعایت
کنند که شبان شفق گوسپندان خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان
خود را در حال غروب و چون شب درآید و تاریکی برآمیزد و بسترها گسترده و تختها نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نهند و با من
راز گویند و تملق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود پس بینم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و نخست
اول ایشان را سه چیز دهم یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من از ایشان خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین ها و آنچه در ان ست در ترازوی ایشان باشد
آن را برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه توجه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توجه برو اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسی رح میگوید بنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد قریب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود قریب نبود فائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علمای ظاهر میگویند که چون ظاهر و باطن ما را میداند و ظاهر و باطن
ما در نظر اوست به معنی او با ما ست و صوفیان گویند که بودن حق با چیزی معیت ست

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است
با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
بلکه خالق این هر سه جنس است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشد و مماست و اتصال
بود و او جل و علا از مقارنت و مماست و اتصال منزه است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود اما چون در کلام خود فرموده است
اعتقاد باید کرد که او با ماست و در مذهب صوفیان او با همه ذرهای عالم بذات با کمال تنزیه و تقدیس است
بی کیف و این مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
و نه بیرون قالب و نه متصل با قالب و نه منفصل از قالب است با این همه هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
بذات موجود نیست **فائده** ای عزیز بهمه حال بنده را توبه بباید و توبه کردن بر همه مومنان
فریضه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون وقال ایضا توبوا الی الله
توبة نصوحا و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
باز نگردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم ازینست که گفته اند توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگرچه باز در گناه
افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السقطی رح
التوبة ان لا تنسی ذنبک وقال الجنید رح التوبة ان تنسی ذنبک پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره می فرمودند میان قولین بظاهر ضد مینماید لکن ضد نیست زیرا که سری رح در حق مبتدی
فرموده است که مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا او را عجب در طاعت نشود
و شیخ جنید رح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحانه تعالی بکرم خویش بمقام
انتها رسانده وی را شاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفا فی حالة الوفا جفا و قال الثوری
رح التوبة ان تتوب عن کل شی سوی الله تعالی ای عزیز توبه تو وقتی توبه باشد که بصدق دل

وانابت تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست بداری و همه را از خلاف رضای خدای تعالی
باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدنی و همیشه همبرین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بدست
نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبه تو یکجهت و یک قبله نشود ؏ گر تو یکرنگ شوی جای
مبارک باد هست ✽ و بدانکه ای عزیز وقت توبه مادام که در توبه نه بسته اند و مادام روح بحلقوم
نرسیده است باقی ست عجلوا الصلوة قبل الفوت وعجلوا التوبة قبل الموت پیر دستگیر قطب العالم
قدس الله سره بارها این بیت میفرمود ؏ بشتاب گر تو عاقلی و بیاب گر صاحب دلی ؏
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ✽ در خزانه آورده است علامت استقامت توبه آنست
که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بوند گیرد و در مکان که فسق ازو در وجود آمده باشد
که دران مکان نرود و نیز مرید مبتدی را شاید که از لایعنی گفتن و شنیدن و دیدن و از فضول
و لایعنی هرچه هست خود را نگاه دارد و قال علیه الصلوة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیه
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود و بعضی گویند هرچه ورای فرض و واجب و سنت
و مستحب و رعایت و راحت اصحاب است همان لایعنی است و بعضی گویند هر کاری و گفتاری
که بی نیت خالص در وجود آید همان لایعنی است و بعضی گویند هرچه از خدای تعالی باز دارد
خیرا کان او شرا لایعنی است و نیز مرید مبتدی را شاید که با اهل دنیا معرفت و آشنائی نکند
فان معرفتهم سم قاتل فائده گفته اند که شرائط توبه سه چیز است ترک گناه در حال
پشیمانی آنچه یکه کرده است از مخالفات و نامرضیات و قصد ناباز گشتن در مستقبل پس این
سه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الندم توبة فمعناه الندم من معظم ارکان التوبة
چنانکه میگوید الحج عرفة ای معظم ارکان الحج عرفة و اهل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دو رکن نتواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

وگفته اند توبه در ظاهر است وانابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت
آید وانابت در باطن واین میان او ومیان خداوند تعالی باشد وبعضی گفته اند که توبه بخوف است
وانابت برغبت پس خوف از عذاب وعقوبت دوزخ بود ورغبت از امید نعمت وراحت بهشت است
خواجه ابو دقاق رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است ومیانه انابت وآخر اوبه است
پس توبه را بدایت داشته وانابت را وسط داشته واوبه را نهایت پس هرکه توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است وهرکه توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
وهرکه توبه کند برعایت فرمان خدای تعالی نه برغبت در ثواب ونه برهیبت از عقاب او
صاحب اوبه است فائده ورع چهار قسم است ورع عدول وورع صالحان وورع متقیان و
ورع صدیقان که باعتبار حال ومقام هر کسی ترک آن ورع باشد وورع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است ودر ارتکاب آن فسق واجب آید وعدالت ساقط گردد
واسم عصیان ثابت شود واهل آتش گردد وورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بران راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند وبخوردن آن رخصتی دهد وگذاشتن آن ورع صالحان است
چنانچه یکی صیدی زخم کند واز پیش نظر غائب شود وپس آنرا مرده یابد آنرا نباید خورد زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بزخم واختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذاشتن آن از ورع صالحان است اما در چیزی که احتمال تحریم بدان راه نیابد گذاشتن
آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکار می از آدمی که
مالک آن باشد جسته بود وورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد ودر حلیت آن شبهه
نبود لکن بیم آن باشد که بحرام مودی گردد وآن ترک چیزیست که دران باک نباشد از بیم
آنچه دران باکی است چنانچه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یبلغ درجة المتقین حتی
یدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس واز آنجمله است آنچه از علی سعدی رح آمده است که در خانه کسے
بودم ونامه نبشتم خواستم که خاک از دیوار بر نبشته اندازم تا خشک کنم پس اندیشیدم گفتم دیوار عاریت است

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک برداشتم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بدانند آن کسانکه میگویند که خاک دیوار را
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود و چه تقوی را منزلتی است که تقوی ورع
متقیان فوت شود پیر و دستگیر قطب العالم سیفر بود که بندگی شیخ قوام الحق والشرع والدین
کاتبی بود که ویرا مولانا احمد میگفتند باجرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب میشد یعنی از بندگی شیخ طلبیده بروشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
بروشنائی آن چراغ طعام نمیخورد چراغ را سرد می کرد بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و این ورع صدیقان است
که اصلا در آن باک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نه بنیت آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که در آن کراهتی راه یابد چنانچه امام بشر رح از جوهایی که ملوکان کاویده بودندی آب
نخوردی و میگفت که این جویها بکار مزدوران کاویده شده است و ایشان مزدوران را از مال
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دانستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی سختگیر کن
و اگر خواهی آسان گیر رخصت طلب کن فردا ثمره احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل و طلب دین آن باشد که رخصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیار می خواهد سنائی گوید
؎ فقیه بود که در رخصت گشتن از زروهی نه فقه چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن ع
فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از آنچه در فتوی حرام است
عدول نکنی چه اگر تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخذول کنی نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار بعقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو ربائی که فائده عمر عزیز و عقل و تدبیر و علم سازگیرها نست که
در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آئی ؎
تراتیغی بکف داد نه تا غزوی کنی بر تن نه تا زدهی چون سپر سازی تو آنی زنده در بیجا

هر دلیکه بغیر حق مشغول است خراب است خانهٔ خراب بهر او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شاید
؎ هرچه در دنیا خیالات آن بود ؛ تا ابد راه وصالت آن بود ؛ ای برادر مشغولی بغیر
دریغ است هزار دریغ وافسوس است هزار افسوس شاید کی ببینی از که باز مانی و دل که
منظرگاه اوست کجا میرانی وکرا می نشانی ؎ دریغ باشد یوسف بهرچه بفروشی ؛ رابعه بصری
رح مناجات کردی وگفتی الهی مرا از دنیا هرچه قسمت کردی بدشمنان خود ده وهرچه در آخرت نصیب
رابعه کردی بدوستان خود ده رابعه را در دنیا انده تو غمگسار بس اندر آخرت نام تو یادگار بس
فائده زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد واز دنیا و دور
کردن چیزی که دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست آنست
که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل
گردد بفضل الله تعالے و هر سه صعب ترین کارها درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
از دل بسا تارک بینی در ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از
دل بیرون رود وکسیکه دست خویش از املاک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست
تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است وزهد ضد رغبت است والضدان
لا یجتمعان اما آنان زاهدان انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که ملک دنیا همه سلیمان علیه السلام
را بود و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
با وجود ملک و مال بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل است خواجه سری میگوید رح
الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا خواجه شبلی رح را از زهد پرسیدند گفت زهد غفلت است
لان الدنیا لاشئی والزهد فی لاشئی غفلة خواجه سهل بن عبدالله گفت که عقل را هزار نام است
و هر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است ؎ ترک دنیا گیر تا سلطان
شوی ؛ ورنه همچون چرخ سرگردان شوی ؛ جمله در بازد فرو کش پای راست ؛ گر کفن را
هیچ نگذاری رواست ؛ در خبر است العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا

فاحذروهم

فاخذ روهم علی دینکم علما امینان رسول اند مادام که در دنیا در نیایند و خود را بصحبت وجمع
آن بنیالایند پس چون در دنیا در آیند و در صحبت و جمع بیالایند پس پرهیزید از ایشان در دین خود
یعنی دین از ایشان نگیرید و در صحبت ایشان ننشینید **نقل است** که خواجه سفیان ثوری
سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو
از که برگیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک ثوری
زنید تا شما را او برضای خدای تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بهیچ از هیبت فرستند و
منادیان هاوی بران هیچ روند و آوازها دهند یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغضه
الله تعالی ای اهل قیامت این آن کسیست که چیزیکه خدای آنرا رانده بود اینمرد آنرا بدوستی
گرفته بود ؎ چون دل از دنیات دور افگنده نیست ٭ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
چه گویی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و
نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل
خطیئة هیچ کس ترک نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا هم درین باب گوید ؎ ترا
یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده ٭ ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا ٭ ز بهر دین
نگذاری حرام از گفته یزدان ٭ ولیکن از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا ٭ امام شبلی گفتی
اگر مرا گویند دنیا قبول کن و انیم گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
قبول کنم نه دنیا ؎ پاکبازانیکه درویش آمدند ٭ هر نفس در جوی خود پیش آمدند ٭ **نقل است**
که عیسی علیه السلام عورتی زالی بد حالی سیاه کر به لقائی را بدید از وی پرسید تو کیستی
وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر کردی گفت بیحد و اندازه عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهران کسی هست که ترا طلاق گفته است گفت نه من همه را کشتم ایشان ناپیدا
و من برقرارم ۞ زانکه گر یک لقمه زان باشد ترا ۞ صد بلائی بعد آن باشد ترا ۞ کار عالم
جز طلسم و پیچ نیست ۞ جز خرابی در خرابی هیچ نیست ۞ بزرگان گفته اند که جمله بدیها را در خانه
جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا
کردند آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم علیه السلام دنیا پایخانه آدم است گفته اند
که چون آدم علیه السلام گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نبود
فرمان رسید آدم را بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
پس از اینجا هر آئینه دنیا پایخانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
پنج حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد آنرا کراهیت دارد
و بدان متاذی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سبب مشغولی آن
احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه دران رغبت ندارد و رغبتی
که بحصول آن شود و کراهیت ندارد آن کراهتی که بدان متاذی گردد صاحب آن حال را
راضی خوانیم سیوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه دران رغبتی
دارد و لیکن رغبت آن بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد لیکن اگر بآسانی بوی رسد بستاند
و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود صاحب آن حال را
قانع خوانیم چه نفس آن بموجود قانع است چهارم حال آنکه ناطلبیدن او از عجز باشد و الا او در رغبت
بود و اگر طلبیدن آن راهی یابد یا آنچه دران رنج نباشد یا در طلب مشغول بود صاحب آن حال را
حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
ندارد صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف و اما قوی
و این حال از رغبت خالی نماند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
شود و بصورت زهد شود و قسمی درجات زهد باشد و ورای این پنج حال حالی است که آن عالی تر

از زهد بهتر است و آن حال آنست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بیاید
نه بدان شاد شود و نه از ان برنجد و اگر نیاید هم چنان بود پس حال او چون حال عایشه رضی الله
عنها باشد چون صد هزار درم از عطا بوی رسید بستد و در روز تفرقه کرد پس خادمه گفت
اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرا یاد ندادی پس کسیکه حال او این باشد
اگرچه همه دنیا در دست وی بود و خزانه بود او را زیان ندارد که او مالها را در خزانه خدای داند
نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
اینحال را مستغنی گویند زیرا که او مستغنی است هم از وجود مال و هم از فقدان ولکن صاحب این
حال را غنی نخوانیم بلکه مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند بکسی که او مستغنی است مطلق از همه چیزها و او رب است
و اما این بنده اگرچه از مال مستغنی است هم بوجود و هم بعدم از چیزهای دیگر جز آن مستغنی نیست
پس زاهد را درجه ایست که آن کمال ابرار است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
زهد در حق او نقصان است چه حسنات ابرار سیئات مقربان است و این برای آنست که کراهیت
دارنده دنیا مشغول است بدنیا چنانکه رغبت کننده دران مشغول است بدان و مشغولی بجز
خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خدای بعدی نیست تا دوری حجاب
شود و مثال او مثال رقیب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق دران جمع شوند پس اگر
دل عاشق ملتفت گردد برقیب بدشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
منصرف شده باشد از لذت گرفتن بمشاهده معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند هر آئینه از
غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد در عشق و نقصان بود دران پس همچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک و نقصان باشد چون اینهمه دانستی بشنو ای عزیز که مرگ در رسد و بدنیا
مشغول یابد کما تعیشون تموتون پیش آید و چون با دنیا ختم بود نعوذ بالله منها کما تموتون
تبعثون مکافات گردد و در حسرت ندامت ابدی افگند بعده گوئی سه بر و غفلت روزگارم

چون کنم ؛ بر نیاید هیچ کارم چون کنم ؛ چه سود کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
فقر آن باشد که بملک این عالم غنی نگردد اندرین عالم و بملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم
کونین در پله ترازوی فقر ش و در بازار عدمش بپر پشه نسنجد و بجمه نیز زد شیخ کتانی رح گوید
اذا صح الافتقار الی الله عز و جل صح الغناء بالله لانهما حالان لا یتم احدهما الا بالآخر و نیز گفته اند
لیس الفقر عندهم الفاقة و العدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالی و الرضی بما قسم نقل است
این جلا رح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برفت و باز گشت پس گفت درمی
داشتم سکوت از بیان فقر از ان داشتم تا بر فتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
خدای شرم داشتم که تکلم در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از ان این جلا نشست بیان فقر بدانچه
بود نه نهفت خواجه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت باید و نزدیک
موجود شدن بذل شاید خواجه دراج گوید رح روزی خریطه استاد خود را جستم سرمه دان دیدم
که دران پرکاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او بر فتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم
در خریطه پرکاله نقره یافته ام گفت استاد من تحقیق من هم دیده داشته ام سه کن آنرا پس گفتم
من چیست کار این پرکاله بحق معبود خویش بگو که سبب داشتن چه بود و در داشتن این را
چه مصلحت میشود گفت استاد روزی نگر خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقره غیر آن پرکاله
نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من به بندند تا بخدای رد کنم و مبتلائی
حسابی نشوم خواجه سهل بن عبدالله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسال
و لا یرد و لا یحبس شیخ عبدالله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است
و نشان عقوبتی اضطرار و نشان قطیعتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است درجتی
و قربتی و کرامتی نشان درجتی قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است
و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است تروی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق بر داشتن

و هرچه دون حق است آنرا پشت دادن آمد انکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
بلکه نهایت فقر بدایت تصوف است صوفی نامی است مر کاملان ولایت را و اهل صفا اندرین
درجه بر سه قسم اند یکے صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهده
این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معامله ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که برای
جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود مردی برابراهیم ادهم رح
ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آن بنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی که
نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
میفرماید درویشی راحت تمام است باری از افتقار دنیا این است اما غایت سختی در کار درویش
آنست هر شبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را معراج است زیرا که اهل تصوف میگویند معراج
الفقیر فی اللیلة الفاقة پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ؎ گرچه چندانی سلیمان
کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گیر و دار داشت ٭ مسکنت را چون قدر بشناخت او ٭ قوت
از زنبیل باقی ساخت او ٭ ای برادر فقر سری از اسرار است ملک و ملکوت هرچه بود در نظر
حضرت مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ننگریست گفت
الفقر فخری آدم علیه السلام را سجود ملائکه کردند و هشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
افتاد هشت بهشت را بیکدانه گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید ؎ جان آدم چون بسر فقر
سوخت ٭ هشت جنت را بیک گندم فروخت ٭ اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند ترا ندهند
در زیر این سری دان تو یعنی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه وآله وسلم از شب معراج
باز آمد در خانه قوت دیگر روز نبود از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهودی گفت ترا
باغی و زراعتی نیست از کجا دهی زره مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد چنانچه گفت ؎
مصطفے چون آمد از معراج در ٭ وام میخواست از جهودی جو مگر ٭ از برای قوت جو میخواستش ٭

وان جهودی سگ گرد نیکخواستش * هر دو عالم دید آن شب از زنی * تا نبودش بود زن را
چو یک تا نبی * لاجرم چون این و آن یکسانش بود * هر دو عالم زیر یک فرمانش بود * و نیز
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که یکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت نشده شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که بدون
نگرانی باقی خواهد بود و بمقدار مالا بدی بگذارد و در انفاق لابد اجازت نده چنانکه یکی وقتی از مریدان ایشان
شیخ بدیع خواست که جمیع مال انفاق کند حضرت شیخ او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت باکن
که از آنجا قوت خود میساخته باشی زیاده بیره چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبه نفس تو بعد از انفاق
جمیع مال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و مجاری
فیض حضرت عزت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام دل خود را مقابل آنچنین دلی
دارد دل شیخ بدل مرید پرتو اندازد و آنهمه کمالات بغیر کسب و تعمل مرید در دل مرید مصفا از
کدورت غیریت و زنگ طبیعت خالص گردد و آنچه معنی بزبان واحد بر قدر استعداد او مرید دست دهد
که هرگز بمجاهده و ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ ارادت بدامن
او که از مجرد صحبت شیخ فائده بود در خدمت و بندگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را بسوی
شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالمیت تحت ید
الغسال گردد و بحقیقت تام مرید از وجود خود سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد و بکرم
روی هر بندی که در پیش دارد بهم نشکند مرید نگردد چنانکه عارفی گوید بیت
سیر آمده ز خویشتن میباید * برخاسته ز جان و تن میباید * در هر قدمی هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن میباید * **فائده** بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی و دوم بمعنی محب آمر یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش از نور هدایت
بینا گرداند و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
و مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر و عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیری رح گفته است المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید به قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا
من قلبه لشدة شوقه الی ربه تا آمر یعنی محب سالک مجذوب است و چنانکه مرید را بدو معنی
اطلاق کنند مراد را نیز بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب است
که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته بود آنگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طی کرده و
بعالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک ابتر
که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و عوائق وقوف نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت او بر قانون طریقت بدیشان
مفوض نگشته و هر تصرف که ایشان کنند فسادش بیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است بر معنی اول عام باشد و بر معنی دوم خاص بود و نیز مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متشبه است

صورة و معنی بقدر امکان و طاقت خود و صوری آنکه تشبه بشیخ است صورة فقط امید باشد
که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان هولاء قوم لا یشقی جلیسهم
فائده در ملفوظ سید محمد گیسودراز رح مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که انتشار خرقه مشائخ که چنین روایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعلی کرم الله وجهه داد صحیح است
بندگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زر و دری از زر و قفلی از زر بر وی نهاده اند و خواست
که درونش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بگشا درونش ببینم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بگشا
کشاد دران صندوقی بزرگ از زر و بران قفلی از زر دید جبرئیل علیه السلام را پرسید گفت
بگشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بگشا بکشاد
از درون آن صندوق دیگر بیرون آمد و بران هم قفلی از زر چون طلب کشا دکرد فرمان شد
اورا هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زر دیگر بیرون آمد بران هم قفلی از زر بعد طلب
آنهم کشاد درون آنهم صندوقی بیرون آمد بعد ازان اورا هم کشاد درون آن خرقه مشائخ
دید آنرا و کرد کای اخی جبرئیل میخواهم که این خرقه مرا باشد فرمان شد که چندین پیغمبران بودند
هیچ یکی را نداده ام امروز ترا امید هم برای تو نهاده بودم بپوش پوشید هم بر عادت قدیم خویش
گفت خداوندا بمن مخصوص باشد یا بکسی از امتان من هم رسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد اورا بده چون بدنیا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرقه مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید اورا بدهم
حضرت ابو بکر رض برخاست رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق ورزم گفت اجلس مکانک برجای خود باش عمر رض برخاست گفت ترا دهم چه کنی گفت

عدل

عدل ورزم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان رض برخاست از وی پرسید گفت
حیا ورزم و مبالغه در عبادت خدای کنم گفت اجلس مکانک تو هم نشستی علی رض برخاست
گفت ترا دیم چه کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کنم گفت انت له و هو لک تو بپوش تو
برای آنی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره باجمعهم از علی رض به پیغامبر
علیه الصلوة والسلام میرسد سرور اولیاء او ست اما من انجه دیث و این قصه را در کتب احادیث
صحاح و حسان ندیده ام **فائده** بدانکه مشهور است چهار ده خانواده که هر همه تعلق بعلی رضی دارند
و در شرح عوارف گفت که دوازده امام میگویند پس در اصل خانواده دوازده اند یکی ادهمیان
که ایشان تولا بابی اسحاق ابراهیم ادهم دارند دوم طیفوریان که ایشان تولا بابی یزید طیفور بن
عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولا بابی عبدالله بن الحارث المحاسبی دارند
چهارم قصاریان که ایشان تولا بابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان که ایشان تولا
بابی قاسم جنید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولا بابی حسین محمد نوری دارند
هفتم سهیلیان که ایشان تولا بابی محمد سهیل بن عبدالله التستری دارند هشتم حکیمیان
که ایشان تولا بابی عبدالله بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولا بابی
سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولا بابی منصور حلاج دارند
یازدهم سیاریان که ایشان تولا بابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند دوازدهم
خفیفیان که ایشان تولا بابی عبدالله محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
از ادهمیان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان است رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اجازت کلاه دادن و خرقه پوشانیدن از
خانواده چشت و سهرورد هر دو بوده است سالی اجازت نامه بندگی شیخ صدر الدین
راجو قتال بخاری رح بجانب بندگی نائب الحرمین الشریفین شیخ مبارک [illegible] این فقیر
فرستاده بودند در ان مذکور بود و بلبس خرقة المشایخ الچشت والسهروردیه رضی الله عنهم

اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشتیه میدادند چون کسی نزاحم میشد و کلاه سهروردیه مطلبید بعده
میدادند در وقت کلاه دادن سهروردیه تکلم را دوست نمیگرفتند میفرمودند که فرق میان کلاه چشتیه و
سهروردیه همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر باموی میبودی خادم فرق موی کنانیده
پیش می نشاند بعده بندگی شیخ میفرمودند این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت که
قبول کردم بعده میفرمودند که هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه سه کرت و آن مرید نیز میخواندی بعده بر سر آن مرید اگرچه
مخلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده در راست
و چپ سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله و احفظه عن المعاصی
و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و ثبتنا علی النبوة
و احفظنا عن المعصیة الحفظ اسئلک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
کلاه میخواندند الهی توجه بتاج الکرامة و السعادة و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام
و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ارزقه
حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهه است
و در اصل از حضرت شیث پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است پیر پیران این فقیر شیخ
قوام الحق و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفة المریدین و السالکین
مسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
راندن سنت ما موی ستردن کیفیت است اصل راندن مقراض از حضرت شیث علیه السلام مروی
و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
قلوب ثلثه و نفوس او نظر می کند اول نظر کند که آن شخص مبتلا بنفس اماره است یا نه یا موقوف
بلوامه است یا مشرف و مزین بنفس مطمئنه است و در اوصاف قلوب ثلثه نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب شیب یا قلب شهید دکار صحت ارادت بمقراض راندن هست زیرا که مقراض یکی از صنعت
از اسرار الهی جلت قدرته هیچکس بدین سر اطلاع نیافته اگرچه بعضی گفته اند که مقراض قطع علائق
میان بنده و مولی و چون مقراض نیز چنین کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیرد چنانچه
خواجه جنید رح گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس وعن علی رضی الله عنه
شر الناس و مفضل الناس منهم بالدنیا و یاخذ المقراض سئل عن علی رضی الله عنه من صاحب
هم الدنیا قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیر ولهذا اوجب الشافعی رح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکه مستقبل بنشیند و مقراض بر دست گیرد
تکبیر گوید سه بار و در دعا وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف هست بعضی گفته اند
که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید اول یکسوی از ناصیه او ستانند بعد آن بگوید ملکا و
بادشاها بنده گریخته از حضرت تو بوده هست امان میطلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و میخواهد که هرچه از یاد غیر تو باشد آنهمه عبرت او گردد و بعد از آن یکسوی دیگر از جانب
راست ناصیه او ستانند و یکسوی دیگر از چپ ناصیه او ستانند که امیر المومنین علی رضی الله عنه
همچنین کرده هست و گفته اند بعضی صوفیه کسیکه ادب نگیرد بدیدن عیبهای افعال خویش
در عونات نفس خویش بروی نیست اقتدا کردن بروی یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نکرده باشد و از جمله آلایش نفس را صفا نکرده باشد اقتدا کردن
بروی روا نبود در عونات نفس همه خود پرستی هست و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود چه لیر ست
نتواند بود ه یا مقیم کعبه شو یا ساکن بتخانه باش ❊ یکصفت زین هر دو باید یا چنان شو یا
چنین ❊ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش همچو بقال میباید چه بقال را عادت هست
تمام روز چون بسود مشغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سود شد یا نه اگر میشود خوش میشود الا محزون و نادم میگردد بلکه و ران سکو شد

که از قوت راتبه معتاد کم میکرد کند ای درویش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از
وظائفی چیزی زیاده شده یا نشده اگر شده باشد شکرانه خدای بجا آرد بشرط آنکه سفر در نشود و آنکه کم شده
باشد دران بکوشد که قضا ما فات در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
یوماه فهو مغبون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
این حدیث بنده را تکلیف ما لا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بحد طاقت رسیده باشد در زیاد
حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گرداند و نیز میفرمود
که شیخ ابی محمد ... فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم و اللیلة کذا کذا اسئلة فانه ما سالک
الطریق یعنی هر مریدی که درست نگردد او را در روز و شب چنین چنین مسئله پس بدرستیکه او سالک
نگردیده است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز احکام طریقت بپرسد و مرضی و علتی که دارد با شیخ
و نمودی که مقصود به پیر عرض کند و نموداری بیان فرماید که دران مزید ترقی کار وی شود
و اگر مرید چنین نکند هر آئینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را منزل او ار نشود و کار شیخ نیز
اباآمی برادر انکار الطبیب حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگرنه از طبیب
بیمار معالجه ایست نیاید طبیب یداوی الناس و هو مریض عارفی گوید ع عالمی خفته است
و تو خفته ز خفته را خفته کی کند بیدار ز از اینجا است که عزیزی گوید هر که طواف دل کرد
مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم از اینجا است
که عارفی گوید طالب خدا خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت نطلبد و در بهشت و
عرش و کرسی نجوید راه طالب اندرون اوست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بدانست
ع معشوق همین جاست بیائید بیائید ز و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود
که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او وسیاید ابا بکر رضه
در نکاح آورد تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در نکاح آورد پرسید که ابا بکر رضه ۱۱

چه عمل داشت بگو تا دریابم زنش گفت یا عمر ابابکر را ظاهرا هیچ عمل ورای فرائض و سنن
ندیدم مگر آنکه نشسته سر فرو کرده در مراقبه ماندی یا در دوختن ژنده که بدان مشغول بودی چون
سر بالا کردی آه بر می آوردی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قدید کنند بر می آمد در وقت سحر نیز
بر سینه ای است وضو کرده می نشست آه و ناله‌ها هم برین صورت بر می آورد عمر رض گفت صدق
رسول الله و لکن بشیء وقر فی قلبه عملی بالاترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم ویرا فاضل و دیگران را مفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
آن زن را مطلقه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پی بردن شغل وی بود ظاهر شد
عملیکه وی داشت هیچکس از ان ندانست فائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
اوراد و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرود آید بر آن مرید واردات پس آن هنگام شبه
آنکه ید یا واردات تها ورا دو نه با ارادات اینجا محل هوشیار بیست پیر مرشد باید که مرید را درین
مقام ارشاد کند تا واردات الهی را شناسا گرداند و وارد چیزیرا گویند که فرود آید بر دل از سرور
و حزن و قبض و بسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر بمعاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود و از اوراد
و وظائف بر فریضه و سنن رواتب اختصار نماید و از ارادات هم باز ماند و از همه مشغولیها دست بدارد
خبر بد کردل ملازمت نماید هر چیز یکه مشغول کننده او بود از ان باز ماند سوا ارکان خیر و شر
بعضی گویند درین حالت اگر اوراد و وظائف را رعایت تواند کرد اتم بود این نادرست چون کار
از مشغولی ظاهر بمشغولی باطن رسید بیاساید جوارح از مجاهدات ظاهر زیرا که هر که مطالبه بحفظ
اسرار و عمارت باطن و عدد انفاس کند او را فراغ نبود به مجاهدات ظاهر با نواع مخالفات پس لاجرم
جوارح وی از مجاهدات ظاهر بیاساید و مشغول گردد بعمارت باطن و مباشرت احوال و نگاهداشتن
اسرار که خاصان از سر با چیزی می بینند که عوام از ان محروم اند و شمردن انفاس آنست که بیرون
و درون را نگاه دارد تا چیزی نگوید که در ان بی ادبی و بی حرمتی و بی حضوری بود بلکه هر چه بگوید

یا بکند همه آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد که همیشه یادی حاضر بود چشم زدنی از وی
غائب نشود کما الغفلة من الله من اکبر الکبائر از نیجاست که گویند المخلصون علی خطر عظیم ه
آری نزدیکان را بیش بود حیرانی ۞ پس باید کردی و قدمی بسر صفای بولی و بحضور رسولی نشود
که الایام تمضی والانفاس تعد والرب ینظر فاعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود اینکار عظیم است قیمة المرء علی قدر همته ه تو دو طلبی و ما در قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست ۞ و عبادت فقیر دور کردن خواطر است یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر همه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعدم خواهد پیوست
و آیین از بهر آنست نه چیزی که بسر بگذرد الهام حق باشد بلکه روا است که وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی بود و پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشوند و بحسب
عام خلق هر چیزی را که بیقصد در خاطر گذرد همه را خاطر خوانند و نزد این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما بالحقیقة آنچه از شیطان پدید آید
وسواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هواجس نامند و گویند میان خاطر و وسواس و هواجس کسی
فرق تواند کرد که لقمه او حلال باشد اما حرام خوار را همه وسواس بود و خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبهه بود
خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود و گفته اند بعضی مشائخ چون ببینی تو مرید را قائم بشهوات و طالب
حظوظ نفس و مرادات او پس بدان و دریابی که آن مرید کذاب است و در دعوی مریدی ناصادق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامات معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
که تارک شهوات بود و طالب مرادات نبود چون آن علامت در وی نبود هر آینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند هر مریدیکه نفس خود را در سرکشی مهتر مانی چون فرعون نداند
او در توحید مصدق نشود و درین تنبیهی است که از فرعون با زبانی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانروزی کرات مرات ما را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن پندارد و هر که نفس را بیقین دشمن پنداشت محبت حق را بخدا بی نگاشت

و علامت آن بود که چون یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد وی که بر مراد نفس بود
حق را خلاف کرده باشد و هر که بنا مرادی نفس بود و حق را اجابت کرده باشد تغنی که فرمان میشود
یا داؤد دع نفسک و تعال خواجه جنید رح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مرادی مانده بود چه گوئی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم ۵ خواجه جنید ارد که دارم حاصلی
حاصل خواجه جنید را نیست قبیل نگهداشت نفس نشود تا مرادات و شهوات او نزود تا بعره
وی را خوش آید عکس آن کند ساعتی ویرا بر مراد وی برساند اگرچه طاعت بود که نفس مرید را از راه
طاعت در معصیت کشد و اصل اخلاق نفس پنج چیز است بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و نیز خشم
و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص باید در راه اخلاص درآید
و خلاص یافتن ازینها جز بمخالفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی بکسی دیگر
بدهد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذلک در همه چیز ها
خلاف گزیند که سلامتی از نفس جز بمخالفت نبود و گویند اهل معرفت از بلای نفس بیش از آن ترسند
که از بلای شیطان زیرا که آفت که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
هوا و مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست شیطان را بر ایشان راه نماند و دنیا را نه خلق را که بیخ شر همون است چون بیخ آکنده
دور کنند لاجرم شاخها خشک و ناچیز شوند ازینجا است که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و یکقدم هوای او نزوند
و بدانچه خوار می باشد دران بغایت و نهایت بکوشند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنار هنوز باقی است که طالب را هرچه حجاب است بت و زنار اوست پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که شبی بوقت تهجد خواجه بایزید را استغفار کلمه سبحان الله گفتن نفس در کاهلی آورد خواجه
بخود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و مشرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود وقتی فقیر
جیفی قریب بیابان بمقامی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شد سالها تمام گذشتی که طعام نخوردی

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال یک روز معین کرده بود که در خلال مقام بیاید ملاقات
کرده بروند همه جمع شده دران روز میرفتند هجوم و ازدحام دران روز معین بحد می رسید و شنید
سالتمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه دران مقام درویشی باصفی از
اهل عرفان عایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را
نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی بیشی برفت باز آمده بخلق گفت
که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که
دران روز نیایند خلق دران روز نرفتند آن صوفی بمعتاد خویش بیامد تا مدت روز و شب نماند کسی بزیارت
چون قوت خود نیافت جان بحق سپرده وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند آن درویش
قصه حال بگفت و فرمود که صوفی بیشی بود از حال تصوف خبری نداشت بمدح و ثنای خلق گرفتار بود
آفات نفس را واقف نبود و قوت سالتمام وی همین بوده است بدین خوشی سالتمام خویش بود وی را
بالطعام حاجت نشدی چون بیچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و نفاق
نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم نمای جو فروش بود و همیشه خواهد که صلاح را اظهار
دارد و فساد را پوشیده دارد اگر در شبی هزار فساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زمانی بیدار
بود یا چند رکعتی بگذارد خواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الحاصل اذا صلی رکعتین ینتظر الوحی
اشارت بدین حال دارد و چنانکه موصوف بحمق است نفس منافق بالا تر از احمقان و کم عقلان نیست از وی
جز حمق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان یکون خصمه
عاقلا و خصمی لا عقل له یعنی النفس ببین ای عزیز کم عقلی و رای این چه خواهد بود خود را در دعوی
ربوبیت می آرد و در دعوی مخالفت امر خدای خوشی می شمارد نعوذ بالله من شره و من حمقه و شرک است درویشی اصول ایراد
اینجا شرک خفی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضر بدیدن از غیر حق که
اینهمه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و ضار حقیقی و مانع جز خدای دیگر را
نداند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیابد پس آن نیست که نفس درویشان

و بحسب عارفان هیچ گوید ــه تو ای چون مومن مشرک موحد نیستی والله به موحد آنگهی گردی
که رو از غیر گردانی ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی خواجه بایزید را هیچ در شکم درد
خاست عزیزی از جهت عیادت مرض وی شتافت بایزید گفت شب شیر خورده بودم این درد شکم
از آن است شبی از شبها خواجه در مقام انبساط شده دم محبت میزد هاتف آواز داد ای مشرک دم محبت
میزنی و در دعوی این میشوی انسبت لیلة اللبن که درد شکم را از شیر بگفتی از من بگفتی پس ای برادر
زینهار نفس را استوار مدار که وی دعوی اسلام دارد با این دعوی شرک را نمیگذارد و تا مسلمانی
چون بمشرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ــه ای دل تو می بطمع مسلمان نشدی ؛
در خوی بدت هیچ پشیمان نشدی ؛ درویش شدی و زاهد و دانشمند ؛ اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی
و نفس از آنها است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را شد در دعوی خود و ند در مطالبه خود
و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش به ثنا کردن بر وی و ستایش
کردن مر وی را پس طلب میکند نفس از خلق همان را یعنی وی نیز طلب میکند که بر وی ثنا گویند و ستایش کنند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند امر وی را و نهی وی را پس طلب میکند نفس
از خلق همان را یعنی وی نیز طلب میکند که امر و نهی وی را خلاف نکنند و از امر و نواهی وی متجاوز نشوند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند وی را به سخا و کرم و دوست میدارد نفس همان را
یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند وی را به سخا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از وی باشد پس طلب میکند نفس همان را یعنی
وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از او باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی است
نه صفات بنده و این صفات از بنده بجودی و نخوت نفس میشود نه بینی که فرعون لعین خود را
چیزی دانست و این صفات در خود ذره یکی تصور کرد دعوی انا ربکم الاعلی بر آورد گمان مبر که
این صفات در وی بود و در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است ولکن او آشکارا ند
انا ربکم الاعلی بر آورد و دیگری نهان دارد هم از آن است که آنرا شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفته‌اند پس مرد باید که خود را در دعوای فرعونی ندارد و ترک این دعوی جز بقمع و قهر نفس
راست نیاید هم از نیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت اصل همه طاعتها مخالفت نفس است
و اصل همه معصیتها موافقت نفس است زنهار که با او همیشه مخالفت باشد نه موافق خوش گفت آنکه
گفت ع نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزا است تا کشنده نفس چون هیربد جز مرد از نفسیت
گر حیات خوب خواهی نفس را گردن بزن ؛ زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دیار نیست ؛
سالکان و عارفان انهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهده خود چیزی می گفته
آنچه بود مر طالب را و منع و زجر بود مر مدعیان یعنی را والله الموافق لما یحب و یرضی در خزانه جلالی
گفته است خدمت سید السادات بیچ فرمود روح پادشاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیه
حق است و جانب دیگر نفس پادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هوا است هم وقت
محاربه دارند مادام که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذا بالله
تنها نفس غالب شود فسق و فجور از و در وجود آید و دل در هر طرفیکه غلبه بیند با او یار شود و لهذا
هم بدین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود و بعبادت و ریاضت مشقت طیرانی از و
حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز و را طیرانی حاصل آید خدمت سید السادات
فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر نعوذ بالله
تنها نفس غالب شود با آنکه روح نمیخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام بنی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغی بدزدی
در آیند و کور لنگ را گوید که بر کتف من سوار شو میوه از درخت فرود آر لنگ همچنان کند این عذر است
بهر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بود و هر یکی تنها نمیتوانستند فایده پوشیدن
مرقع مر دو گروه را روا است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را بزرگان گفته اند که مرقعه جامه
اولیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن داند که امید از لذات و حیات منقطع گرداند
و دل را از راحات زندگانی پاک کند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گرداند

در رساله شیخ علاء الدین سمنانی بیان آورده است اگر نعوذ بالله شیطان خذلان در رسد و مرید بقهقری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیشین قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند الی ان یتوب رکنین درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد لن طریقه نام شیخ را استغفر کرده اند و مثل ایشان را گذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ دین فی عصرنا نشنوید و از دعوای بی بهره باشند لکن کاحد من الناس باشند لباس را بی تکلف اختیار کنند و هر چه از بفرمایند تا هر چه بیابند بپوشند اگر عبائی بیابند همان اگر قبائی یابند همان و این روش بهتر است چه مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست بلکه بخدمت سلطان بپیوندد و صوفی بعضی باشند که زیاده از یک جامه مکروه پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند تا اگر جامه پلید شود یا شبهه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند اما بعضی مشایخ مرید را جامه و خرقه زرد بپوشانند نیت دارند که مرید متنبه شود و خود را بشر او از آن گرانند

فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده هر یکی را مشیر بمقامی و معنی بر شرطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است مثنی و مرقع و ملمع و خشن و طلق مثنی آنست که دو تا اظهاره و بطانه بود و در میان آن چیزی نباشد این لباس لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است اوامر او امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گویا در ظاهر لباس مثنی باشد کما الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشد مرقع را مرقع لباسی را گویند که مراو را ظهاره و بطانه بود و میانه ایشان چیزی از نمد یا غیر آن یا پنبه یا باشد و این اشاره بر آن است که مرد را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و مخص الکلمه نفس کلمه ثبات است در اوامر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بذکر خداوند تعالی و مخص کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله معه ظاهرا

و باطنا و چون مرید در هیچ مقام نرسیده روا بود که ملمع بپوشد و ملمع لباسی را گویند که در وی رنگها مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف صنع بدایع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او بانواع بلاها و محنتها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که مرا در افکنده باشد بسیار بود و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنی بهر سوزنیکه می خلانند خشن را بسیار جراحتی را در دل خویش با آرام نگه دارد و دل خود را بر آن جراحت بعد آن روا بود که مطلق بپوشد و مطلق خرقه را گویند که با بسیاری بکنند او پر کالها در وی از خرقه های مختلف از سپید و کهنه بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و نگردانیدن نظر و ترک التفات علامتهای مردمان آنچه گفتیم در پوشیدن تا آنکه مرید را از او ارجا سه نهند و آنچه پوشانیده اند مرید را قفا پر که خود را قفا پوشند لباس گردانند آنگاه بپوشد بعضی باشند که در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قید می دیناهی از معاصی و هوا باشد یا شرم خلق یا شرم خالق و این را خرقه تبرک گویند حضرت سید السادات فرمود درویش هر لباسی که بپوشد باید که نیت او معنی بپوشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه آنرا بپوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دار و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود بخسپد در طریقت جنابت بود بر وی غسل لازم شود و آنا خرقه کبود کسی پوشد که هواجس شیطانی را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جامه سبز آنچنان کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ سلوک کند و با همه اولیا بافعال و اقوال شان مشابهت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر است و شتر در تنگ بار بر وی نهند که هیچ از آن ننالد و لباس برنگ موی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی مهار گرفته هر جا که بخواهد ببرد اگر آنکس را شتر بگیرد و هر جا که خواهد ببرد و هرچه برو کنند سوای معاصی تسلیم آنست

بازنکشد اما جامه با جوزه کرده که گروهی که پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر بار که شیخ ابو سعید
ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه با جوزه کرده روزی صوفی جامه با جوزه کرده پوشیده
بود در راه می رفت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز قدم
از حد بیرون می نهی در درویشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رحمه الله قبا بزار
سینجی پوشیده و کلاه بسیار بیکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت بزازینجی فرمود اگر کسی شیخ
بر دهن بیندد بیهوده بودی **فائده** حدیث سید السادات فرموده و سنت آنست که دستار
ایستاده بندد دیگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس ایستاده شوند شاید که نشسته بندد
هم آنست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت ازدحام مریدان
و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن زحمت نشود **فائده**
صوفیان بجامه های پیران و مشائخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جمعات بپوشند زیرا که
احسن ثیاب ایشان همان است **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که از قدیم اقدما
بنیند رحمه صوفیان رحمه لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار کرده اند
و نیز میفرمودند که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند و بسبب عامه
خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ آستین و دستارهای خرد
که امروز مختص باهل دنیا و فاق گشته است اکثر و اغلب بپوشند هم آنست که بعضی صوفیان
از جامه بارانی که امروز خاصه علماء دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمودند که چون مشائخ
و علمای پیشین از این اهتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبوده هم از آن بود که روزی امام علی
رضی الله عنه را در بیکار دیوان بردند بعضی گویند که هم از آن بود اهتمام بر لباسی ممتاز
جداگانه کرده اند و نیز میفرمودند که اگر یکی جامه رنگین معصفر یا سرخ برای زینت بپوشد مکروه باشد
اما اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما بپوشد مکروه نباشد و نیز میفرمودند که
درویش مقید یک لباسی نباشد یعنی درویش را هر لباسی که از غیب برسد بپوشد که

درون مرد راست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
بجا نیارد روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
دل عبادت است بعده عبودیت فالعبادة لعوام المؤمنین والعبودیة للخواص شیخ الاسلام
شیخ صدر الحق والدین گفته است عبادت مر هر کسی را میسر است و هو ان تعمل بامر الله و لا عبودیت
دشوار است تا در نشوند به عبودیت مگر اولیاء بزرگ و هو ان یرضی بما تفعل ربک و قیل العبودیة
اربعة الوفاء بالعهود والرضا بالموجود والحفظ للحدود والصبر علی المفقود و لباس روح خفی
انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابعت است تا متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله روایت
کرده اند که یکی از تابعین انگور نمیخورد پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم خورده است انگور را حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور منتی نهاده و بنا
داده بقوله تعالی فانبتنا فیها حبا و عنبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم خورده است
لکن نمیدانم که شفعا یا وترا خورده اند مادام که طریق خوردن تحقیق نشود هیچگونه خورم نباید که خلاف
سنت افتد و بر خلاف سیرت رود از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پیش از هجرت فرموده که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد
و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه
بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در استاده دیدند فرمودند ای ابابکر
ترا خبر کی بوده است آمدن چگونه صانع نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روزها
فرموده بودی که وقتی هجرت خواهد افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاده هر شبی
ساعت بعد ساعت پیش در شما می آمدم و تفحص حال تو میکردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
مص هر که او همرنگ یار خویش نیست * عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست * بعضی گفته اند
صوفی آن باشد که ملکی ندارد اگر دارد ماندن نیابد یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست که شبی بگذرد واز دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد مر خدای عز وجل را
جز خدای دیگری را نخواهد بهر مقامیکه برسد بگذرد تا بخدای تعالی رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وان الی ربک المنتهی بعضی گفتند صوفی آنست که
شوخی یکسو نهد ودل بقین نهد بخل یکسو نهد وایثار پیش نهد وبعضی گفتند صوفی آنست
که ویرا ذکری با اجماع باشد ووجدی با استماع بود وعمل با اتباع باشد وبعضی گفتند صوفی نسبت
که همیشه با خدای تعالی باشد بغیر علاقه وبعضی گفتند صوفی آنست که ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بمیراند وبمشاهده خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
همچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنانکه خلق کل خبث بر زمین نهند هر قبیحی واز وی بیرون نیاید
مگر هر ملیحی ولطیفی کذلک صوفی بیرون نیاید از وی مگر هر کلامی که دران ملاحت ولطافت بود یا صوفی
همچو زمین باشد در تواضع وفروتنی که زمین را هر نیک وبد که رسد از وی جز تواضع وفروتنی نشنود
کذلک صوفی را اگرچه بد ونیک وبد رسد جز تواضع واخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفا من الکدر وامتلا من الفکر وانقطع الی الله من البشر واستوی عنده الذهب والمدر
وپرسیده شد ابن عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع است که پوشیده باشد در باطن
انسان وحسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان وپرسیده رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید به هنر بهتر ای محمد بگیر ظاهر او مپرس از حقیقت تصوف محمد نام رویم
لقب اوست گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را که صوفیان قائم اند
با خدا بحیثیتی که نداند هیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای وگفت سهل تستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نداند هیچ یکی قیام ایشانرا بخدای مگر خدای است ۵ از کمال
حال ایشان بیخبر باشد فلک جز واز سکوت ونطق ایشان بی اثر باشد ملک ؛ **فائده**
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلمی که داشتند معروف ومشهور است روزی حجامی

سست خشت شد و دشنام گویان پیش بندگی شیخ پیدا شد وی بوحشت و دشنام
مشغول بود بندگی قطب العالم ماهی کشیدند بدست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور
بدوید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجامد

فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترابی نام قلندری ناپاک
در حجرهٔ خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر
در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارد زدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا
دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کسی مزاحم شود
بیست تنکه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارد زدن ایذائی بوی رسیده باشد
بعد ازین چون سه سال در حیات بودند بجا هم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طاهر
روح را از قفس پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
و اهل کمال اند از انجمله یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند فرمودند بر درویشان که
بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا مسطور نوشته تذکره مرقوم داشت اعلی و اوسط
و ادنی بعد مطالعه میفرمودند مولانا ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بر دارند

فائده و نیز میفرمود در آنچه در روضهٔ بندگی شیخ قوام الدین رح میماندم اضطرار ظاهری
پیدا میشد بعضی اوقات بودی که مسافران فرود می آمدند طعام اندک بودی پیش ایشان می آوردم
بهانه اصلاح چراغ میخاستم چراغ را سر میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند در دست انداختن مصلحت آن
بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان گرسنه میماندم و نیز میفرمود
روزی چند نفر مهمانان در روضهٔ مخدوم فرود آمدند والده در صدر حیات بودند رفتم
عرضه کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بباید والده فرمودند خواهد بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در تفحص آن شدم دیدم که آرد می از یک خمیر مسکنند پرسیدم که چون آرد اینقدر بود چندین درنگ چه بود والده فرمودند آرد می است فرزند آرد همین قدر موجود بود دیگر نبود خواهر زادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان تعللی کردم تا آنکه در خواب شدند بعده خمیر کرده ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم وحی نختیم للیشان مقدار قوت خویش میطلبید مهمانان ز ابدال اندک طعام کفاف نمیشد در تنگی میافتند بسبب آن فقیهی بود و چون طعام موجود شد آوردم مهمانان را خورانیدم اما بسبب آن بچگان خاطر بغایت محزون گشت بندگی قطب العالم هر بار سفر مود ندر نوقت که بمن فراغ ظاهر شده است گمان دارم که صدقه آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والده است و نیز آورده اند که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما مریض بودند از غایت مرض ضعیف شدند امیر المومنین علی و فاطمه و فضه کنیزک ایشان نذر کردند اگر خدای تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گان روز روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در ایفای نذر شتافتند و بر وجه ادا رسند در روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای افطار چیزی نداشت دل بر استقراض گماشت از یهودی مقداری جو قرض آورد فاطمه رضی الله عنها آنرا آس کرد سه قرص پختند برای افطار پیش آوردند ناگاه مسکین رسید گفت یا اهل بیت النبوة والرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله في الجنة علی موائدها علی رضی الله عنه قرص خود را بمسکین داد فاطمه و فضه رضی الله عنهما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهادند بر حکم نذر دیگر روز روزه دار برخاستند شبانگاه باز طعام ساختند آن وقت یتیمی بر در خانه گفت یا اهل بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله في الجنة علی موائدها بر سه شقر دل بر طی نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیز روزه آوردند وقت افطار طعامی ساخته دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام بدهن برده بود که اسیر بر در خانه رسید و زبان بملامت دراز کشید که یا اهل بیت محمد تصغرونا فاسرونا

و لا نطعمونا اطعمو فی الطعم الله فانا اسیر محمد علیه الصلوة والسلام هر یک لقمه درست از طعام
برداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا ویتیما واسیرا فائده پیر دستگیر قطب العالم فرمود غلام الخلیل نام مردی بود
با صوفیان اعتقاد زشت برای ایذای ایشان قربت خلیفه جست تا آنکه در پیشه
هر باری ذکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که قومی اند شان بو العجب میگویند پیدا آمده
زنادقه همانند نوری و رقام و ابو حمزه را گرفتند و بدار الخلافه بردند غلام الخلیل گفت این قوم
از زنادقه اند امیر المؤمنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اصل زنادقه مستأصل شود که
ایشان سران این گروه اند هر کسیکه این خیر از وی بر آید من او را ضامنم مزدی بزرگ خلیفه
در وقت فرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد و آن هر سه را دست ببست سیاف
قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بجای رقام بنشست بر سیاستگاه سیاف بطوع
و طرب تمام مردمان از این عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیز نیست
که بدین رغبت فرا پیش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نرسیده گفت آری طریقت من
مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم که تا این نفس چند اندر کار
این برادران کنم که یک نفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یابند بر این
این خبر بخلیفه بردند گفت خلیفه از سخن وی اندر ایشان حال متعجب شد و کس فرستاد
که اندر ایشان توقف کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بود و احوال ایشان
بدو کرد و هر یکی را بگرفت و بخانه برد و آنچه پرسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
مر ایشان را اندر آن مهارت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
آنگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نپرسیدی فان لله عبادا یاکلون بالله
ویشربون بالله ویجلسون بالله ویقومون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بوی اند و زنده بوی اند و پاینده اند بمشاهدت

واگر یک لحظه مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی
متعجب شد از دقت کلام وصحت حال شیخ و بخلیفه نوشت که اگر این طائفه ملاحده باشند
من گواهی دهم وحکم کنم که اندر روی زمین موحدی نیست خلیفه ایشان را بخواند و گفت حاجتی
خواهید گفتند ما را حاجت بتو آنست که ما را فراموش کنی بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود مطرود که هجر تو ما را چون قبول است و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و باکرام ایشان
باز گردانید الخ باید دانست که اهل ایثار وی بود که درویشان بیگانه و آشنا و غیر
آشنا را فرق نکند و چنین ایثار موجب مزید ترقی درجات و مثوبات میشود فائده وقتی
درویشی با چندین صد مریدان بر خواجه جنید رح آمدند جنید خادم را طلبید و گفت
بر شتری ذبح کن تا همه را کفایت شود روز دوم و روز سوم همچنان کردند آن درویش پیش
خواجه جنید رح در تکلف مهمانی و داع طلبید و روان شد وقت وداع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
بیاموزم خواجه جنید رح که طالب دین بودند اگرچه فتوت اصطلاحا میدانستند
بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبید و گفت آنقدر مردم که نیام خواهند
شمار کرده بر شوربا آب زیاده کن تا چون وقت افطار شد نان و شوربا پیش آورد چون چند روز
ماندند گفتند بحکم وعده آمده شده است که گفته بودید اکنون تو بر من آی ترا فتوت بیاموزم
آن درویش گفت من شما را هم در هنگام آمدن آموختم گفتند فتوت جوانمردی نیست جوانمردی
آن باشد که شما کردید هر روز شتر ذبح کردید و در تکلف افتادید اگرچه شما تنگ نمی آمدید خادم
یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شوربا بود و به مقدار یک گوشت
معتاد بود هم بران گوشت چند مصاحبان شما آب زیاده کردم بدین نوع اگر شما بر من سالها
باشید هیچ فکری و اندیشه کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جوانمردی کند بطریقیکه در
تکلف و تشویش افتد فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی امام احمد حنبل
رح نشسته بود حضور ... دستار پیش نهاده بودند درمی آنرا گرفته روان شد امام احمد گفتند

ای عزیز و هیبت لک قل قبلت حتی یحل لک اگر نمیگوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت دعا کن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت هیچ
زالی در بهشت در نخواهد آمد زال گریان طرف خانه بازگشت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
مریاران فرمود که آن زال را بگوئید که فردای قیامت جمله زالان مومنه را جوان دیگر خواهند کرد
و در بهشت خواهند در آورد فائده از بندگان کسانی اند که ببینند چیزها را متغیر و متحول
هیچ متصرف بی تغیر متصرفی و قادری نبود پس ببینند خدای را چیزها کرده ی متصرف و قادر ساخت
همه را او موجود و معدوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود ه اگر سلطان نمی بینی به بین رایات سلطانی ؛ ای عزیز
شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که معشوق خوبتر خصمان بیشتر مرد باید که از مزاحمت خصمان
باک ندارد و قدم در راه خطر نهد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد و بیرون مگو
کجا میروم مپرس و مگو که چه میجویم میخواه و مگو که کرا میخواهم میدان و مگو که کرا میدانم و گفتند بعضی
مشائخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی و این دیدن و نظر کردن معرفت
الیقان و احسان است پس شناختند هر چیز را بخدا چه آنکه شناختند خدای را بچیزی که
این نوع شناختن معرفت استدلالی بود و معرفت شان از استدلالی گذشته بمعرفت
شهودی پیوست لاجرم بگفتند ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه باز دیگوی گفت ما رایت
شیئا الا ورایت الله قبله که صانع همواره بر صنع سابق است نخست وجود صانع است بعد
آن صنع که فعل اوست از حصول مصنوع بصنع نگرند و از صنع بصانع نگرند و چون صانع را
پیش از صنع بینند از نظاره صنع فارغ گردند آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار وی بینند اندران
صنع بنگری و لطافت صنع صانع در وی به بینی و لطافت صنع مر ترا بر لطیفی صانع دلیل کند
همچنان بگرد و هر چه او بیدان صنع گویا آئین صانع بینی بل صانع را پیش از صنع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالے
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظارهٔ آن لطف
بود نه نظارهٔ یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب بیوسف اگر از مهر فرزندی بودے
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبودی و نگوییم که نظر یعقوب بیوسف نظر شهوتے بود
که این ظن بر انبیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بیوسف بعلتی بود از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر بودندی ز یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بستهٔ آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بستهٔ یوسف و ناظر یوسف انچه از این طائفه
در حال و غلبهٔ معرفت است بعضی کم فهمان که نظر بر امارد و بر زنان صبیحة الوجه یکی از تقربات
و معرفت می پندارند انچه از ایشان خطا و ضلال است **فائده** وحی کرد خداوند تعالے
سوی داود علیه السلام اے داود میدانی چیست معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهدهٔ من است یعنی کمال معرفت در مشاهدهٔ من است
هر که در مشاهده رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاهد گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهده مر او را از وصف غائب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید بیت
آتش عشق در دلم چو زدی ٭ قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک
فائده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده درست گشت نخواهد که زبان بداند عاشق
معشوق را از دیدهٔ خویش مستور دارد کسیکه از خود معشوق را دریغ دارد با غیار کے گوید
شنیده باشی که چون حسین بن منصور را کشتند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالے
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم الٰهی این بنده بود ترا موحد

و بنده مومن و از اولیا بود این چه بلا بود که بر وی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرا فرمان آمد هذا عبد من عبادنا اطلعناه علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا
علیه ما تری و نیز بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آن وقت بر وی
نگاه دارند چندان بلا بر وی گمارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و نیز دیگر از ایشان بود
حیرانی نه همین معنی دارد و اگر بر وی بلا نگمارند نشان آن بود که آن وقت از وی بستانند
و این میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزینند باید که زبان نگاه دارد و هر که با ملوک
بغیر ادب صحبت راند نشاید و کشف اسرار بعد از آن بر وی نیاید آنچه پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه و دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا
تعرض می نماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمعنی
من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسیکه در معرفت
صفات است در مقام تلوین است و کسیکه در معرفت ذات است در مقام تمکین است نه بینی
که موسی علیه السلام مقام تلوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب ارنی انظر الیک و حسین منصور
نیز مقام تلوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پرداخت بلکه بزخم لن ترانی
مجروح گردانید و حسین را بر دار رسانید که افشای سر الربوبیة کفر خواجهٔ ما مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم که مقام تمکین داشت زبان درازی نکرد رویت نخواست تا خواست دید آنچه دید است رسیا
هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناخواست بود در هر سجده مقام قاب قوسین دادند
تا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
باز گردد فرمان رسید ای محمد بخواه چه میخواهی گفت ای بار خدایا محمد حاجتی خاصه دارد
فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت باطن محمد را بلا واسطه مرنجان آنجا که قربت است چه جای
رسالت است اجابت آمد فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که سر بر خاک نهی بمقام
قاب قوسین رسانیم تا جبرئیل آنجا نگنجد واسجد واقترب جواب همین فرمودند که از نیکی

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفة الاستدلال
طال لسانه و من عرف الله بمعرفة الشهودی الضروری كل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
ظاهر است که عوام زبان دراز دارند چنانچه بعضی متعلمان را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
در باغ هیچ قال و قیل وصول خویش می پندارند چنان زبان دراز میکنند که بیچاره عارف شهودی
دمی بر همی آرد و از جز سخن نزاید و از عرفان جز سکوت نیاید تامل تعرف **فائده** بدانکه اصول
نشناسند و دیده ور بر اصول دین نشود معرفت درست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت
هیچ نفع نکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر همه فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی پرهیزگاری کن تا بشناسی مرا و
گرسنه شو تا ببینی مرا و مجرد شو تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
معرفت خدا ایستی بر پرهیزگاری و رویت خدا ایستی بر گرسنگی و رسیدن سوی معرفت
و عبودیت و طاعت ایستی بر تجرید است تا آنکه پرهیزگاری نبود معرفت نشود و تا گرسنگی نبود
رویت نشود و تا تجرید نبود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و کذلک
تا اصول دین نبود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود و ثبت البدار ثم انقش
معروف و مشهور است که بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین و تحصیل ایمان
ریاضت و مجاهده میکنند اگرچه ایشان از کشف غیبیات بلکه عالم سیر و طیر دست میدهد بمعرفت
شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکنند **فائده** علم بر مراتب است
اول علم الیقین است و آن چیزیست که حاصل شود از دیدن اشیا و استدلال کردن
بران اشیا که این را صانعی و مدبری و متصرفی هست و آن صانع یکی قادری هست و این
مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن چیزیست که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر
شدن صفات و این مرتبه صفات است سوم حق الیقین است و آن چیزیست که حاصل شود
از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص خواص است

وعلم الیقین هیچو کسی است که میداند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا
بقرینه و استدلال میداند که دریا آب است و عین الیقین هیچو کسی است که روان شده بر کنارهٔ
دریا استاده شده و دریا را بدید و حق الیقین هیچو کسی است که آشنا کرده در دریا غسل کرده
آب آن آشنا میکند اکنون کسیکه از دیگران میشنود و یا بنظر و استدلال در خاطر میکند که خدای است
و یکی هست علم الیقین دارد که از دور خبری دارد که در دریا آب است و اما کسیکه بکشف روح و خفی
میرسد و تجلی صفات بروی میشود و عین الیقین دارد صاحب مکاشفه و مشاهده گشته است اما هنوز
در کنارهٔ دریا است و اما کسیکه بتجلی ذات و مشاهدهٔ ذات میرسد حق الیقین دارد که صاحب وصال
و اتصال گشته است در دریای معرفت ذات خداوند تعالی آشنا میکند و آبی از آن دریای بی پایان
میخورد **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را در زمینه وقت قیلوله هر شب معتاد بوده
با حضور تمام میخواندند و دیگر اثر نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه
در وی است و بیزارم از کفر و آنچه در وی است و اتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سه کرت این دعا میخواندند اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و اتوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل بندگی مخدوم مولانا حسن او را
در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان در ماندند بحضرت خدای عرض کردند
که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بندهٔ عارف است بگذارید و نیز میفرمودند
که بزرگی را منکر و نکیر سوال کردند گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کیسکه پروردگار
تست ایشان معنی آن فهم نمیکردند در ماندند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان شد
او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن کجا شود این بنده نیکبخت است بگذارید تا در راحت باشد
فائده معرفت دریافتن و دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن بجز آخرت نشود میسر دارد

خدای تعالی بعضی حجابهاکه نور را و نمایند عارفان را نور ذات خویش و صفات خویشتن از ورای حجاب
تا بشناسند عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجب دلهای عاشقان را
در حجاب زنده دارد و برندارد حجابها را بتجلی تا سوخته نگردند مراد از کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق همین معرفت است گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدای
میگوید اگر بدرستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آئینه بمیرند خلائق همه ولکن حجاب بعضی لطیفست
که بدان بعضی زنده میدارم دلهای عاشقان را ببین که چون حق تعالی بر کوه بکشف حجاب
تجلی کرد کوه با آن عظمت دگرانی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغامبری
بر زمین افتاد و بیهوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آن روز
هر جامه که برقعه بساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید که واز جامهٔ ژنده پوشان برقعه
ساز کن که آن ژنده پوشان طاقت آن نور دارند پس در سرشت ایشان هم بدین نور است
و دلهای انسان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیگزارد جای
دم درکشی است دم درکشیم دم کشیم دم درکشیم **فائده** بدانکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از آن غافل باشد یا آنرا
منکر بود چون توحید منافق دوم آنکه معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است سوم آنکه بطریق کشف بواسطهٔ نور حق آنرا مشاهده
کند و آن مقام مقربان است و آن بدان ماند که چیزها بسیار بیند ولکن با بسیاری آن بیند
که همه یکی از قهار صادر شده است چهارم آنکه در وجود جز یکی را نه بیند و آن مشاهدهٔ صدیقان است
و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید چه از آن روی که جز یکی را نه بیند نفس خود را هم نه بیند و
چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد یعنی آنکه از دیدن نفس خود فانی شده است
توحید اول چون پوستیکه بالای جوز باشد دوم چون پوستیکه فرود باشد سوم چون مغز
جوز است چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود که از نفس خود فانی گردد

تا وی را هیچ آرزوی نماند و جز او را نه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستیکه
بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویها و پرهیز بدان از شهودها تمام هم ازین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مرکسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین یکچیز
و تیز منیغر شود هرآئینه در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه هو هیچ احتیاجی ندارد چه
چنانکه کلمه هو را در گفتار هیچ وجه بدندان احتیاج نیست گوینده هو را باید که با هیچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد درویشی بر سر راهی میگذشت سوال کردند از کجا می آئی گفت
کجا میروی گفت هو مقصود تو چیست گفت هو معبود تو کیست گفت هو از هرچه سوال میکردند
جواب همین میداد که هو ~ از بسکه دو دیده در خیالت دارم ؛ در هر چه نظر کنم توئی پندارم ؛
حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هرچه در وهم تو
بگذرد خدای جز آنست عارفی هم درین باب گوید ~ آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد ؛ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ؛ آن دیده کجا که در جمال
تو رسد ؛ قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته ای عزیز
بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلکه ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هجده هزار عالم در
تحت این عجز اند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید ~
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات ؛ فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف
آیند کای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ خوش گفت آنکه گفت ~ الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست ؛ کان برتر از احاطت وهم و خیالهاست ؛ نفی در حریم کبریا
وهم اوهام را گذر ؛ نفی در قضا و قدر وی افهام را قواست ؛ ذاتیکه لایق است صفات
جلال او ؛ با آنچنین صفات سزاوار کبریاست ؛ معبود لم یزل متعالی ز ابتدا ؛ موجود
لایزال منزه ز انتهاست ؛ ذاتش بهیچ وجه تناهی پذیر نیست ؛ زین روی از صورت
پاک از جهات و جاهاست ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین آمی درمی

و علمی و عینی و حقی حقیقت حقی دارد اسم و رسم یقین مر عامهٔ مومنان را که ایمان غیبی دارند
و علم یقین مر اولیا را و عین یقین مر خواص اولیا را و حق یقین مر انبیا را و حقیقت حق مر خواجه
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم راست و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستیکه ایشان
چون بحق الیقین برسند میگویند کل بالله و کل من الله و کل الی الله یعنی هرچه می بینند نور
نور ذات حق تعالی می بینند ذره از ذرات عالم را جز خدای نمی بینند همه را اشتیاق به طالب
مبدا شد مبدا و معاد هر کس از خدای و سوی خدای مبدا شد فمنه المبدا و الیه المعاد و
کل الیه مشتاق ؎ رفتم بکلیسا بر ترسا و جهود ؛ ترسا و جهود را همه رخ سوی تو بود دیدم
بهر دین باب گوید ؎ کعبه و دیر تویی دیر کجا غیر کجا ؛ نیست غیر از تو کسی غیر کرا می شمری
فائده قال علیه الصلوة والسلام الدین النصیحة و گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم دین
نیکخواهی است یعنی کسیکه در نیکخواهی مسلمانان مشغول است وی دین دارد و کسیکه در بدخواهی
مسلمانان مشغول است وی دین ندارد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
؎ مرا پیر دانای مرشد شهاب ؛ دو اندرز فرمود بر روی آب ؛ یکی آنکه بر خویش خود بین
مباش ؛ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ؛ و نیز میفرمود فتح رویت از موسی علیه السلام حکمت
نگاه داشتن دل رسول ما بود صلی الله علیه و آله و سلم در خبر است چون جبرئیل علیه السلام
این آیت بیاورد و گفت فلما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک جبرئیل علیه السلام
تا آنکه بیشتر کند گونهٔ روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت بر پای خاست و بگفتن آمد
احد قبلی مشتاقت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونهٔ
خویش باز آمد و گفت الآن طاب قلبی فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
تقوی و صلاح ورزد حق سبحانه تعالی بعضی علوم او را بی تعلم روزی گرداند و فهم او
چنان شود تا چیزی را که غیر صالح و متقی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاحوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان اقیموا الصلوة

و آمقوه و بدرستیکه خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیرا چه گفت خداوند تعالی
و آنکه برپای دارند نماز را و بترسند خدای را و بپرهیزند عذاب وی را و نیز پیغمبر صلعم بزرگی از خراسان
در صنعاء رسید پرسید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین پیغمبر را نشان داد و چون
پیش در او رسید دید که سرگین آب میکردند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پلیدی
بدر و دیوار خود روا دارد و ان الله یحب المتطهرین فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
پیغمبر صلعم صحبت نیک دیر میباید که تاثیر پیدا اما صحبت بد زود تر اثر دهد پس صحبت بد زود دور باید کرد
تا زود اثر نشود و صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود و هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلان از صحبت بد مستثنی
عظیم در بیست الیم و این مصرعه فرمود ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم و این بیت نیز فرمود
ـه آب را بین که چون همی نالد ۔ هم از زمین ناهموار پس صحبت با کافران و ظالمان
و مفسدان روا نبود مگر آنکه حاجتی داشته شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کار است و محافظت دین با الفت ایشان دشوار و مخالفت با کافران و صحبت
با ایشان بجز حاجت داشته جائز نباشد و بی ضرورت خاصه روا نبود و چون مسلمانی طبیب حاذق نباشد
به طبیب کافر بیایند و علاج [illegible] خویش نمایند و چون کالائی که محتاج الیه است بر کافری که برای خریدن
آن هیچ خریدار آن کالا شوند یا مال که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر را نماید که سره کردن
تواند [illegible] قرآن را کسی درس نخواند مگر آن بیان کتاب و هنر هم نماید پس چنانکه
با ایشان صحبت نشاید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نباید قال الله تعالی و من یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة و معنی آیه نیست هرکه این کار کند یعنی دل به
دوستی کفار نگار و بین نیست اورا از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدای بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان بپرهیزند و بترسند ترسیدنی یا گویند مگر آنکه بپرهیزند از کافران و بترسند

چیزی را که در حضور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بغض
باشند این رخصت باشد و این یعنی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
اما با بدان این عمل جائز است و از ادب معاش با ایشان است که مستور ظاهر و باطن با ایشان
در دین مضرت آرد لیس چاره نباشد که مبتلا بدین عمل مرخص بود و در حدیث صحیح است مردی
از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم استیذان کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند ائذنوا له
بئس اخو العشیرة او در آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با او بشری و خوشخوئی و کشاده روئی پیش آمد
چون او بازگشت ام المؤمنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغامبر علیه الصلوة گفت یا
رسول الله چون آمد و پیش تو شد مذمت کردی و چون در آمد بشری و خوشخوئی پیش آمدی
آن چه بود و این از چه رو شد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آن بیان واقع بود تا
حال او معلوم شود و این مصلحت شود تا دشنام نگوید پیغامبر علیه الصلوة والسلام این حدیث
فرمود ان من شر الناس من فرقه الناس اتقاء شره و این حدیث صحیح و در نفی تصریح است
فائده بدانکه تعبیر و تاویل خواب کار هر کسی نیست مگر کامل و عارفی شاید تا آن شود و آنچه
در خواب بنماید مشغلان طریقت را در شرح و بیان آرد و مدرکات روحانی را از آلایش نفسانی
دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند چنانچه خلیفتان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره می آمدند می گفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینیم که بالا
بهوا میپریم در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می افتیم سخت لرزان و ترسان میشویم پیر
دستگیر میفرمودند این لازمه گذشتن از سر هواست دل بر نهادن باید نهاد و چشم نباید کرد
هیچ در هیچ است کار طالب با مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند می گفتند که می بینیم همه تمام عطریات
و خوشبوئی ها معطر میگردد تا آنکه تمام دهان پر میشود میفرمودند اینهمه چیزی نیست بذکر لا اله
الا الله مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی توجه
میکنیم یا قرآن میخوانیم انوار می بینیم که پیش خود طالع و لامع می بینیم میفرمودند قرآن نوری دارد

وذکر نور هیچ وضو نوری دارد و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت هست
تربی بها اطفال الطریقه ازین هم هست بیشتر باید کرد تا نور حقیقی پدید رسد صاحب
مرصاد العباد گوید اگر آبهای روان صافی بیند و چشمه‌ها و حوضها و غدیرها و دریاها
و سبزه‌های خوش و روضها و بستانها و قصرها و آئینه‌های صافی و جواهر نفیس و کوههای سر بفلک
و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینجمله صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت
بیند و عالمهای ناشناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و
بیچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله
از صفات روحانیت و تمائش روح است و اگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملائک و مواقفت و
عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیا است در نظر آید در سلوک صفات
ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
والهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
تخلق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی بیامد
و متعجبانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غائب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بدیدم که آمده بود و لقمه در دهان من می نهاد خواجه یوسف هیچ
گفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه گفت این همه بشما باشند که طفلان طریقت
را بدان پرورند فائده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان نپرسد و بر دشمن نگوید و بیان او
از او نجوید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را بتعبیر بد بچیزی بد می افگند
و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
جانب چپ اندازد و همین تعوذ و خوی انداختن شیطان را مطرود و مرجوم سازد و این خواب
بهر کس نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید تا خواب مذکور او را زیان نکند و او را در مشقتی و ضرری نیفکند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مریدی از مریدان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از وی چه نیکی بیند مرید مذکور بیدار شد و آمد در مجلس معلی در آمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویای هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی نپرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر بیابان آورد ربیع
بتعوذ پرداخت سه بار اعوذ بالله گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر او
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور انداز د و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و سخن او در معرض تحقیق نباید آورد راوی مذکور به ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت امشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمود از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سه تعوذ من آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند آنرا در باطن سخت بگزیند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بجوید و اگر خوابیکه
دیده است بد داند آن را اضغاث احلام خواند و تعوذ دمی انداختن جانب چپ دفع گرداند
و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک بیند و دل بر بشارت
آن نهد و بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفگند قال علیه الصلوة والسلام لا طیرة
و خیرها الفال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بیفزود و در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین بجنوری پیوند به شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی به خواجه ما داشت که مرید را باشد به پیر خود در او ده مصاحب خواجه با بسیار بود
معامله اول حال خواجه ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یاد میدهانید
و میگفت یاد می آید شما را آنشب که خواجه از ما غائب شدند آخر شب لنگی بسته و
تیغی و سپری بر دست کرده پیدا شدند پرسیدم گفتند در دریا جهازی غرق میشد بارا

فرمان شد برود جهاز را از غرق باز آرید و روز دیگر مرا فرمودند مولانا برو از خمارخانه
برای ما شراب بیار یک سبوچه آوردم گفت مرا بده باز گفت بخور چه خورم شد می صرف
خالص که هیچ شائبه چیزی دروی نباشد در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و متعلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریان یار بودند یکباری دختر کی زاد ناگاه از گهواره فریاد خاست
مردم خانه تفحص کردند دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی بر آمده است و بر بازوی مادر او
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ داد تعویذ بر بازوی
زن بست بامداد دید تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بردند
فرمودند مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید فریاد
میکند که آه بر پیر شیخ بگوی که حوران توبه کردند باز درین خانه نیایند اما اگر خورم آید بر من نباشد
کسی پرسید چرا میگریی گفت از ابتدا پیش بندگی خواجه اند قدر مجال نیست که قدری بر در راه
قدرت نشستن نمی یابیم امروز فرمود که حوران را او خورم را که او برادر نیست بر در نشستن چند
من میروم و باز در خانه شما نیایم برو پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز پیش
شیخ رفت وقت وداع خواست بخیزد و این قصه را گذرانید شیخ فرمودند مولانا باز گردید
اصلا گفتن نداد و نیز میفرمود در ملفوظ سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین شیخ
جوانی بود نیک تندرست و توانا او را کار خیر شد چند گاه بر آمد که هیچ بار با آن زن فراهم شدن
نمی توانست اهل خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا همیشه لوندی در پیشانی بجز نهاد است
چیست که الله سلامت زناشوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی زرد شده میشود
پرسیدند گفت بلا نیست که بر کس نگفته ام گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست در پس میکند و تحکم می نهد و این زن را آنقدر میکند دو چشم
فرش می آید میکند اگر گفته ام و نیک بر زن ترا آتیم فی الحال از جای بیدار میشوم و نمی بینم

که مرا منیرند چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من لیس میکند محکم می بندد و خود با آینه
زن در کار میشود و خیمخانه ما را پیوند بر شیخ بود و این قصه پیش شیخ آورد یکم فرمود ببیا را بیمار
مردی تواند که برون دروازه کشمیری خسپد همانکس که درین بلا گرفتار بود گفت من هم
نوشته بدست او داده شبی تعیین کرده شب یکشنبه و یا سه شنبه فرمود تعیین شب مرا یاد نیست
وگفت اول آوازی مهیب خواهی شنید بعد ازان صورتهای مهیب مانند پیل نمود خواهد شد
وکذلک بعضی بر صورت یوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلا مترسی بعد ازان مردی سپید
پوستی جامه سپید پوشیده بر اسپی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هم جامه سپید پوشیده
بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو نمای چون آن شخص که
بندگی شیخ گفته بود در بیرون دروازه کشمیری در طاق بیرونی ماند قدری از شب گذشته همچنان
آوازی بلند مهیب برآمد دانست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاد و آنها را
دید بعد ازان آن جوان سپید پوست جامه سپید در بر کرده بر اسپ سوار و پیادگان
سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفته
مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آنسوار بایستاد و جوانرا طلبید کاغذ از
دست او ستده خواند بعد خواندن از اسپ فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد
گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو این حرکت میکند گفت آری ببینم بشناسم گفت آنانکه
رفته اند همه را باز گردانید و برو عرض کردند جز یکنفر کسی دیگر نماند همه را دید و کسی را نشناخت
گفتند چرا کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کردند کسی مانده است گفتند
یکی مانده است گفت همون را بیارند شاید که همون باشد آوردند و بجامه سپید چپیده اند گفت
روی بکشا بعد و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از شیکار باز آ گفت هرگز باز نیایم من عاشق

آن عورت هم گفت اگر باز بیائی ترا گردن بزنم گفت چاره نیست تا جان من در قالب من است
هر گاه باز بیایم بیدانی همچنین روا بدید و گفت این را گردن بزن او تیغ برکشید سر از تن او جدا
کرد هر گفت ای جوان برو در خدمت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بدبختی
در خانه بندگان شما بی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زن تا شوی با
همچنان شد در پیش شیخ ماجرا گفت شیخ بعد رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
گفتن بدو و فرمود بدین قوت از بیم دست در هیچ معلوم نیست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شود کسی که او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سودا نیست که در وی هیچ
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را باشد خدا نیز مر او را باشد و هر کس که او شیخ و بهشت
پرستد او خدا نیز مر او را نیز سد چنانچه نوشته که در کلمات قدسی آمده است الیقضی عبادی
الی من عبدنی بحرف نعیم و طمع جنت دشمن ترین بندگان من بندگی من کسی است که مرا از
خوف جحیم و طمع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خدا است که معبود کی
مقصود که فرموده در مجالس ابوعلی فارمدی دیدم نوشته که شیخ ابو علی گفتی اگر خلق را
رشته بودی که از آن رشته از خدای نگرفتندی هم که آن رشته بودی مردان خدای و
بندگان او یکسانند هر کسی بهوای نفس گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
مولانا میگوید روزی از بندگی قطب العالم وداع شده جانب بجوسی والدین ملاقات
اقربا در وطن خود شدیم ایام ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوهان رسیدم
آب بسیار با جوش تمام سیل آورده است هیچکان نبود که گذار شوم چند قدمی رفته بودم
که از نصیب پیشتر و هم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای مرا
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا کردن میدانستند گرفته در آن
کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تپ محرق و هشت چند روز فاقه کشیده بود
و تپ غالب بود از جهد هم ماه مذکور حالت سخت دشوار بود نه در زمین قهر بالای قرار بود

گاهی بر زمین می آمدم گاهی برخاسته می رفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرج طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بودند
در مجلس چند نانی بمقدار یکان سیر با روغن و شکر بسیار تر کرده آمده بودند از جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند بمن فرستادند که این را بکل بخورید بهتری می کند اگرچه مرا چند فاقه گذشته بود
تپ غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما به حکم فرمان و حسن اعتقاد
نادیده قصد کرده بخوردم همان که مرتب کرده خوردم دران ساعت خواب بیامد در خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا نمانده است برخاستم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
این بیت را شروع کردند ع رفتم بکلیسیای ترسا و جهود * ترسا و جهود را همه رخ تو بود *
مرا چنان ذوقی شد برخاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعیفی و ملال من یاد آوردند مرا گرفته درون حجره خود بردند قرار گیرانیدند بعد فراغ سماع
دستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاقت آن ندارد که تمام در تحریر در آرد از مریدان و غیر مریدان که مسموع
شده است تا کجا نوشته آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد الفواد
آورده است که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رح رسید
شیخ ملتفت شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و
برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بنشست خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودند خلیفه گفت سخنان
دیگر بودیم بحث فلاسفه نهان داشتند شیخ غلو فرمود که باید گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
طبعی است حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که بطبع خود
جنبد چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت در آرد چنانکه
مثلا یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بر زمین
افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمودند
همچنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است بدین صورت
و درین هیئت او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
در خنده شد بعد ازان شیخ رح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
آنگاه روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا آنچه بندگان خود را می‌نمائی اینها را هم بنما بعد
ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرده گفت نظر جانب آسمان کنید هردو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را معائنه دیدند که فلک میگرداند آنگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین
اسلام راسخ شد والحمد لله رب العالمین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
روزی مردی جاهلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی‌داری بیا تا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاهل رفت خادم را
طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبرئیل علیه السلام
را بر شما فرستاده است آن عابد جاهل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز ازو گذشتند بر فقیهی
رفتند که او مست افتاده بود گفتند جبرئیل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
رسانیده است علم شما را و بحضرت خدای قبولیتی شده است بمجرد شنیدن آن فقیه مست
که ایشانرا بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم جبرئیل را نزول نبود و خبر بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دیر آمد نمی شود

آن جاهل که عربده دهشت شرمنده شده باز گشت عالم را بهجت و خوشی پیوست و تحفه آن
جلالی گفته است دانشمند و درویش جاهل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذاشتند و یکزمان جدا نشدند وقتی دانشمند را برای طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند که او در گوشهٔ صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق برو شده میگوید که جبرئیل علیه السلام بر من می آید
دانشمند گفت لا حول ولا قوة الا بالله او جاهل است شیطان او را از راه برده باشد بعده
بر آن درویش رفت از وی پرسید که حال تو چگونه است گفت بفضل الله تعالی نیک است لیکن
جبرئیل علیه السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند که ای فلان مرا چندان
پرستیدی که از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
هر روز دو وقت جبرئیل علیه السلام طعام بهشت می آرد و مرا میرساند چون دانشمند از وی
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا معاینه کنم و طعام
بهشت با تو خورم درویش اجازت داد دانشمند بگفتن کلمهٔ تحویل مشغول شد شیطان پیش در در آمد
نیتوانست که درون آید پس زمانی دانشمند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفته بتعظیم در آمد چون نظر دانشمند بر وافتاد باز بذکر مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد دانشمند نگاه کرده دید جمله کرم عذره بود که در نظر جاهل طعام مینمود شیطان غائب
شد دانشمند بران جاهل گفت که آن شیطان بود که ترا از راه برده است برخیز ازینجا بیرون
آی پس دست او را گرفت و ازان مقام بیرون آورد جاهل قرآن وانچه آموخته بود فراموش
کرده بود دانشمند او را از سر تعلیم کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لولا اهل المنابر
لاحترق اهل القری یعنی اگر نباشند علما هر آئنه سوخته شوند اهل دیه ها قال المشائخ رح
ما اتخذ الله ولیا جاهلا یعنی دوست نگرفت خدای تعالی جاهل را بعده خدمت سید السادات
قدس سره فرمود درویشی که علم ندارد باید که در صحبت پیر خود یا در صحبت دانشمند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود **فائده** مذهب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بتعریف شیخ
بود یا از اوامر و آداب شیخ شود و در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگی از جمله
این طائفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد این را
تاویل است و تاویل آنست والله اعلم که شاید بنده از خوف خدای یا از جلال و عظمت وی
یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
مقام وی و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و ممیز و مختار است او را باحکام شریعت
بگیرند و این امر شریعت است چون عقل از وی زائل گردد و از حد اختیار و تمییز بیرون شود
تکلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
مر او را در یک حال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
و بیک حال خطاب از وی برداشت و ترک امر او را معذور داشت پس این قول
که گفتند کار از بنده برخیزد نه بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است بزوال
خطاب وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
بوده است مر او از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مر او را پیش
آمده و ویرا کرامات بود و مر او را ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که لفظ دوستان
بر زبان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند و دوستان چنین کردند تا این لفظ مر او را
لقب گشت پس حال آن ابو حامد بآخر چنان گشت که از نماز بماند و این نه ترک شریعت و
بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود و چون طهارت کردی روی بقبله آوردی
و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی و
این اثر روی تعظیم افتاده بود نه از خوار داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویلی

دیگر صفت آن آنست بنده بمقامی رسد که کار از وی بی تجشم و بار دارد بی نه خاستن تحمل بود
بلکه بر خاستن رنج بود و آن روشن نگردد دیگر شبانی و آن آنست کسی هر کسی را دوست دارد
از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت مؤکد و محبوب
مشاهد گردد بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
نماند عام از رنج عمل بنالند خاص از لذت عمل بنازند عام کاهلی کنند و بگریزند خاص نشاط
آرند و شتابند بزرگان چنین گفته اند که هر که بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
و هر که بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود **فائده** بدانکه وقت اشراق وقتی آید
بطلوع آفتاب و باقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو نیزه و اقل اشراق دو رکعت است
و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد در رکعت اول بعد از
فاتحه آیة الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه در رکعت اول سورة
الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعده دو رکعت استخاره بگذارد در رکعت اول قل
یاایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استجابت بگذارد در رکعت اول
سورة الواقعه و در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر دستگیر قطب العالم میفرمود اگر کسے
سورۀ واقعه و سبح اسم نخواند در رکعت اول انا انزلناه و در دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند
بعده دو رکعت شکر نور بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام در هر
دوگانه صلوة بگوید و دعا که در اوراد الشیخ العارف شیخ بهاء الحق والدین زکریا ملتانی
رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانه مسطور است حضرت سید السادات مدالله ظله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
بر آمدن آفتاب بگزارد و نیز فرمود که بعد الاشراق دو رکعت ارضاء والدین بگزارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قدیر اغفر لی

ولوالدی وارحمهما وتجاوز عنهما وارضهما عنی انک علی کل شیء قدیر و دو رکعت صلوٰة الحزر گزارد
در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ یٰس و در دوم سورة الملک و اگر یاد نباشند در هر رکعتی بعد
از فاتحه سه گان بار اخلاص بخواند این نماز آنرو را از معاصی و آفات نگاه دارد و بعد
از مغرب پیش از انکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوٰة الحزر رکعتین بگزارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و سورة الکافرون یکبار و در دوم لو انزلنا هٰذا القرآن تا آخر
سورة الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم استر شهوتی عن کل محرم و ادرء حرصی
عن کل ماثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب
نیز از معصیت و جمیع آفات نگاه دارد و نیز فرمود که در صباح و مسا مسبعات عشر چنانچه
در اوراد است مواظبت نماید در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقراة
المسبعات العشر وهی من تعلیم الخضر علیه السلام علمها ابراهیم التیمی و ذکر انه تعلمها من رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و ینال بالمداومة علیها جمیع المتفرقات فی الاذکار وهی عشر اشیاء
سبعة سبعة الفاتحة و المعوذتان و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و الصلوٰة علی النبی و آله و یستغفر لنفسه و لوالدیه و للمؤمنین
والمؤمنات و یقول سبعاً اللهم یا رب افعل بی و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدین و الدنیا و الآخرة
ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم
و نیز فرمود اگر کسی را در صباح و مسا مسبعات عشر خواندن میسر نشود همین کلمات بخواند
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء
لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر و ان الله
قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبد الله یافعی مذکور است و کذلک اذکر هٰذه الاذکار
العشرة کل واحد سبع مرات قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحة الثانی آیة الکرسی

الثالث قل یا ایها الکافرون الرابع قل هو الله احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
قل اعوذ برب الناس السابع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم الثامن اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم التاسع
اللهم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللهم افعل بنا وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة
ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولنا ما نحن له اهل انک جواد کریم رؤف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود که از عوارف واوراد شیخ بهاؤالدین معلوم میشود که بعد فاتحه معوذتین
بخوانند بعده اخلاص بعده قلیا بعده آیة الکرسی واز ارشاد شیخ عبدالله معلوم میشود که
بعد از فاتحه آیة الکرسی بخوانند بعده قلیا بعده اخلاص بعده معوذتین بسبب رعایت قولین
پیر دستگیر بعد یاد دارد چنانچه در ارشاد مذکور است میخوانند و بعد عصر چنانکه در اوراد
عوارف مسطور است بران نوع میخوانند مریدان وطالبان راهبرین طریق میفرمودند و نیز
میفرمود هر که بعد مسبعات عشر بیست ویکبار یا چهار بار گوید بر دست ظالمی گرفتار نگردد در
فوائد الفواد مسطور است که از برای برآمدن حاجات نیز مسبعات عشر خواندن آمده است
بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی
یا دنیاوی بر نیت آن مهم هم علاحده بخوانند آنهم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچه
در اوراد شیخ بهاؤالدین زکریا رح مسطور است نیکو باشد فضل وثواب وی بیشمار است
وبعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق اوراد شیخ رح بیان میکنند در خزانهٔ جلالی بهر دو طریق
مذکور است حدیث ذکر فیه در فوائد جامع صغیر وکفایه گفته است روی عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم انه قال للفضل بن عباس رضی الله عنه الا اعطیک الا امنحک قال الفضل حتی ظننت انه
یعطی شیئا من المال فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال صل اربع رکعات وسبح بعد
فراغک یعنی من القراة خمس عشرة مرة وفی الرکوع عشرا وفی القومة عشرا وفی السجدتین

عشرا ثم عشرا او فی الجلسة بینهما عشرا و بعد السجدة الثانیة قبل القیام عشرا و ذلک خمسة و سبعون
تسبیحة فی کل رکعة تفعل کذلک فی اربع رکعات و در فتاوی سعودی گفته است عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لعباس ابن المطلب
یا عماه الا اعطیک الا امنحک الا اخبرک بعشر خصال اذا انت فعلت کذلک غفر الله ذنبک اوله
و آخره قدیمه و حدیثه خطاءه و عمده صغیره و کبیره سره و علانیته ان تصلی اربع رکعات ثم ذکر کما فی
روایة الفوائد و الکفایة ثم قال ان استطعت ان تصلیها فی کل یوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففی کل جمعة فان لم تفعل ففی کل شهر مرة فان لم تفعل ففی کل سنة مرة فان لم تفعل ففی کل
عمرک مرة و الالفاظ الجامع فی الفتاوی الملتقط و التحفة و کیسنے کتاب الصلوة و قال صلوة
صلوة التسبیح ان یکبر تکبیرة الافتتاح ثم یثنی ثم یقول خمس عشرة مرة سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ثم یتعوذ ثم یقرأ فاتحة الکتاب و ای سورة شاء ثم التسبیح
عشرا ثم یقول فی رکوعه عشرا ثم یرفع راسه من الرکوع فیقولها عشرا و فی السجدة الاولی
عشرا و بین السجدتین عشرا و فی السجدة عشرا فاذا فرغ منها سال الله حاجته هذه الروایة
غیر الاولی و اما لفظ القوت کما ذکر فی باب الجمعة قال استحب ان یصلی صلوة التسبیح مرتین
مرة نهارا و مرة لیلا و هی ثلثمائة تسبیحة فی اربع رکعات فاذا فرغ من الصلوة یصلی علی
النبی صلی الله علیه و آله وسلم و یدعو بهذه الدعاء اللهم انی اسالک توفیق اهل الهدی و اعمال
اهل الیقین و مناصحة اهل التوبة و عزم اهل الصبر و جد اهل الخشیة و طلب اهل الرغبة و تعبد
اهل الورع و عرفان اهل العلم حتی اخافک و اسالک اللهم مخافة تحجزنی عن معاصیک حتی
اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک و حتی اناصحک فی التوبة خوفا منک و حتی اخلص
لک النصیحة حیاء منک و حتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک یا خالق النور ذکر من
عمدة الاسرار و در اوراد شیخ کبیر الدین رح زیاده برین است یا ولی المؤمنین اخرجنا
من الظلمات الی النور اللهم اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله علی سیدنا محمد

واٰله اجمعین خدمت سید السادات مدالله ظله فرمود بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سورة الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخوانند وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که درین وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد مترقی درجات و مستحق مثوبات شود و بگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت دو رکعت است و نزد بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر روایت چهار رکعت است خواند فی وردی انچه
خواهد روا بود اما مستحب آنست که در رکعت اول والشمس و در ثانی واللیل و در ثالث والضحی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانهٔ جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارده است و محدثان نیز هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیوخ العالم
رح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات مدالله ظله نیز وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در اوراد مذکور است
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نمازے بعد الزوال نیز بگذارد که این وقت
نیز وقتی متبرک است در صراط المستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این چهار
رکعت میگذارد و تفسیر مود هذه ساعة تفتح فیها ابواب السماء و یصعد فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانهٔ جلالی مسطور است
خدمت سید السادات مدالله ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
پنجگان بار اخلاص بخواند و اگر نتواند دوگان بار و اگر نتواند یکگان بار بخواند بعده این دعا بخواند
اللهم انا نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع سخطک و نعوذ بک من
ذهاب الدولة و تغیر النعمة و تحول العافیة من غلبة الشقاوة علی السعادة اللهم انا نسئلک
زیادة فی الدین و برکة فی العمر و الرزق و التوبة قبل الموت و راحة عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعده چهار رکعت دیگر دفع عسرت گذارد

بعد از فاتحه آیة الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و اللهم یا فارج الهم و یا کاشف
الغم یا مجیب دعوات المضطرین یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما انت ترحمنی فارحمنی رحمة تغنینی بها
عن رحمة من سواک در هر رکعتی بخواند و این نماز از جمله شیخ العارف صدر الحق والشرع
والدین مرویست و باید که سنت ظهر که پیش از فرض است بگذارد و بعد از نماز پیشین دو رکعت
صلوة الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام الله باشد جزوی از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از سورة
الم ترکیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد خضر علیه السلام
را در بیابد و بعضی گفته اند که صلوة خضر بعضی میگویند که مروی از خضر است علیه السلام و
در اوراد شیخ بهاء الدین زکریا رح مذکور است که دو رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
هرچه خواهد از قرآن بخواند و اگر از سورة مزمل یا سوره انا فتحنا درین رکعات بخواند بهتر باشد
و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعده دعا بدرقة ایمان بخواند
و در کنوز الاسماء مسطور است دو رکعت صلوة الخضر که بعد ادای ظهر میگذارند در آن آیتها که در نماز تهجد
آمده است بخواند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و در دوم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ علینا صبرا تا الکافرین و در چهارم
ربنا لا تزغ قلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لا تواخذنا تا آخر سوره بقره و در ششم ربنا آمنا
بما انزلت تا مع الشاهدین در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
اننا سمعنا تا مع الابرار در نهم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا تخلف المیعاد و در دهم ربنا
اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا تا الکافرین سیر دستگیر قطب العالم قدس سره مسطور است
هر که بعده دو رکعت صلوة الخضر چهار رکعت صلوة الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذا جاء
نصر الله سیزده بار و در دوم یازده بار و در سوم نه بار و در چهارم هفت بار و بعد از سلام
درود بگوید و در سجده رود و این دعا سه بار بخواند یا فتاح یا مسبب الاسباب یا مفرج فرج
یا مسهل سهل یا میسر یسر یا متمم تمم یا رب انی مغلوب فانتصر پس بنشیند و دستها بر دارد و بگوید

الٰہی ضاقت المذاہب الا الیک وخابت الاعمال الا لدیک وانقطع الرجاء الا عنک وبطل التوکل الا علیک لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا الیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق تعالیٰ در نعمتہا بروی کشادہ گرداند این نماز در اوراد بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ نیز مذکور است و باید کہ چون نماز عصر در آید چہار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگرچہ سنت غیر مؤکدہ است نگاہدارد و غنیمت پندارد و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ در فوائد الفواد می‌گوید کہ اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچہ بہیچ وجہ و بہیچ علاجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعہ تا وقت غروب بہیچ چیز مشغول نشود مگر بذکر یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاص شود و در خزانہ جلالی مسطور است خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ فرمود مشائخ گفتہ اند ہر کہ درمیان نماز عصر و مغرب و عشا مواصلہ کند یعنے چون نماز دیگر بگذارد ہمدران مقام مشغول باشد تا وقت نماز شام در آید نماز شام گذارد و بعدہ ہمانجا مشغول شود تا وقت نماز خفتن در آید نماز خفتن نیز گذارد خدای تعالیٰ کدورات درونہ او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند و بگذارد فوائد وقت شش رکعت نماز اوابین و این اقل است و اگر بگذارد درین وقت بیست رکعت پس آن بہتر است ہم در خبر وارد شدہ است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت ہمچو رکعات شب قدر و فی البرہانیۃ المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات بثلث تسلیمات لما روی عن انس رضی اللہ عنہ انہ قال من صلی ست رکعات بعد صلوۃ المغرب کتب اللہ من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات و یستحب ذلک قبل ان یتکلم و یشتغل بشی و قال الامام الفقیہ ابو اللیث رح انہ قال من صلی بین صلوۃ المغرب والعشاء عشرین رکعۃ حفظ اللہ تعالیٰ لہ و لاہلہ ومالہ ودینہ فی الشرعیۃ والصلوۃ بین العشائین سنۃ حمیدۃ وانہا صلوۃ الاوابین اما بدانکہ بین العشائین بیست رکعت

بدین طریق بگذارد نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز شهاب دو رکعت نماز شکر
شب دو رکعت نماز روشنائی گور دو رکعت نماز نگاه داشتن ایمان دو رکعت پس از آن هشت
رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یا یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
اوابین تمام شود بعد از آن دعا که در اوراد است بخواند و این ترتیب در اوراد شیخ
بهاء الدین زکریا رح مسطور است اما در اوراد شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
اوابین گذارد شش رکعت بسه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد از آن
دو رکعت حفظ ایمان بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
یکان بار پیر دستگیر قطب العالم مرید ان را بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
امر میکردند سه دوگانه چنانچه در اوراد شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
در دوگانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در اوراد مخدوم
شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند بهمین نسق مذکور است بعده در اوراد
شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
النور بعده دو رکعت صلوة الکوثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
هدیۂ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه والضحی و در دوم
بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجزه عنا محمدا ما هو اهله و مستحقه و بلغ روحه
منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذارد تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
همه گویند این مرد از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از آنجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بزیر عرش رحمان بگذرد و صلوة الحرز نیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
آیة الکرسی وقلیا یکبار و در دوم لو انزلنا تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم اکسر شهوتی عن کل محرم وازجرنی عن کل مأثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک
وکرمک یا ارحم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات او بنویسند و هفتاد
هزار درجه برای او بر آرند و در آن شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کاهنان و ساحران و حاسدان محفوظ گرداند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوة الاوابین
صلوة اهل الله دو رکعت نیز میگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی وقلیا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار درود میگفتند بعده در سجده
هفتاد بار یا وهاب میگفتند بعده دامن مصلی گرفته میگفتند رفتم به هو اگر فتم دامن مصطفی
رها نکنم تا نکنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند باجابت مقرون میشد
فائده در روزهای که این فقیر در تعلیم مشغول بود و اکثر در خواندن جد و جهد مینمود و کتاب شاشی
در علم اصول میخواندم و دم شغل اوراد میراندم روزی دعای مطول که بعد ورد بامداد میخوانند
می نوشتم در آن دعا خمس صلوات نوشته دیدم بر محرومی خویش از ناخواندن آن زبان گشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم حضرت ابا بکر صدیق را رضی الله عنه در دست راست خویش می نشاند و از مقام
رفعت وی را هیچ وقتی نراندی روزی بر خلاف معتاد صحابی را بجای ابوبکر رضی الله عنه مقام
دادند صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل وی اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انه بکثرة الصلوة علیّ صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم شاید جز درود کاری دیگر ندارد وجود را جز بدین شغل نمی پندارد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا خمس صلوة

یاد می آرد فضل او بدین است و رغبت او هم ازین است و تیز گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
بعد ممات در خواب دیدند از حال او هم از وی پرسیدند که معامله تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
بخشید گفت ما نفعنی علم و لا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر لی الله بهذه الصلوة التی
اصلی علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بسر آمد بعد خواب
زمانی بیدار شدم وضو کرده بعد ادای تهجد بخواندن سبق شغلی نمودم و هنگام مطالعه چشم
بر غنودن روی نهاد ناگاه دو مرد را دیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
و قال انه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
دویدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز وی نهادم
و ببوسیدن پای مبارک دولت کونین انگاشتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم
بعبارت فارسی گفت و این دُر را بزبان مبارک سفت هل تو این را بخوانی اللهم صل علی
محمد بعدد من صلی علیه و صل علی محمد بعدد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
تصلی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنبغی الصلوة علیه بفضیلة و انجمه
سبک فرحت نبشتن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
کوشش نمودم و سلف را عادت است ترغیباً للطالبین بعضی اوقات غیبی حاجات نوعی بکشایند
و طالبان را بسوی حضرت خدای بر بایند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزة
الف مرة فسالت بم یکون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراءة القران فسالت فهما
او بغیر فهم قال الله تعالی فهما او بغیر فهم و کذا قال الجنید رح رایت ربی تسعة و تسعین مرة
فقلت بم یکون النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صغر
الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و وفقنا لمرضاتک و ثبتنا علی دینک و طاعتک یا ذا الجلال
و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است
که بعد هر فریضه میخواندند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دارد و بعد هر فریضه میخواند

ونیز صاحب ہدایہ میگفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب و صحابہ رضی اللہ
عنہم حاضر بودند دران مقام گفت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام می میرند ہزار در ہزار از
مومنان ولکن نمی آید ہیچ یکے با ایمان پس دیدم و نہادم سر خویش را بر پای مکرم ایشان
پس گفتم چیست حیلہ و تدبیر سلامتی ایمان را پس فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نگاہدارید و صحبت مرا و ملازمت کنید بخوانند این دعا را تا چون بیدار شدم این دعا را
بخط سبز بر دست نبشتہ دیدم والدعا ہذہ سبحانک اللہم بعزتک یا عزیز و بقدرتک یا قدیر
و بحمدک یا حمید و بحکمتک یا حکیم و بعظمتک یا عظیم و برحمتک یا رحیم و بفضلک یا رحمن و بمنتک
یا منان و بعفوک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی اناء اللیل و اطراف النہار قائما و قاعدا و راکعا
و ساجدا و یقظانا و نائما حیا و میتا علی کل حالہ برحمتک یا ارحم الراحمین وکذا قال الامام
الاعظم ابو حنیفۃ الکوفی رضی اللہ عنہ رایت رب العزۃ تسعۃ و تسعین مرۃ ثم رایت واحدۃ فسالتہ
بم ینجو الخلائق منک فقال من قرأ بالغداۃ والعشی ہذا الدعا بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ
الابد الابد سبحان اللہ الواحد الاحد سبحان اللہ الفرد الصمد سبحان اللہ رافع السموات بلا عمد
سبحان الذی لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا سبحان اللہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد
وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ اعتقاد بودہ است کہ دعاء صاحب ہدایہ و دعاء امام اعظم را بعد ورد بامداد
و شبانگاہ میخواندند این فقیر نیز معتقد دارد و بر دوام ہر دو میخواند وکذا قال الممشاد
الدینوری رحہ رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنکر من ہذا السماع شیئا فقال ما انکرہ ولکن قل لہم یفتتحون
قبلہ بقراءۃ القرآن ویختمون بعدہ بالقرآن فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہم یوذوننی و ینبسطون علی فقال احتملہم یا ابا علی اما بار آنکہ چون طالب صادق از خواب
بیدار شود دل را تعلق بخدای دارد و حشر را یاد آرد و دعاہای کہ در اوراد شیخ کبیر

بهاء الدین زکریا رح مذکور است بخوانند بعده وضو کنند و دعاهای دیگر که وارد است مسطور است
بخوانند بعده دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوة احیاء اللیل بگذارد و قرات و دعا
که در او وارد شده مذکور است بخوانند بعده دوازده رکعت بگذارد و بشش سلام و بعد هر دو رکعت که بگذارند
اندکی بنشینند تسبیح و استغفار و صلوة بگویند بعد الفراغ مناجات که در او وارد است مسطور است بخوانند
و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذبک من ضیق الدنیا و من ضیق یوم القیامة بخواند
حق سبحانه تعالی از تنگی دنیا و عقبی نگاه دارد و اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
وتر اگر گذارده باشد اعاده کند و وتر هر کسی را که تهجد باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
تاخیر آخر تهجد مستحب است لقوله علیه الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلوتکم وترا و بعضی مشائخ
صوفیه رحمهم برای فضل وتر را شتاب ادا کرده اند و بعد از تهجد اعاده کرده اند بخوانند بروایتی
در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بروایتی در اول
سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخوانند و بروایتی در اول سبح اسم و در دوم قل یا
و در سوم اخلاص و معوذتین بخوانند و قرات در وتر در هر سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
وتر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجة روی عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لفاطمة رضی الله عنها ما من مومن و لا مومنة یسجد
بعد الوتر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح ثم یرفع
راسه و یقرأ آیة الکرسی مرة ثم یسجد و یقول خمس مرات سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة
والروح والذی نفس محمد بیده انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و اعطاه الله ثواب
مائة حجة و عمرة و ثواب الشهداء و بعث الله الیه الف ملک یکتبون له الحسنات و کانما اعتق
مائة رقبة و استجاب الله له دعاءه و یشفع یوم القیمة فی ستین من اهل النار و اذا مات
مات شهیدا و بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته در حق ثواب بمنزله یک رکعت است
و بخوانند در رکعت اول اذا زلزلت الارض زلزالها و در دوم الهکم التکاثر و درین دو رکعت

جهت نیت نقل دیگر بکنند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی بعد الوتر
جالسا و فی بعضها سر لعا فی العوارف بعد الوتر رکعتین جالسا یقرأ فیهما اذا زلزلت الارض
و الهکم التکاثر و فی صلوة المسعودی از خواجه امام زاهد حدیثی روایت کرده باسناد درست
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی یکبار فاتحه
و یکبار شهد الله بر خواند و از پس بخواند که الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا
عذاب النار ربع و در آخر گوید انا علی ذلک من الشاهدین این نماز سبب بقای ایمان است
و این نماز اگر نشسته گذارد بهتر باشد اگر طالب علمی بنیت حفظ گذارد خدای عز و جل
او را حفظ بخشد پس مشغول شود بذکر تا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
فجر نیز مشغول شود بذکر تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب با جمعیه
کر را اوراد مذکور است مشغول شده اند اما ذکر اولی و بهتر است و باید که بعد ادای فرض فجر که
هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا آخر گویند و در حدیث است بروایت ابی ذر که پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود هر که
در عقب نماز بامداد که هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
وحده لا شریک له تا آخر گوید ثبت گرداند الله تعالی در نامه او هر بار که بگوید ده نیکی و در بهشت
هر یکی از آن برای او درجه بود و باشد مر او را بهر یکی ثواب آزاد کردن بنده و آن روز در حرز
و حفظ و عصمت حق تعالی باشد سید دستگیر قطب العالم قدس سره را این عمل همیشه بوده است
بعد تهلیل ده ده بار کلمه مذکوره این دعا را آواز بلند میخواندند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
آل سیدنا محمد فی الغدو و الآصال صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا
بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم بحق محمد
و اخیه و جده و ابیه و بنیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی

الا خیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تنفر مو فرمودند این دعا معمول بندگی مخدوم شیخ
قیام الدین بوده است این حقیر را اکثر باصحبت مشرف فرمودند از جهت رعایت ادب هیچ وقت
که از پیش سلامی کرده پیش بیایم باشارت مانع می‌شدند تا آنکه پیش نشسته ده بار لا اله
الا الله وحده لا شریک له تا آخر میخواندم بعده دعای مذکور میخواندم در پای افتاده
بخلوت خانه میرفتم و مشغول میشدم **نقل است** که باشی چهل سال بکفن دزدی عمر خود
مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت می‌خرامید خلق متحیر
بماندند از وی سوال کردند که تو مردی کفن دزد بودی چه عمل کردی که این سعادت
یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذاردمی
آنگاه در جای نماز قرار کردمی تا آفتاب بر آمدی بعده اشراق بگذاردمی
آنگاه بکار خود مشغول شدمی حق تعالی چون اندک تدبیر بسیار بخش است از
برکت این نماز کرده های بد مرا محو گردانید و بدین درجه رسانید **فائده** ملازمت
کنند بر دو رکعت تحیة الوضو در خانه خود و بر دو رکعت تحیة المسجد چون در مسجد آید
اما اگر تحیة الوضو در خانه نگزارده باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیة المسجد
بگذارد و از هر دو تحیت واقع شود و در گذاردن تحیة الوضو و تحیة المسجد ثواب بسیار است
و در روایات بسیار **نقل است** که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج
آواز نعلین بلال رضی در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رضی از
حال شرف و فضل پرسید که ترا بکدام عمل چندین فضل شده است جواب گفت یا
رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
عملها میدانم در معدن المعانی آورده است ذکری در تنفل در اوقات مکروه افتاد
نصر الله پسر مولانا عالم عرضداشت کرد که تنفل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
یا نه بندگی مخدوم عصمه الله فرمود که بروایات ظاهر مکروه است چنانکه در فقه مسطور است

اما اہل تصوف دوگانہ شکرانہ وضو در جمیع اوقات میگذارند و مریدان را بدین معنی امر نمایند
در نسبت ایشان حکایت فرمودند که در ملتان دو رکعت پیش از سنت بامداد مریدان
میگذارند وقتی متعلمی در مسجد درآمد مریدان را دید که می آیند و پیش از سنت بدوگانه
مشغول میشوند روزی آن متعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین سیح آمد و
مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد
تنفل میگذارند و این مکروه است ایشان را از احکام هیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین سیح
فرمود که آری ما همچنین میگذاریم تو میفرمودی میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین مےآرند
که در وقت بندگی مخدوم شیخ بهاء الدین ذکریا در مریدان یکی مرید بود و احتی او را
همین دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمودند یکی در پیش شیخ آمد و گفت متعلمان
می ما با شما میگویند که این دوگانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشان را
جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگوید صلوة العاشقین فائده باید که سالک
شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیلة الرغائب و استفتاح
و شب معراج و شعبان و شب براة و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و روز عرفه
و شب عید و صلوة التسبیح و شب [illegible] چنانچه در اوراد مذکور است نگاهدارد که درین همه فضل
بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط حبوب و دانه های مختلف میکنند و می پزند
جائز است درین باب پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند در آنچه چون نوح
علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس حبوب و دانه ها
باقی مانده باشد بیارد هر همه جمع آوردند و دانه های مختلف یکجا کرده پختند و
آن روز عاشورا بوده است پس خلط حبوب و دانه ها و پختن آن سنت نوح
پیغمبر است علیه السلام فائده در اوراد مسطور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
شود دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم آخر سورة الحشر

رغائب
لیلة الرغائب [illegible] ۱۲

استفتاح
[illegible] ۱۲

بخواند بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله
الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم الی آخره و در اوراد مذکور است هر که روز عاشورا
این دعا خواند در آن سال نمیرد الا توفیق خواندن نیابد و الدعا هذه بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان الله ملاء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لا ملجا و
لا منجا من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات الله التامات کلها و سالک
السلامة برحمتک لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی
و نعم النصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فائده باید دانست که در ماه رجب نماز
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نیز بگذارد و در فوائد الفواد مذکور است [illegible] نماز خواجه
اویس قرنی افتاد شیخ رح فرمود این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است
و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن [illegible] بسیار
فرمود در اوراد مسطور است اول پنجشنبه که در پیش ماه آید روزه دارد و شب ادینه
چون در آید بعد از نماز شام دوازده رکعت بگذارد و بشش سلام الی آخره پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قرأة بلند خوانده اند و نماز
نفل با جماعت مکروه نیست ففی الخلاصة ان التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل التداعی
یکره کذا فی الاصل للصدر الشهید رح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامة فی
ناحیة المسجد لا یکره فائده در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و هفتم
ماه رجب گویند و بعضی در شب هفدهم ماه رمضان گویند ففی الفتاوی الصوفیة ذکر
فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیلة الجمعة السابع و العشرین
فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه بسبع عشر لیلة من رمضان و من صلی لیلة المعراج
اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الکتاب و سورة من القرآن و یتشهد
فی کل رکعتین و یسلم فی آخرهن ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

مائة مرة ویستغفر مائة مرة ویدعو لنفسه ما شاء من دنیاه وآخرته ویصبح صائما
فان الله یستجیب دعاءه ویحفظه الا ان یدعو فی معصیته **فائده** ذکر فی رسالة ضیاء
الملة والدین السنامی ساختن صورتها از کاغذ وگل وچوب در بازارها وآتشکارا
کردن وزدن طبل در شب برات ودر روز عاشوراء وفزع در شهرهای مسلمانان وساختن
کشتی از چوب وغیره ولباس انداختن وآویختن قندیلها وچراغها وصورت وزیره
کشتی ساختن وآتش بر بوا در شبها فرستادن این همه بدعتهاست وذکر فی رسالة
الصلاة باید که در شب غسل کند وبیست رکعت نماز کند در هر رکعت پانزده هم بار وچنان باشد
که از شکم مادر بیرون آمده باشد ودر یک چشم سرمه سه بار کند ودر دوم چشم دو بار تا سال
دیگر چشم او درد نیاید ودر عبادت کاهلی نیاید ودرین شب آب در یاها شیرین باشد تا بر سیکه
تا سال دیگر پیدا آید درین شب در قنا انچه پزد وانچه دارد از گوشت پرهیز کند در هر
دانه ده نیکی است والله که درین پاکی است وده درجه از بهشت است **فائده**
در ماه رمضان شغل طاعات وعبادات وتلاوت قرآن باید کرد واعتکاف عشر
آخر رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
بابرکت است در شب قدر علما را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یدور
فی السنة قد یکون فی رمضان وقد یکون فی غیر رمضان وبعضی در ماه رمضان
گویند والاکثر که در ماه رمضان گردد ربما یتقدم وربما یتاخر وبعضی در شب هفدهم ماه
رمضان گویند وبعضی در شب نوزدهم وبعضی در شب بیست ویکم وبعضی در شب
بیست وسوم وبیست وپنجم وبیست وهفتم وبیست ونهم گویند والاکثر علی انها لیلة السابع
والعشرین **فائده** نماز تعریف نهم ذی حجه چنانچه در ساوراد مذکور است بگذارد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه پیش فقیه میگزاردند واکثر در خانقاه با جماعت
میگذاردند واو نماز تعریف فعلی است شب است نیست ذکر فی فتاوی الحجة فی المجامع

الصغیر الخانی التعریف الذی یفعله الناس بان جماعة من الصلحاء والعارفین یجتمعون
فی عرفة فی کل بلدة یصلون ویکبرون تشبه الحاج فی عرفات فذلک لیس بشیٔ یعنی لیس
بشیٔ من السنة ولکن فی نفسه من جملة الدیانات والخیرات واشتیاق عرفات پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند میخواندند وذلک لیس بمکروه چنانچه در اوراد
مذکور است وهر پنجه ادا میکردند وذلک ایضا لیس بممنوع حیث ذکر فی المحیط والذخیرة
والخلاصة والنصاب والینابیع والتجنیس والفتاوی الظهیریة والقنیة والوقایة وغیر ذلک من الکتب
لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حاسر الرأس تکاسلا وتساهلا وتهاونا اما اذا صلی خشوعا
وتضرعا فلا باس به بل هو حسن ولفظ الذخیرة والخلاصة بل یستحب ذلک لان مبنی الصلوة
علی الخشوع فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی آنست
که دیدن وی خدا را یاد آید واز غیره وی دل سرد گردد وولایت ~~...~~ آنکه اولیاء
خاص کسانی اند که ایشان دریا همین باشند ومن دریا و ایشان با ایشان تکیه میدهند شیخ
عارفان رح میگوید ولی دو نوع است یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح واجتناب از محرمات دوم
لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا این ولایت مخرج است از عذاب وکفر وجهل بهیبت حق سبحانه تعالی
ودوم ولی کسی است که تولی او طاعت او بغیر تخلل عصیان واین نیز علامت ولی عام آنست
وحکم عند الله البشارة عنه والبشارة عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد ازین است
وهو ولایة الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال الله تعالی یجتبی الیه من یشاء ویهدی
الیه من ینیب وهو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة وترک العصیان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود روا باشد که ولی خاص بداند که ولی است از بهر آنکه این ولایت
از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بداند چنانکه نعمتها میداند پس دانستن وی مقتضی
زیادت شکر باشد بعضی گویند روا نباشد از بهر آنکه این دانستن مقتضی بسکون عدم خوف عاقبت و موجب
امن باشد و درین خطره عظیم است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابدالان

چون خواهند که یکی را در میان خویش در آرند برای تصفیهٔ دل زعفران با شیر آس کرده بدهند و بخورانند و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سواد چند درم سنگی چیزی بطریق آب چه باشد آنرا چند رنگ است سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی رنگین خوش منظر و آن چیز در بوی انگبین که هیچ خوشبوی بدو نرسد و در کام او را حلاوتی که دیگری کم باشد و دل را از آن فرحتی که آنرا احدی و اندازه نیست آنرا ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند درخت بنی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است

خاتمه

ای عزیز بدان که جای فروتنی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خودبینی و خودنمائی ملامت بود هر که را زیر خاک باید بود ؛ روز و شب ترسناک باید بود ؛ در زمین جسم خاک خواهد شد ؛ بر زمین همچو خاک باید بود ؛ با نعالش شریک باید شد ؛ در نعالش شراک باید بود ؛ هر که آرزو آید ..... ؛ از همه لوث پاک باید بود ؛ از دمی تا دمی که در پس اوست ؛ باید ... باید .... باید بود ؛ شاخ بن را که رستم از خاک است ؛ نرم چون برگ تاک باید بود ؛ سالک ... مرقنع که ترا ؛ سالها در مغاک باید بود ؛ الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب والصلوة والسلام علی من اوتی فصل الخطاب وعلی آله واصحابه خیر آل واصحاب وکان ذالک ... جمادی الاولی سنة اثنین واربعین من المائة الثالث عشر عن هجرة النبی ...

خاتمة الطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من بعد بر ضمائر خورشید نظائر روشن لمعان که سالکان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاهراه حقیقت و معرفت چون مهر نیمروز در پرده نیاید که ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حد ذاته نادر الوجود و بی عدیل ست از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین حضرت مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که مشتمل است

قلوب ارباب روشن دلان جادهٔ طریقت و چراغ افروز کاشانهٔ دلهاے طلبکاران حقیقت
تالیف فرید العصر وحید الدهر زبدهٔ خاندان ینابیع خلاصهٔ دودمان سعدیه صفویه
افضل العلما و تاج الاتقیا مولوی ابو علی الملقب به ارتضا الصفوی
گوپامئوی نخستین چند صفحات اولین کتاب مسطور در مطبع حافظ محمود حسن
واقع لکهنو به طبع در آمده بود حالا بقیهٔ کتاب تا تمامی بهمان روش بمقام لکهنو
در مطبع نامی منشی نول کشور بماه جون سنه ۱۸۸۵ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ھ
اندرنگ طبع آراسته شد خداے کریم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
بمنه و کمال کرمه